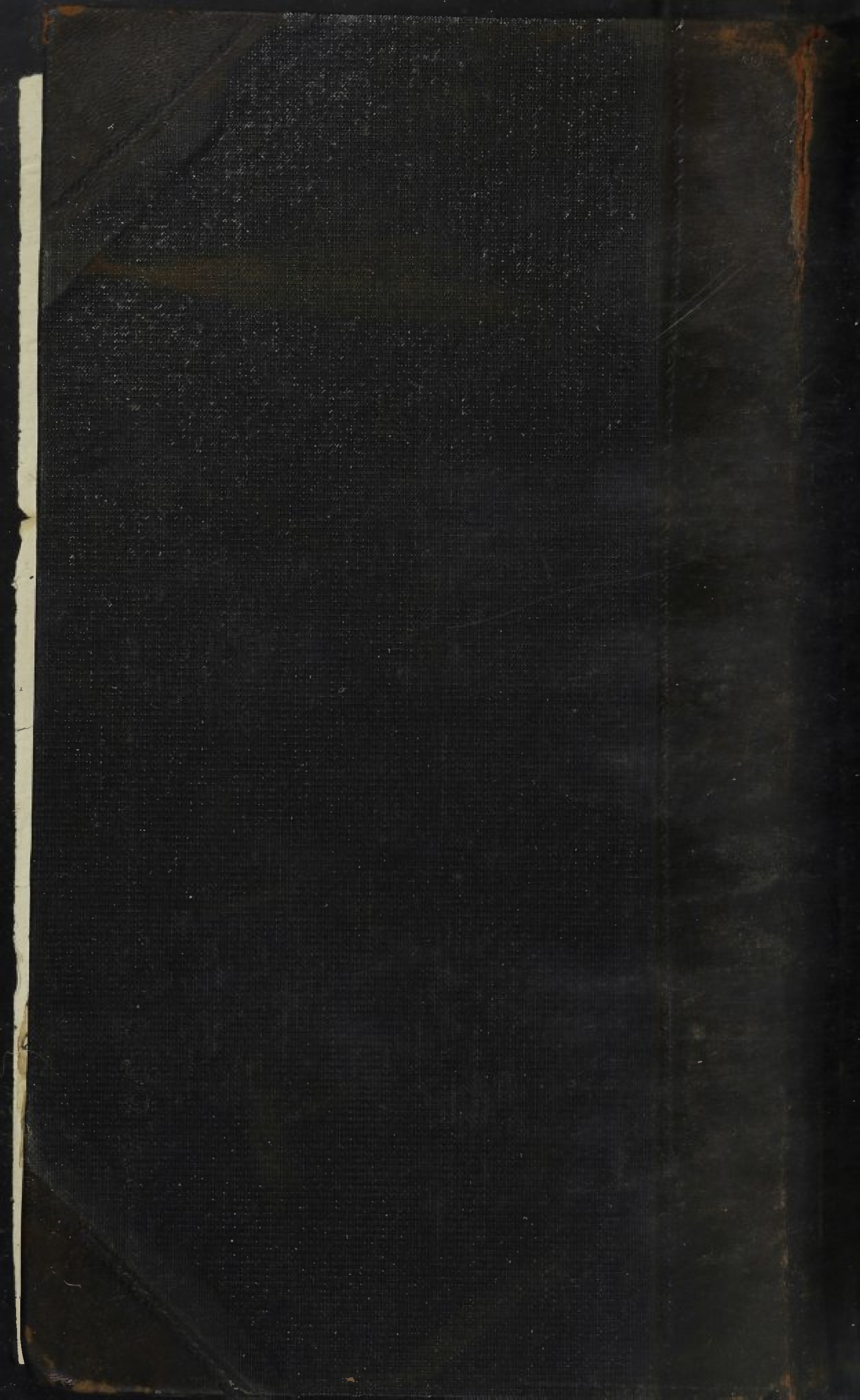
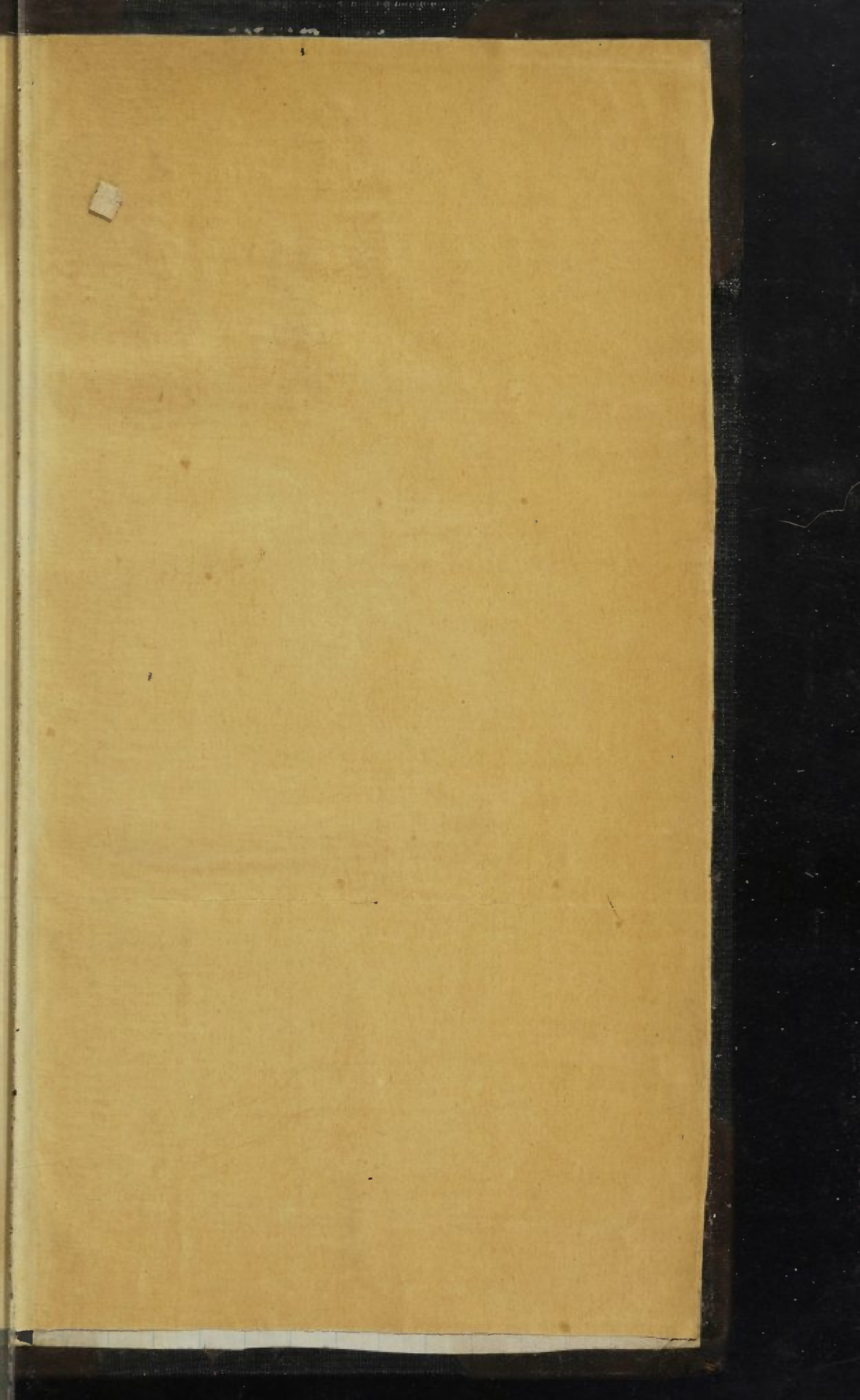
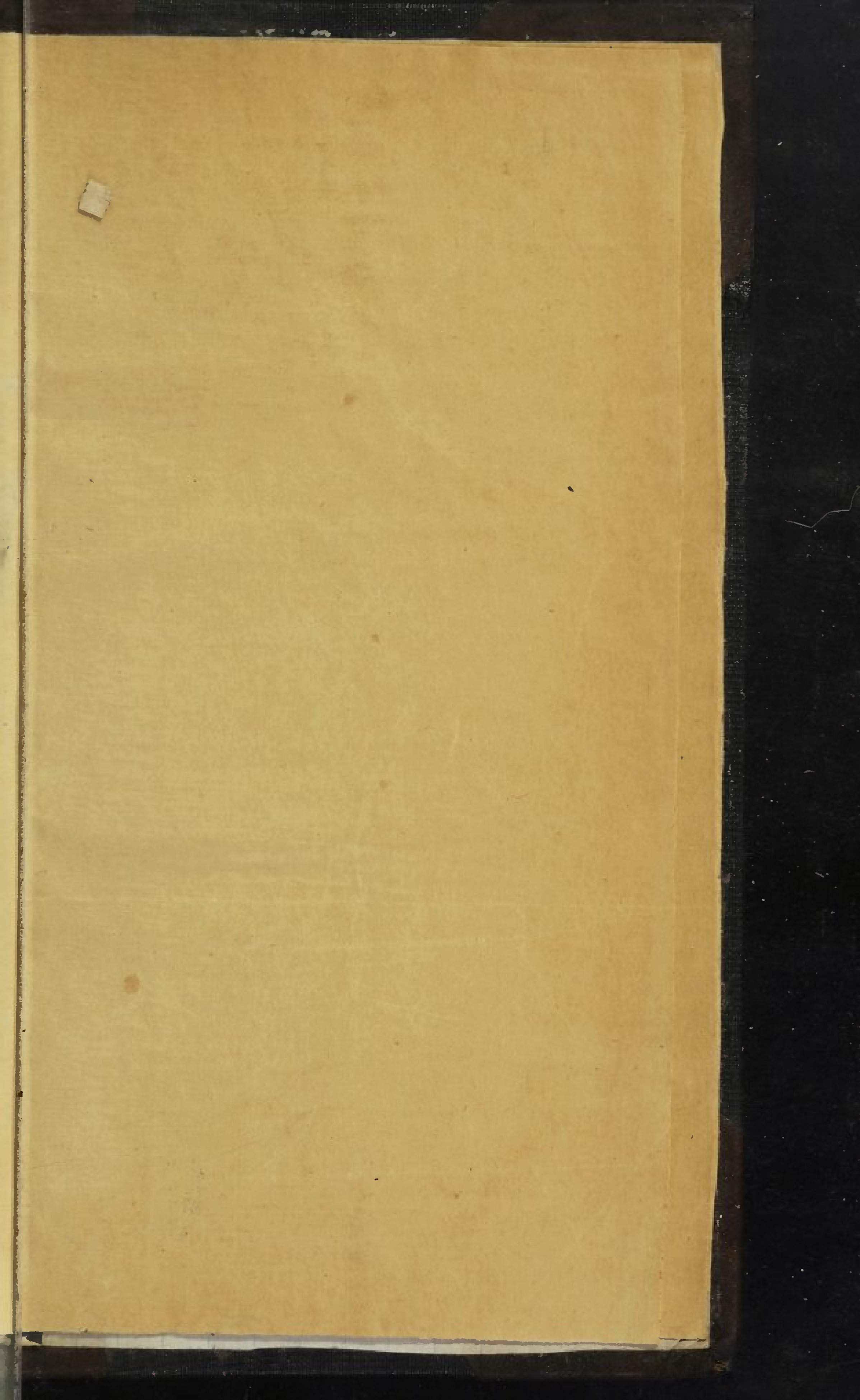


Sirāju'l-muta'allimīn

(Sharḥ-i-Kāfiya)

(Arabic grammar).







بسم الله الرحمن الرحیم

رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا حمد و
وستایش بی حد و قیاس خداوندی راکه را ه نمود عقل طالبان را بحق
علوم و بکشاد بر خرده بین ایشان ابواب غوامض
نامعلوم متعلمان حکمت را بالهام حق وتلقین صدق مؤید
و همتهای عالی ایشان را بطلب کمال جلال واهمال بطریق صوب
ازاعوجاج بازپرداخت و درود بی غایت وتحیت بی نهایت برا
سلطان صاحب رایت و برطاهر حمایت کرسیدات ...
علیه مقصودات او بود وسرودی که واسطه اهل بسط لد
سنیه موجودات او شد و بر آل واصحاب و یاران او که جامع
مجامع رشد و رشاد ند و در سمای هدایت وافق ارشاد
مطالع زهد و سداد ند صلی الله علیه وعلی آله واصحابه ومتبعیه
واحبابه وبعد چنین گوید منشی این نامه نامی وجامع این
تحفه گرامی برهان بن شهاب الدین عبد الله الجامی حبا الله
تعالی علیه جرعة من جام نوره ورشحة من کاس افضاله
که از اوان زند کانی وعنفوان جوانی بصدق همت وخلوص

بسم الله الرحمن الرحيم

نیت در خدمت علمای عالیشان و در صحبت عرفا و درویشان الغنیه
نموسی قیام نموده و از فواید ارجمند تصانیف دلبند آن فرقهٔ
عظیم الشان بقدر وسع و امکان محفوظه گشته و عامه اوقات
را بتفتیش آن بسر برده اسم بزرگی نشنید که بخدمت او نرسیده
جولان جابک سواری ندیده که سالها در رکاب او ندویده اما
چون از استعداد فطری و قابلیت اصلی کوتاه دست بوده از نهجت
از دوام این دولت و از اتمام این سعادت مهجور مانده ع دستش
بدامنی نرسید و خجل بماند مدتی بود مدید و فرصتی بود بعید
که میخواستم کتاب کافیه در نحو از مصنفات الشیخ الامام و الحبر
الهمام فی هذا الفن صاحب استاذ العرب و العجم شیخ ابن حاجب
سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه که فی الواقع کتابیست وافی در علم
نحو کافی شرحی بزبان فارسی بنویسم تا فایده اتم و عائدهٔ اشاعم
باشد بر صفحات روزگار برای طالبان دین دار و نیازان
این کار یادگار ماند بنا بر قضیهٔ مرضیهٔ الامور مرهونة
باوقاتها اقدام باین امر خطیر در مضیق تعویق می افتاد
تا در سنه خمس عشر و تسعمایه با وجود قلت بضاعت
و عدم استطاعت و تبعات ایام و نکبات اعوام بقدر وسع
و امکان سعی بلیغ مبذول گشت و در استعجال اتمام آن کوشش
بلیغ فرمود و درین کتاب بعد از کشف مشکلات آن چند امر

915

ضرورتی مرعی داشت اول آنکه ترجمهٔ عبارت بر وجهی که موافق
نحو و صرف باشد آورد دویم از اسوله و اجوبه آنچه در
هر مقام ورود یافته بود که بعضی از ذکر فکران فقیر بود بطریق
خیر الکلام ما قل و دل ذکر کرد سیوم مطارحهٔ متن بتمام سمط
ذکر یافت و هم در نسخه مذکوره که ابتدا شده بود باختتام انجامید
و بسراج المتعلمین موسوم گشت مامول از مکارم اخلاق و مراسم
اشفاق مطالعه کنندگان آنکه هر سهو و خلل که در آن بینند عیب
نفرمایند و به قلم کرم زلات اقلام را اصلاح کنند و بدعای خیر
یاد آرند و من الله الاستعانة و علیه التکلان بدانکه مصنف این
کتاب مصدر ساخت کتاب خود را بحمد حق سبحانه و تعالی ازانکه
در حدیث صحیح و خبر صریح واقع شده که هر کاری مشروعی
که در اول او بسم الله نباشد آنکار ابتر است یعنی بی خیر و
برکتست از جهت شکست نفس یا خود از جهت آنکه از حدیث
لازم نمی آید که حمد باید نوشت چه می تواند بود که ابتدا بحمد کرده
باشد در وقت نوشتن فاما نوشته باشد یا خود جواب گوئیم
که حمد در ضمن بارء بسم الله داخل است بنا بر آن نیز که در وی
ابتدا بر بسم الله باشد از جهت آنکه حمد ثنائیست بلسان بر قصد
تعظیم بر فعل جمیل اختیاری فعل جمیل اختیاری آنست که فاعل
در آن فعل مختار باشد و آن فعل حسن باشد و این بر مذهب

کسی است که انکس کفته خالق افعال الله تعالی است و مذهب حق اینست
و این تعریف به نسبت الله صادق است و این جواب دفع تناقض
میان حدیثین نیز شود و ابتدا کرده مصنف رحمه الله تع بتعریف
کلمه و کلام از جهت انکه درین کتاب بحث از احوال ایشان خواهد
بود پس تا ایشانرا نشناسند احوال ایشانرا نیز نتوان شناخت
و کلمه را بر کلام مقدم داشته از جهت انکه کلمه جزو کلام است
و جزء بر کل مقدم است در وجود پس مناسب آنست که در
تعریف نیز مقدم باشد پس کفته اَلْکَلِمَةُ لَفْظٌ
وُضِعَ لِمَعْنًی مُفْرَدٍ یعنی کلمه در اصطلاح نحویان
لفظیست که تعین کرده باشند اورا از برای فهم شدن معنی
که آن معنی مفرد باشد و کلمه در لغت اسم جنس است مشتق
از کلم که بمعنی جراحت کردن است و لام الکلمة از برای جنس است
و تا از برای وحدت و منافات نیست میان وحدت و جنسیت از جهت
انکه روا است که کویند که این واحد جنس است و این جنس
واحد است و احتمال ان دارد که لام معهود خارجی باشد
یعنی آن کلمه که مصطلح است میان نحویان و مناسبت میان
معنی لغوی و اصطلاحی آنست که هم چنانکه جراحت کردن که معنی
لغوی ست در بدن تاثیر میکند این لفظ موضوع مذکور
نیز در نفوس تاثیر میکند هم چنانکه شاعر کفته است شعر

جراحات نیزه بهبود یابد
و جراحت زبان التیام ندارد

جَرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامُ ۞ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ ۞

یعنی جراحتهای نیزه فراهم می آید و فراهم نمی آید آن جراحت که
زبان میکند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الکلمة
مبتدا است و لفظ خبر او و وضع با ضمیر مستکن که در وی است
که مفعول مجهول اوست این جمله صفت لفظ است و لمعنی
جار مجرور است متعلق بوضع له و مفرد اگر بجر خوانند
صفت معنی باشد و اگر برفع خوانند صفت لفظ باشد و اگر
بنصب خوانند حال باشد از ضمیر وضع و لفظ در لغت مصدر
لفظ است بمعنی وی ازین جهت که مصدر است و تذکیر و
تانیث مساوی احتیاج نیست که لفظه گویند و در اصطلاح
لفظ آنست که انسان او را بگوید خواه مفرد خواه مرکب خواه
مهمل و خواه مستعمل حقیقة باشد ان تلفظ یا حکما همچو
ضمایر مستکنة و کلمات الله و کلمات ملایکة داخل اند
در تعریف لفظ از جهت انکه از شان ایشان هست تلفظ کردن
انسان و خطوط و عقود و نصب و اشارات که اینها را دوال
اربعه گویند یعنی چهار چیز که دلالت بر معنی میکنند و لفظ
نیستند یکی از انها خط است که بی تلفظ دلالت بر معنی میکند
و همچنین عقود که اهل حساب میدارند که بی تلفظ از آن
معنی فهمند و نصب نشانها که بر سرهای راهها بر پا کرده اند

واشارات

واشارات که متعارفست میان مردمان که ازان معانی فهمند اما اینها را
کلمه نمیکویند بجهة انکه در جنس کلمه که لفظ است داخل نیستند پس
احتیاج نباشد که فصل باید تا اینها را از حد کلمه خارج کند وضع
در لغت نهادن است و در اصطلاح خاص کردن چیزیست
بچیزی که هر وقت که شی اول را فهم کنند شی دوم فهم شود و معنی
در لغت خواستن و در اصطلاح انچیزیست که قصد کنند از چیزی
و معنی اسم مکان نیست از عنی یعنی که نا قصد است و اسم مکان از وی
بر وزن مفعل می آید بفتح عین همچنانکه از مثال بکسر عین
یعنی محل قصد یا خود مصدر میمی باشد بمعنی اسم مفعول
قصد کرده شده باشد یا خود مخفف معنی باشد که اسم
مفعول است همچو مرمی که در اصل معنوی بوده است واو
و یا جمع شدند سابق ساکن واو را یا کردند و یا در یا ادغام
کردند و از جهت مناسبت یا ما قبل او را کسر کردند معنی شد
بعد ازان او را تخفیف کردند بحذف یک یا و ابدال کسره
بفتحه معنی شد و اکر معنی را نکفتی از لفظ و وضع فهم می شد
و مهملات و الفاظ که بطبع دلالت میکنند بقید وضع خارج
می شوند و احتیاج بقید معنی نیست اما می توان کفت که بعضی
الفاظ را از برای غرض ترکیب وضع می کنند نه از برای معنی
مثل حروف هجا پس قید معنی از برای اخراج اینها نه باشد

وبه این تعریف که مذکور شد از برای معنی خارج نمی شود از تعریف

کلمه لفظ اسم و فعل و حرف و لفظ خبر و جمله اگرچه معانی ایشان

الفاظ مفرده یا مرکبه اند از جهة آنکه قصد بر آنها میکرد پس

تعریف معنی بر اینها صادق باشد و همچنین تعریف مفرد نیز

بجهت آنکه لفظ مفرد آنست که دلالت نکند جزو بر جزو معنی

او و معنی مفرد آنست که دلالت نکند جزو لفظا و بر جزء او

و جزء لفظ خبر که خا و با و راست دلالت نمیکند بر جزو معنی او که

زیدا نست و قایم پس در تعریف مفرد داخل باشند و از حد

کلمه خارج نشوند وقیل افراد از برای بیرون کردن مرکبات است

از حد کلمه خواه مرکبات کلامی باشد همچو زید قایم و خواه قید

کلامی باشد مثل عبد الله و غلام زید در حال که علم نباشند اما

اگر علم باشند خود در حد کلمه و تعریف مفرد داخلند و بعید

افراد ما بنحو الرجل و بصری و قایمة که در عرف اینها را

یک کلمه میگویند و یک اعراب بر اینها جاری می کردانند بیرون

می رود و انسب آن بود که چون بیک اعراب مودّی میشوند

داخل کلمه باشند و چون وضع مستلزم دلالت بود با او اکتفا

نمود و تعرض بدلالت ننمود چو نکه وضع بی دلالت نمی باشد

وَهِيَ اِسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ و این کلمه اسم است

و فعل است و حرف یعنی منحصر است درین اقسام ثلاثه و جوه

اعراب این ترکیب آنست که لفظ هي مبتدا است واز ضمایر منفصله است
ومبني است و محلا مرفوعست واسم خبر اوست و فعل عطف
بر اسم وحرف عطف بر فعل اگر کسي گوید که هي را راجع بلفظ کلمه میداری
یا بمعني او اگر بلفظ کلمه میداري لفظ کلمه اسم است پس چنین بشود
که اسم اسمیست واسم فعل است واسم حرف واین راست نیست واگر بمعني
او میداري که مذکور شد معني او مذکر است پس هو بایستي نه هي
جواب آنست که بلفظ او میداریم اما حکم بر معني است همچنانکه در زید
قایم حکم قیام بر معني زید است نه راجع بر لفظ او که زا و یا و دال است
واگر پرسند که واو از براي جمع است پس باید که مجموع اسم وفعل
وحرف وجود گیرد تا کلمه وجود گیرد جواب گویم که واو بمعني او است
واو براي منع خلو یعني کلمه خالي از این نیست که اسم یا فعل است یا حرف
یا خود جواب چنین گوییم که این تقسیم کلي است بجزئیات همچنانکه گوییم
که انسان کلیست جزئیات او زید وعمرو بکر است از این لازم نمي آید
که هر سه وجود گیرد بلکه انسان در ضمن هر یک موجود است اما
اگر تقسیم کل باجزا باشد لازم است که همه اجزا وجود گیرد تا کل وجود
گیرد همچنانکه گوییم السکنجبین ماء وخل وعسل پس باید که آب
وخل وعسل هر سه وجود گیرد تا کل که سکنجبین وجود گیرد لانها
اِمَّا اَنْ تَدُلَّ عَلیٰ مَعْنًی فِی نَفْسِهَا اَوْ لَا
از براي آنکه اینکه یا اینست که دلالت میکند بر معني که در نفس اوست

یا دلالت نمیکند بلکه دلالت میکند بر معنی که تحقق او در غیرهست
و محتاج است در دلالت بر معنی بضم کردن بکلمهٔ دیگر اَلثَّانِي
اَلحَرفُ دویم ازین دو قسم مذکور حرفست بدانکه وجه
اعراب این ترکیب آنست که لام لانها حرف جرست و ان از حروف
مشبهة بالفعل است و ها اسم او که ضمیر متصل است در محل نصب
واما طوقطیه او وان مصدری که ناصب مضارع است که تدلا
و فاعل تدل ضمیریست که راجع بکلمه است و علی حرف جر است و معنی
مجرور او و این جار مجرور متعلق بتدل و فی حرف جر است
و نفس مجرور او و ضمیر مضاف الیه او و این جار مجرور
متعلق بکائن که صفت معنی است و او حرف عطف است و لا با بعد
خود او که محذوفست عطف بر تدل مذکور و الثانی
مبتدا است تقدیرا مرفوعست و ضمهٔ او را از جهة ثقالت
او بر یا حذف کردند مثل ضمه قاضی الحرف خبرا وان تدل با
معمولات خود در تاویل مصدر خبر ان و مصدر بمعنی اسم
فاعل سر جنین شود که لانها دال او عدم دال وَالاَوَّلُ اِمَّا اَن
یَقتَرِنَ بِاَحَدِ الاَزمِنَةِ الثَّلٰثَةِ اَو لَا الثَّانِي
الاِسمُ وَ الاَوَّلُ اَلفِعلُ و اول یعنی آن کلمه
که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست یا آنست که مقترن
هست بیکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است

یعنی

يعني يكي از سه زمان جزء معني او هست يا ني دويم يعني آنكه
مقترن نيست اسم است واول يعني آنكه مقترن هست فعل است
و وجه تسميه حرف آنست كه حرف در لغة طرف را گويند واين قسم
مذكور در طرف كلام واقع شده است كه مقابل اسم و فعل است
چونكه اسم وفعل در كن كلام واقع مي شوند واو واقع نمي شود
و وجه تسميه اسم آنست كه اسم ماخوذ از سمو است
كه علو است واين قسم استقلال دارد بناي دو قسم ديگر
ازين حيثيت كه تنها ازوي كلام مركب مي شود بخلاف
آن دو قسم و بعضي گفته اند كه ماخوذ از وسم است كه مثال
باشد بمعني علامت پس برين تقدير وجه تسميه آنست
كه علامت مسمائ خود است و وجه تسميه فعل آنست كه
متضمن فعل لغويست كه آن مصدر است اما وجه اعراب
اين تركيب آنست كه و الاول مبتدا است و اما امائي
كه پيش از معطوف عليه او مي آرند و ان ان مصدريه
كه ناصب مضارع است و فاعل يقترن ضميريست راجع
باول باحد الازمنة الثلثة ب حرف جر احد مجرور
مضاف بازمنه ازمنه مضاف اليه او وثلثه صفت ازمنه
اين جمله در تاويل مصدر ومصدر بمعني اسم فاعل خبر
مبتداء كه اول است او از حروف عاطفه لا با مدخول

او که مقدور است عطف بر یعترن مذکور الثاني مبتداء الاسم
خبر او واو حرف عطف الاول مبتداء الفعل خبر او واین
جمله عطف بر جمله ما تقدم وَقَدْ عُلِمَ بِذَلِكَ حَدُّ
كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا وبتحقیق دانسته شد باین
دلیل حصر کلمه در اقسام ثلثه حد هر یک از اسم و فعل و حرف
یعنی تعریف هر یک معلوم شد یعنی معلوم شد که حرف کلمه ایست
که دلالت نمیکند بر معنی که در نفس اوست بلکه محتاج است در
دلالت کردن خود بر معنی بضم کلمه دیگر باو و فعل کلمه ایست
که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست و مقترن است بیکی از سه
زمان و اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست
و مقترن نیست بیکی از ثلثه زمان پس کلمه جنس اقسام ثلثه باشد
و فصل ممیز حرف عدم استقلال اوست در دلالت کردن
بر معنی بی ضم کلمه دیگر و فصل ممیز فعل استقلال و اقتران
اوست باحد ازمنه و فصل ممیز اسم استقلال و عدم اقتران
اوست باحد ازمنه اگر کسی سوال کند که فایده وقد علم چیست
اگر تعریف اقسام معلوم شد خود احتیاج بقد علم نبود و اگر
معلوم نشد خود کذب است جواب گوئیم که فایده او مدح
دلیل مذکور است بر انحصار کلمه در اقسام ثلثه باآنکه غرض
دلیل بود نه تعریف تعریف نیز معلوم شد و از این جهت

از برای

از براي هر يک تعريف ايشان مذکور خواهد شد جونکه اينجا
غرض تعريف نبود اما وجوه اعراب اين ترکيب آنست که واو قد علم
واو حرف عطف است و قد حرف تحقيق علم فعل مجهول بذلک
جار مجرور متعلق بعلم محل مفعول مجهول لم کل مضاف اليه
محل واحد مضاف اليه کل منها من حرف جر مجرور او
محلي اين جار مجرور متعلق بکاين که صفة کل واحد است الکلام
ما تضمن کلمتين بالاسناد کلام در لغت انچيزيست
که تکلم کنند باو اندک باشد يا بسيار و در اصطلاح آن لفظيست
که دو کلمه را باسناد فرا گيرد و مراد از تضمن کلمتين آنست که هر يک
ازين دو کلمه در ضمن او باشد پس متضمن که اسم فاعل است مجموع
دو کلمه باشد و متضمن که اسم مفعول است هر يکي از کلمتين پس لازم
نيايد اتحاد ايشان واسناد نسبت کردن يکي از دو کلمه است بديگري
که حقيقتا دو کلمه باشد يا حکما چنانک فايده دهد مخاطب را فايده
تامه که سکوت بر وي صحيح باشد يعني هم مسند وجود گيرد و هم مسند
اليه پس ما که عبارت از لفظ است شامل مفردات و مرکبات و مهملات
نيز هست و بقيد تضمن کلمتين مهملات و مفردات خارج شدند
و بقيد اسناد مرکبات غير کلامي بيرون رفت مثل غلام زيد و رجل
فاضل که جونکه ميان مضاف و مضاف اليه وصفت و موصوف
اگرچه اسناد هست اما اسناد تام نيست بدانک کلام وجمله نزد اکثر

مرادفند یعنی هرجا که جمله هست کلام هست هرجا که کلام هست جمله هست
وجمله دو قسمست جمله اسمی وجمله فعلی جمله اسمی آنست که جزء اول
او اسم باشد وجمله فعلی آنست که جزء اول او فعل باشد و هر یکی ازینها
دو قسمند انشائی و خبری انشائی آنست که احتمال صدق و کذب نداشته
باشد یعنی قایل او را صادق و کاذب نتوان گفت و خبری آنست که احتمال
صدق و کذب داشته باشد و قایل او را صادق و کاذب توان گفت
اگر کسی گوید که ما نند اضرب باید که کلام نباشد از برای انک یک کلمه است
جواب گوئیم که در ضمن او کلمه دیگر هست که آن ضمیر مخاطبست
که در وی مستکن است پس حکما دو کلمه باشد و اگر کسی سوال کند که ازین
تعریف لازم می آید که این ترکیب که گویند دیز مقلوب زید یعنی دیز
قلب کردهٔ زید است باید که کلام نباشد از جهت انک دیز موضوع نیست
پس مهمل باشد و کلمه نباشد پس تضمن کلمتین برین ترکیب صادق
نیاید جواب گوئیم که درین تاویل است که هذا اللفظ مهملٌ و هذا
کلمه است و مهمل نیز پس متضمن دو کلمه باشد پس تعریف کلام
بر وی صادق آید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که لفظ الکلام
مبتدا است و ما موصوله که در محل رفع است خبر مبتدا و تضمن فعل
ماضی است که مبنی الاصل است و فاعل او ضمیریست مستکن عاید بما
و کلمتین مفعول او و این جمله صلهٔ ما و بالاسناد که جار مجرور است
متعلق بکائنا که صفت مفعول مطلق محذوفست یعنی تضمنا کائنا بالا

ستاد

سناد و اگر در تعریف کلام بهمین اختصار کردی که الکلام ما فیه الاسناد
لتسند ه نمی بود چنانک علامه تفتازانی رحمه الله در ارشاد ذکر کرده
وَلَا يَتَأَتَّى ذَلِكَ اِلَّا فِيْ اِسْمَيْنِ اَوْ فِيْ اِسْمٍ وَفِعْلٍ
و حاصل نمی شود این کلام مگر در ضمن دو اسم که یکی مسند باشد و دیگر
مسند الیه باشد و فعل که مسند باشد با اسم از جهت انکه ترکیب ثنائی
عقلی میان این سه قسم کلمه منحصر است در شش که سه از ان شش از
یک جنس باشد اسم و اسم و فعل و فعل و حرف و حرف و سه
دیگر از دو جنس اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف و از تعریف
کلام مبین شد که کلام بدون اسناد حاصل نمی شود و اسناد لا بد است
از مسندی و مسند الیهی و این مسند و مسند الیه حاصل نمی شود
مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعل اما در ان چهار قسم دیگر در حرف
و حرف هیچ کلام وجود نمیگیرد و در دو فعل و فعل و حرف مسند
الیه مفقود است و در اسم و حرف یکی از ایشان لا علی التعین مفقود
است اگر کسی سوال کند که یا زید کلام است و مرکب است از اسم و حرف
جواب گوئیم که تقدیر او چنین می شود که ادعو زیدا و ادعو فعل
است و انا که در و مستتر است فاعل او پس مرکب باشد از فعل و اسم
پس مرکب از حرف و اسم نباشد بلکه از ین حرف قایم مقام فعل
محذوفست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف
است و لا لا ء نافیه و یتاتی فعل مضارع که در اصل یتاتی بود

باء متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند و ذلک در محل رفع فاعل

او و الا کلمه استثناء و فی حرف جر و اسمین مجرور این جار مجرور

متعلق به لاتیاتی وا و حرف عطف فی جر و جر اسم مجرور و فعل عطف

بر اسما این مجموع عطف بر مستثنای سابق که الا فی اسمین الاسمُ

مَا دَلَّ علی معنی فی نفسه غیرَ مُقترنٍ

بِأحد الأزمنة الثلثة اسم ان کلمه است که دلالت

کند بر معنی که ثابت باشد آن معنی در نفس ان کلمه و غیر مقترن

باشد ان معنی بیکی از سه زمانه که ماضی و حال و استقبال است یعنی

یکی از سه زمان جزء معنی او نباشد و مَا دَلَّ علی معنی جنس

است و هر سه قسم کلمه را شامل است و قیل فی نفسه فصل است

که اسم را جدا میکند از بعض ما عداء او که حرف است چو نکه حرف دلالت

نمیکند بر معنی که در نفس او باشد بلکه دلالت میکند بر معنی که در غیر

اوست و غیر مقترن فصل دیگرست مر اسم را که او را جدا میکند

از بعض دیگر از ما عداء او که فعل است چو نکه فعل مقترن است

بیکی از ازمنه ثلثه و باین یک جنس و دو فصل تعریف اسم تمام شد اگر کسی

سوال کند که ازین تعریف اسم خارج می شود اسماء افعال مانند هیهات

که بمعنی بعد است و نزال که بمعنی انزل است و بعد مقترن بزمان ماضی

است و انزل مقترن بزمان مستقبل جواب گوئیم که مراد از اقتران

اقتران است که بحسب وضع او باشد و هیهات و نزال و امثال آن.

باین اعتبار

9

باین اعتبار مقترن نیستند و باین جواب مندفع میشود ورود مثل

عسی وکاد که ایشان نیز بحسب وضع اول مقترن اند بزمان پس داخل

فعل باشند واز حد اسم خارج و فعل مضارع نیز خارج میشود از تعریف

اسم از جهت انکه در اصل وضع او نیز مقترن بیکی از ازمنه است اگرچه

اکنون مشترک است میان حال واستقبال اما بحسب وضع معین بیک

یکبار از برای حال ویکبار از برای استقبال وچون ما دل عبارت

از کلمه است تعریف اسم بر دوال اربعه و بر نفس حد اسم صادق نیاید

چونکه دوال اربعه کلمه نیستند زیراکه لفظ نیستند ونفس حد نیز کلمه

نیست از جهة انکه مفرد نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الاسم

مرفوع است بانکه مبتدا است و ما ماء موصوله و دل فعل ماضی که در

اصل دلل بوده مثل مدلام اول راساکن کردند ودر لام دویم

ادغام کردند دل شد و فاعل او ضمیری است راجع بما واین فعل

با فاعل خود صله ما و ما با صله خود در محل رفع خبر مبتدا

علی معنی جار مجرور در اصل معنی بوده یا متحرک ماقبل مفتوح

را بالف بدل کردند والف را بالتقاء ساکنین بینداختند معنی

شد این جار مجرور متعلق بدل فی حرف جر نفس مجرور ضمیر

مضاف الیه او واین جار و مجرور متعلق بکاین یا ثابت که معنی

است غیر صفت بعد از صفت مقترن مضاف الیه او با حرف جر

احد مجرور این جار و مجرور متعلق بمقترن که اسم فاعل است

ازمنهٔ مضاف اليه احد ثلثه صفت ازمنه وَمِنْ خَوَاصِّهِ دُخُولُ اللَّامِ وَالْجَرِّ وَالتَّنْوِينِ وَالْإِسْنَادِ إِلَيْهِ وَالْإِضَافَةُ وبعض ازخاصهاء اسم است درآمدن لام تعريف و درآمدن تنوين و مسند اليه بودن و مضاف و مضاف اليه بودن ازخواص اسمست وخاصه شيء آنست كه در و يافت شود و درغير او يافت نشود وخاصه دو قسم است يكي شامله كه درجميع افراد آن شيء باشد مثل كاتب بالقوة كه درجميع افراد انسان موجود است دويم خاصه غيرشامله كه دربعض افراد آن شيء باشد مثل كاتب بالفعل كه بعض افراد انسانرا شاملاست ومراد ازين لام لام تعريفست واكرحرف تعريف كفتي تا ميمي تعريف را نيز شامل بودي اولي مي بود همچنانكه درحديث واقع شده است لَيْسَ مِنْ امْبِرِّ امْصِيَامُ فِي امْسَفَرِ اما چون ميم تعريف مشهور نبود تعرض باو ننمود و لفظ خواص راكه جمع مكسر اوكرد اشارة بكثرة خواص نمود مِنْ تبعيض كه بوي درآورد تنبيه باين نمود كه آنچه مذكور مي شود بعض ازخواص اسمست و معنى حديث اينست كه نيكو نيست روزه داشتن درسفر واين وقتيست كه روزه موجب ضعف شود واز قيام نمودن ببعض امور بازماند واكرچنين نباشد روزه داشتن اوليست ولام كفت نه الف لام تا اشارت بمذهب سيبويه شود كه نزد او لام ازبراي تعريف

ندهمزه وزيادتي همزه براي آنست كه ابتدا بساكن متعذراست ولام
تعريف ازجهة ان خاصه اسمست كه وضع آن ازبراي آنست
كه متعين سازد معني مستقل راكه مدلول مطابقي لفظ افتد واينچنين
معني خاصهٔ اسم است پس لام نيز خاصهٔ اسم باشد وليكن شامل
جميع افراد اسم نيست ازجهت انكه بر مضمرات واسماء اشارت
و موصولات داخل نمي شود وجر خاصه اسمست ازجهت انكه جر
اثر حرف جرست وحرف جر خاصه اسم است پس اثر او نيز خاصهٔ
اسم باشد ومراد از تنوين كه خاصهٔ اسمست غير تنوين
ترنم است اما تنوين ترنم كه در آخر ابيات زياده كنند ازبراي
حفظ قافيه مخصوص باسم نيست چنانكه در اخر كتاب مذكور
شود انشاء الله تعالي واسناد اليه را مرفوع بايد خواند تا عطف
بر مدخول باشد نه بر مدخول او چونكه امر معنويست و دخول
را بر وي اطلاق كردن ملايم نيست و همچنين اضافه را نيز
مرفوع بايد خواند بنابر همين ملاحظه و اسناد اليه خاصه اسم
است ازجهة انكه فعل را وضع كرده اند كه هميشه مسند بفاعل
باشد پس اگر مسند اليه واقع شود خلاف وضع او لازم آيد و
مضاف بودن خاصهٔ اسم است ازجهة انكه لوازم او كه تعريف
و تخصيص و تحقيق است خاصهٔ اسم است و ملزوم بي لازم نمي
باشد پس ملزوم نيز خاصهٔ اسم باشد و مضاف اليه بودن

خاصهٔ اسم است از جهت انکه لازم اوست جر و لازم جر است حرف
جر و هر دوئی اینها خاصهٔ اسم است بس ملزوم نیز خاصهٔ
اسم باشد جونکه وجود ملزوم بی لازم محال است اما وجه
اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف است و من حرف جر
است از برای تبعیض و خواص مجرور اوست یا انکه لا ینصرف
است جونکه جمع است که قایم مقام دو سبب است اما جون مضاف
واقع شده است جر را بر وی اجرا کردند و این جار مجرور
متعلق ثابت است که خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا که دخول
است و لام مضاف الیه او و جر را اکر بجر خوانیم عطف بر لام
باید داشت و اکر برفع خوانیم عطف بر دخول باید داشت
که مبتدا است و همچنین این دو وجه محتمل است در تنوین نیز اما
اسناد الیه و اضافه را برفع خواندن و عطف بر دخول داشتن
اولی است از انکه بجر خوانند و عطف بر مدخول دخول دارند
که لام است **وَهُوَ مُعْرَبٌ وَمَبْنِيٌّ** و این اسم یا معرب
یا مبنی از جهت انکه یا مرکب است یا غیر مرکب نیست یا غیرانکه مرکب
است یا غیر مشابه مبنی الاصل هست یا نی اکر مشابه نیست معرب
و ما عدای او مبنی اما وجه اعراب این ترکیب آنست که هو از ضمایر
مرفوعهٔ منفصل است و در محل رفع است بانکه مبتدا است و معرب
اسم مفعول است از باب افعال مرفوع است که خبر مبتدا است و ما

حرف عطف است و مبني اسم مفعول است ناقص از باب ضرب ودر
اصل مبنوي بوده مثل مرمي واو ويا جمع شدند سابق ساكن
واو را يا كردند و يا در يا ادغام كردند و ما قبل را از جهت مناسبت
يا كسره دادند مبني شد عطف بر معرب وا ين خبر بعد از خبر گويند
بواسطه حرف عطف كه واو است فالمُعْرَبُ المُرَكَّبُ
الَّذِي لَمْ يُشْبِهْ مَبْنِيَّ الْاَصْلِ پس معرب اسم مركبست
كه او را تركيب كرده باشند با غير آن اسم تركيبي كه عامل او
متحقق باشد پس معلوم شد كه از مركب مركب لغوي مرادست
تا بر جزء مركب اصطلاحي صادق آيد والا مركب اصطلاحي
من حيث هو مركب مبني است و مشابه نباشد مبني الاصل
را يعني مبني كه اصل است در بنا و آن سه چيز است ماضي و امر حاضر
و حروف و در قيد مركب داخل است و هؤلاء كه در قام
است و بقيد لم يشبه مبني الاصل خارج شد هؤلاء چه
مشابه حرفست و حرف مبني الاصل است و همچنين هيهات كه در
هيهات زيدٌ است چونكه مشابه ماضي است كه بَعُدَ است و همچنين
نَزَالِ كه در اصل نزال زيدٌ است معرب نيست با انكه مركبست از
جهت انكه مشابه امر حاضر است كه انزل است اما بقيد مركب
اسماء كه بالقوه معرب اند وايشانرا تركيب نكرده اند بعامل خارج
مي شوند اگرچه معرب بالقوة اند اما مصنف ايشانرا داخل معرب

نمیدارد چونکه بالفعل مبنی اند و بعد از ترکیب معرب خواهند شد
اما صاحب کشاف ایشانرا معرب میدارد و نزد او صلاحیت
قبول اعراب کافیست و استحقاق بالفعل شرط نیست اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که المعرب که معرف بلام عهد است مبتدا است
المرکب خبر و الذی صفة المرکب لم یشبه فعل مضارع معلوم از باب
افعال ضمیر در وی مستکن فاعل و راجع بمرکب و مبنی مفعول
والاصل مضاف الیه مبنی این جمله صلهٔ الذی وَحُكْمُهُ
أَنْ يَخْتَلِفَ آخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ
لَفْظًا أَوْ تَقْدِيرًا و حکم معرب یعنی اثری که مترتب
است بر معرب ازین حیثیت که معربست اینست که مختلف شود آخر
او یعنی ذات آخر او چنانچه در اعراب بحروف است یا صفت آخر او
چنانچه در اعراب بحرکتست حقیقة یا حکماً و این اختلاف باید که
حاصل باشد بسبب مختلف شدن عامل در عمل که آن اختلاف
در لفظ باشد یا در تقدیر و اختلاف را عام تر داشتیم از حقیقی
یا حکمی تا لا ینصرف در حالت جر بر حکم داخل شود که اختلاف او
در حالت جر بر حکمی است نه حقیقی و فتحهٔ او حکم کسره دارد و همچنین
تثنیه در حالت نصبی که آن یاء او حکم فتحه دارد و نصب او تابع
جر است و جمع مذکر سالم نیز در حالت نصبی اختلاف او حکمی
است و آن یاء وی حکم نصب دارد اگر کسی گوید اولا حیاء نیز زید

گویند بر اختلاف آخر زید صادق نیست که بر اختلاف عامل است
بلکه بحدوث عامل است جواب گوییم که مراد از اختلاف عامل حدوث
عامل است یا خود گوییم این حکم دیگرست از احکام معرب و احکام
معرب بسیار است که مذکور نیست واین حکم مذکور لازم نیست
که شامل جمیع افراد معرب باشد اما بمذهب آنان که این حکم را
تعریف داشته اند از اشکال می آید واین جواب دفع سوال از ایشان
نمیکند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف است
واین جمله عطف بر جملهٔ سابق است وحکم که مصدر است مبتدا است
وضمیر مضاف الیه او وان مصدریه که ناصب مضارع است
واخر فاعل بمعنی یختلف وضمیر مضاف الیه او وبا حرف جر
اختلاف که مصدر باب افتعال است مجرور العوامل که معرب
باللام جنس است جمع عامل است اسم فاعل عمل مضاف الیه اختلاف و
لاینصرف است از جهة آنکه جمع است بر وزن فواعل که بجای
دو سبب است و دخول جر بر وی با وجود لاینصرفی از جهة آنست
که معرف باللام است واین جار مجرور متعلق به یختلف که مدخول
آن مصدر نیست وآن با مدخول در تاویل مصدر که اختلاف است
خبر مبتدا که حکم است ولفظ تمیز می تواند بود که در معنی فاعل
باشد که چنین شود که یختلف لفظ آخره ومضاف الیه مفعول
مطلق محذوف می تواند بود که مضاف را حذف کرده باشند

مضاف الیه را بجای او آورده باشند که چنین شود که یختلف

اختلاف لفظا او تقدیرا او حرف عطف است وتقدیراً عطف

بر لفظاً است بر هر دو تقدیر مذکور و مثال اختلاف تقدیری

جاءنی فتیً و رایتُ فتیً و مررت بفتیً است که تقدیر افتیٌ

در حالهٔ رفعی و فتیً در حالهٔ نصبی و فتیٍ در حالهٔ جری بوده

و در هر سه حال حرف علت متحرک ما قبل مفتوح یا را بالف

کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتیً شد در هر سه

حال **وَالإعْرَابُ مَا اخْتَلَفَ آخِرُ**

بِهِ واعراب که در لغت بمعنی اظهار است در اصطلاح آن

حرکتیست یا حرفی که مختلف شود آخر معرب ازین حیثیت که

معربست یعنی ذات آخر او یا صفت آخر او بان حرکت یا حرف

چون ما را عبارت از حرکت یا حرف داشتیم عامل از تعریف اعراب

خارج شد که اگرچه آن نیز سبب اختلاف آخر معرب می شود اما

حرکت و حرف نیست و اگر ما را به عموم او گذارند از بای سببیت

قریب باید گرفت تا عامل که سبب بعید است مر اختلاف را خارج

شود و قید حیثیت کردیم تا حرکت غلامی خارج شود که آن کسره

او نه از حیثیت معرب بودن اوست بلکه از جهت حیثیت آنست

که ما قبل یاء متکلم واقع شده است پس در حالهٔ جر نیز اعراب

او تقدیری باشد و آن کسرهٔ او نه کسرهٔ اعراب باشد و بنا بر مقدار

که مذکور

که مذکور شد تعریف اعراب تمام شد هم از حیثیت جامعیه وهم از حیثیه
مانعیه و قَبِلَ لبید ل از برای آنست که اشارت بعلت وضع اعراب
شود نه از برای اینکه داخل تعریف باشد اما وجه اعراب این ترکیب
آنست که واو حرف عطف است و الاعراب که معرف بلام معهودست
مرفوع است و ما موصوله با صلهٔ خود که اختلاف است یا فاعل
او که آخره است در محل رفع بانیکه خبر مبتداست و یاء سببیت با
مجرور او که ضمیرست متعلق باختلف لِيَدُلَّ عَلَى المَعَانِي
المُتَعَوِرَةِ عَلَيْه این جار و مجرور نیز متعلق باختلف است
یعنی اعراب آنست که مختلف شود آخر معرب بسبب او تا دلالت
کند آن اختلاف یا بمعنی ی که حاصل می شود بسبب اختلاف بر معنیهای
وارد شونده و از پی در آینده بر معرب که آن فاعلیت و مفعولیت
و اضافتند اگر پرسند که اعراب را چرا در آخر معرب وضع کردند
جواب گوئیم که اسم دلالت بر مسمی میکند و اعراب دلالت بر وصف
او که آن فاعل بودن یا مفعول بودن یا مضاف الیه بودن است
پس مناسب آنست که دال بالذات مقدم باشد بر دال بالصفت و اعراب
را بجهت آن اعراب میگویند که اظهار معانی مختلفه می کند یا خود
بجهة آنکه ازالهٔ فساد التباس میکند بر بنی تقدیر همزه باب افعال
از برای سلب باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لام حرف
جر است از برای تعلیل و بعد از وان مقدر است که ناصب مضارع است

و مضارع را در تاویل مصدر می گرداند تا لازم نیاید دخول حرف
جر بر فعل و یدل فعل مضارع است از باب ضرب که در اصل یدلل
بوده همچو یمد لام اول را بعد از اسکان در دوم ادغام کردند
یدل مشدد فاعلا و ضمیر بیته عاید بما که عبارت از حرکت یا حروفات
یا عاید بمصدر اختلف و علی حرف جر المعانی که جمع معرف بلام است و لا
ینصرف مجرور علی التقدیر چونکه یا قابل کسره نیست لفظی المعتورة
صفت معانی این جار و مجرور متعلق به لیدل علی حرف جر ضمیر
مجرور او محلا این جار و مجرور متعلق به المعتورة که اسم
فاعل از باب افتعال است و أَنْوَاعُهُ رَفْعٌ وَنَصْبٌ
وَجَرٌّ و انواع اعراب اسم رفع است و نصب و جر و اینها یعنی
سه اسم را که رفع و نصب و جر است به حرکات مبنی اطلاق
نمیکنند اما ضمه و فتحه و کسره را گاهی اطلاق میکنند و رفع بسه
چیز حاصل می شود بضم همچنانک در مفرد و منصرف و بواو هم
چنانک در جمع مذکر و اسماء سته و بالف چنانک در تثنیه و نصب
بچهار چیز حاصل میشود بفتحه چنانک در مفرد منصرف و جمع
مکسر منصرف و به الف چنانچه در اسماء سته و به یا چنانکه در تثنیه
و جمع مذکر سالم و بکسره چنانکه در جمع مونث سالم و جر بسه چیز
حاصل میشود و بکسره چنانکه در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف است
و بفتحه چنانکه در غیر منصرف و به یا چنانکه در اسماء سته و تثنیه

وجمع

وجمع مذکر سالم اگر برسند که چرا جزم مذکور نشد با آنکه از اقسام اعراب
است جواب گوئیم که جزم از اقسام اعراب فعلست وچون این قسم اسم
است اعراب فعل را اینجا تعرض کردن ملائم نیست اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که واو حرف عطف است وانواع که جمع نوع است مر
فوع است بانکه مبتدا است وضمیر مضاف الیه او ورفع مرفوعست
بخبریت مبتدا ونصب عطف بر رفع وجر عطف بر نصب واین را تعدد
خبر گویند با عطف واین تعدد خبر بی عطف نیز می باشد مثل هذا حلوٌ
حامض یعنی این شیرین است وترش وهذا مبتداست وحلو یک خبر
وحامض خبر دیگر بی توسط عطف **فَالرَّفْعُ عَلَمُ
الْفَاعِلِيَّةِ وَالنَّصْبُ عَلَمُ الْمَفْعُولِيَّةِ وَالْجَرُّ
عَلَمُ الْإِضَافَةِ** پس رفع خواه بحرکت باشد وخواه بحرف
نشانه فاعل بودن است یعنی نشانه اینست که آن شی مرفوع یا فاعل
است یا ملحق به فاعل که آن مبتداست یا خبر مبتدا وخبر انّ وخبر
لا لنفی الجنس واسم ما ولا مشابه بلیس ونصب خواه بحرکت باشد
وخواه بحرف نشانهٔ مفعول بودن است یعنی نشانهٔ آنست که آن
شی مفعول یا ملحق به مفعول ومفعول پنج است وملحق
بمفعول هفت چنانکه در منصوبات این دوازده بتفصیل مذکور
شود ان شاء الله تعالی وجر خواه بحرکت باشد وخواه بحرف نشانه
مضاف الیه بودن است چون اضافت مصدر اجوف باب افعال بود

اورا احتیاج بای مصدری نبود چنانک فاعلیت و مفعولیت را ماح
اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل است و رفع مبتدا است و علی
خبر مبتدا ء مضاف بفاعلیت فاعلیت مضاف الیه او واو حرف عطف
ونصب مبتدا علی خبر او مضاف بمفعولیت مفعولیت مضاف الیه و
همین قیاس الجر علم الاضافة **اَلْعَامِلُ مَا بِهِ يَتَقَوَّمُ**
الْمَعْنَى الْمُقْتَضِي لِلْاِعْرَابِ عامل خواه لفظی باشد و خواه
معنوی انچیزی است که باو حاصل شود معنی که تقاضا کننده اعراب باشد
پس در ترکیب جاء زیدٌ جاء عامل باشد چونکه معنی فاعلیت که مقتضی
اعرابست باو حاصل شده است و در رأیتُ زیدًا رأیت عامل است چونکه
معنی مفعولیت که مقتضی نصب است باو حاصل شده است ونصب زید
را علامت مفعولیت او داشته اند همچنانکه رفع زید را علامت فاعلیت
و در مررت بزیدٍ با عامل باشد چونکه باو معنی اضافت حاصل شده
که تقاضا کننده جر است در زیدٍ و جر را علامت آن معنی داشته اند و این
تعریف مذکور مختص است بعامل اسم پس سوال نیاید که این تعریف بر جوازم
و نواصب مضارع صادق نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که العامل که معرف بلام عهد است مرفوعست باینکه مبتدا است و ما اسم
موصول و با حرف جر و ضمیر مجرور و او این جار و مجرور متعلق
به یتقوم المقتضی صفت معنی للاعراب متعلق بالمقتضی این جمله
صله ما ماء با صله خود در محل رفع خبر مبتداء که العاملات فالمفرد

الْمُنْصَرِفُ وَالْجَمْعُ الْمُكَسَّرُ الْمُنْصَرِفُ بِالضَّمَّةِ
رَفْعًا وَالْفَتْحَةِ نَصْبًا وَالْكَسْرَةِ جَرًّا پس مفرد
منصرف یعنی اسمی مفردی که تثنیه نباشد و جمع نباشد و غیر منصرف
نیز نباشد مثل زید و رجل و جمع مکسر منصرف یعنی جمعی که بنای واحد
در وی سالم نباشد و غیر منصرف نباشد مثل رجال رجال که جمع رجل است
و طلبه که جمع طالب است و اعراب این دو قسم مذکور بر اصل است از این
حیثیت که بحرکت است و بحرکتست و اصل در اعراب اینست که بضمه باشد
در حالت رفعی و بفتحه در حالت نصبی و بکسره در حالت جری مثل جاءنی
زید والطلبة و رایت زیدا والطلبة و مررت بزید و طلبة از جهة
اینکه اعراب این قسم بر اصل بود بر پنج قسم آینده مقدم شد اما
وجوه اعراب این ترکیب آنست که فالمفرد مبتدا است والمنصرف صفت
او واو حرف عطف است الجمع مبتدا دیگر عطف بر مبتدا اول المکسر صفت
جمع المنصرف صفت بعد از صفت بالضمة متعلق به ثابت یا ملتبس که خبر
مبتدا است و رفعا حالست از فاعل خبر مقدر مذکور یا خود مفعول
فیه است به تقدیر مضاف یعنی وقت الرفع یا خود مفعول مطلق فعل
محذوف است که چنین شود تقدیر کلام کہ بضمه رفع رفعا والفتحة
عطف بر بالضمة و نصبا عطف بر رفعا و بر همین قیاس والکسر جرا
و این از قبیل فی الدار زید والحجرة عمرو است که عطف دو معمول
بر دو معمول دو عامل مختلف بیک حرف عطف واقع شده و جون

مجرور مقدر است دواست جمع المونث السالم بالضمة
والكسرة قسم دویم از اقسام اعراب اعراب جمع
مؤنث سالم است یعنی جمعی که به الف و تا باشد و مکسر نباشد
بضمه است در حالت رفعی و بکسره است در حالت نصبی و جری
و نصب او تابع جراست از جهت موافقت اصل او که جمع مذکر
سالم است چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و این
تعریفی که از برای جمع مونث مذکور شد صحن جلات داخل است
اگرچه جمع مونث نیست اما به الف و تاست و بناء واحد در و
سالم است پس اعراب او مثل اعراب جمع مؤنث سالم باشد مثل
جاءنی مسلماتٌ و رایت مسلماتٍ و مررت بمسلماتٍ اما وجه
اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوعست بانکه مبتداست و المونث
معرف بلام تعریفست و مجرورست بجهة آنکه مضاف الیه جمع واقع
شده است و السالم که اسم فاعل معرف بلام است مرفوعست بانکه
صفت مبتداء مذکوراست و بالضمة متعلق به ثابت یا ملتبس که خبر
مبتدا مذکوراست و الکسرة عطف بر بالضمة غیر المنصرف
بالضمة و الفتحة قسم سیوم از اقسام اعراب بحرکت اعراب
غیر منصرف است که بضمه است در حالت رفعی و بفتح است در حالت نصبی
و جری مثل جاءنی احمدُ و رایت احمدَ و مررت باحمدَ
و جر غیر منصرف تابع نصب است بجهة آنکه مشابهست به فعل

و در فعل جر نمي باشد پس از غير منصرف جر را نيز منع كردند
و وجه مشابهة او بعد ازين مذكور شود انشاء الله تعالي
اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه غير مرفوع است بسبب
آنكه مبتداست و المنصرف كه اسم فاعل معرف بلام است از باب
انفعال مجرورست بجهة آنكه مضاف اليه مبتدا واقع شده
است و الضمة مجرورست بجهة آنكه مدخول باست كه حرف
جرست اين جار و مجرور متعلق به ثابت يا ملتبس كه خبر مبتدا
ست و الفتحة مجرورست بجهة آنكه عطف بر بالضمة است كه
او نيز مجرورست و معطوف لازم است كه تابع معطوف عليه
باشد در اعراب همچنانكه صفت تابع موصوفست أَخُوْكَ
وَ أَبُوْكَ وَ حَمُوْكَ وَ هَنُوْكَ وَ فُوْكَ
وَ ذُوْ مَالٍ مُضَافَةً إِلَي غَيْرِ يَاءِ المتكلم
بالواو و الالف و الياء قسم چهارم از اقسام
اعراب اعراب بحروفست چنانكه درين شش اسم مذكور است
و چونكه اصل در اعراب بحروف آن بود كه رفع بواو باشد
و نصب بالف و جر بيا و درين شش اسم چنين بود پس بجهة
اين مقدم آورده اين قسم را بر آن دو قسم ديگر و معني
فوك اينست كه برادر تو ابوك پدر تو و حموك خويش
شوهر تو اي زن و ازين جهت او را اضافت بضمير

مؤنث کردند چونکه معنی حم خویش شوهر است پس ورا
اضافت بمذکر نتوان کرد ومعنی هنوک شی قبیح توکه تلفظ
بآن مکروه است واین چهار اسم ناقص واوی اند وفوک
یعنی دهان تو واین اجوف واوی است که در اصل فوه
بوده هارا حذف کردند وفارا ازجهت مناسبت واو
بضم کردند واضافت بضمیر کردند وفوک شد وذومال
یعنی صاحب مال واین لفیف مقرونست در اصل ذوو
بوده واو متحرک ماقبل مفتوح را بالف کردند والف
رابه التقاء ساکنین حذف کردند وذال را ازجهت منا
سبت واو بضم کردند واضافت باسم جنس کردند که مال است
وذو مال گفتند ولازم است که ذو را اضافت باسم جنس
کنند چونکه وضع او ازبرای اینست پس ازجهة این او را
اضافت بضمیر نکردند مثل سایر اخوات او وشرط است در
مجروف بودن اعراب این اسماء که مضاف باشند بغیر یاء المتکلم
که اگر مفرد باشند اعراب ایشان مثل اعراب مفرد منصرف
خواهد بود مثل جاءنی اخٌ ومررت باخٍ وان واو
او راکه حذف کرده اند منسی داشته اند وخا را آخر کلمه
اعتبار کرده اند واعراب را بر وی جاری ساخته اند ومضاف
بغیر یاء متکلم شرط کرده که اگر مضاف بیاء متکلم باشند اعراب

ایشان

ایشان بحرکت تقدیر خواهد بود مثل جاءنی اخی ورایت اخی
ومررت باخی سوال می آید که چند شرط دیکر بایستی کرد یکی
آنکه مکبر باشند این اسماء که اکر مصغر باشند اعراب ایشان بحرکت
خواهد بود مثل جاءنی اخیک ورایت اخیک ومررت
باخیک جواب کوییم که از مثال این شرط فهم میشود که اکر کسی کوید
پس بایستی که دران شرط دیکر نیز التقا بمثال کردی تو هم
آن میشود که در مضاف که مضاف بضمیر بودن او لازم است وجو
حکم تثنیه وجمع را بر سبیل عموم بیان کرده است حال تثنیه وجمع
اسماء ستة خواه مذکر باشد وخواه مونث از انجا معلوم
شده پس بجهة آن اینجا قید واحد نکرد پس حاصل معنی
این ترکیب چنین شود که این شش اسم بوا و اند در حالة رفعی
وبالف درحالة نصبی وبیا درحالة جری درحالی که مضاف
بغیر یاء متکلم باشند و واحد باشند و مکبر باشند چنانک
مثال این معلوم شد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اخوک
مرفوعست باینکه مبتدا است ورفعی او بواو است واین قاعد
بر وجهی بیان شده است که از ضمن او مثال او نیز معلوم
میشود وابوک مرفوعست برینکه عطف است بر مبتدا اول
وباقی اسماء برین قیاس لیکن مضاف الیه ذو مال لفظا مجرور

وازباقي محلا جونکه ضمير از مبنيات است مضافةً منسوبست باينکه
حالاست از مبتداهاي مذکوره جونکه در معني فاعلند وهو
وقت که مبتدا در معني فاعل باشد حالا ازوي مي تواند آورد وعلى
مجرورست بجهة در امدن الي که حرف جرست بروي ويا مجرور
ست بجهت اضافت غيريوي والمتکلم مجرورست بجهت اضافت
ياي وي واين جار ومجرور متعلق است بمضافة که واحده
مؤنث اسم مفعول اجوف باب افعال است ولفظ بالواو مجرور
ست بجهة انکه مدخول باست ولفظ الالف مجرورست بجهة
انکه عطف است بر واو والياء مجرورست بجهة انکه عطفست
برالف واين جار ومجرور متعلق است بثابتون ويا ملتبسون
که خبر مبتداهاي مذکوره اند المثنّى وَكِلا مُضافاً
الي مُضمَرٍ واثنان واثنتان بالالفِ والياءِ
قسم پنجم از اقسام اعراب اعراب مثني است وبانچه ملحق باوست
که ان کلا وکلتاست درحالي که مضاف بضمير باشد واثنان
واثنتان به الف اند درحالت رفعي وبيا اند درحالت نصبي وجري
مثل جاء ني الزيدان ورايت الزيدين ومررت بالزيدين وکلا را
مقيد ساخت باينکه مضاف بضمير باشد ازجهت انکه اگر مضاف
بظاهر باشد اعراب او بحرکه تقديري خواهد بود مثل جاءني
کلا الرجلين ورايت کلا الرجلين ومررت بکلا الرجلين که دراصل

کلو

کلو الی اصلین بضم وفتح وکسر واو بوده در احوال ثلاث واو را از جهة

تحرک او وانفتاح ما قبل او به الف کردند والف را بالتقاء سا

کنین بینداختند بس اعراب او بحرکت تقدیری شد در احوال

ثلاث واین کلا واثنان را ملحق بتثنیه ساختند در اعراب از جهة

انکه صورة ومعنی مشابه تثنیه اند و در حالکه کلا مضاف باسم

ظاهر باشد اعراب او را بحرکت کرده اند و رعایت جانب لفظ او

نموده که مفرد بود جونکه بیان لفظ واسم ظاهر مناسبت تام

هست و در حال اضافت بضمیر معنی او را مرعی داشتند وجون

معنی او تثنیه بود او را اعراب تثنیه دادند جونکه میان ضمیر

ومعنی مناسبت تام هست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست

که المثنی اسم مفعول ناقص باب تفعیل است مرفوعست تقدیرا

بانکه مبتدا است وکلا عطف بر وی ومضافا حال از کلا والی حرف

جر مجرور الی واین جار مجرور متعلق بمضافا واثنان عطف

بر مبتدا ثانی که کلا است بالالف مجرور با والیاء عطف بر وی

این جار ومجرور متعلق بملتبس یا بمعرب یا ثابت خبر مبتداء

مذکور است جَمْعُ الْمُذَكَّرِ السَّالِمِ وَأُولُو وَعِشْرُونَ

وَأَخَوَاتُهَا بِالْوَاوِ وَالْيَاءِ قسم ششم از اقسام

اعراب وقسم سیوم اعراب بحروف اعراب جمع المذکر سالم است

یعنی جمعی که در آخر او واو ونون باشد یا یا ونون وبنا او

مضمر

در وسلامت باشد پس سنین وارضین داخل جمع شدند اگرچه
مذکر نیستند وآنچه ملحق بجمع مذکر باشد مثل اُلُو که جمع ذو است
نه از لفظ او و عشرون واخوات او که هفت لفظ دیگر باشد
که ثلثون است واربعون وخمسون وستون وسبعون
وثمانون وتسعون این مجموع که مذکور شدند بواو اند در
حالت رفعی وبیا اند در حالت نصبی وجری و عشرون را
ملحق بجمع داشته اند نه جمع از جهة آنکه دلالت بر عدد معین
میکند وجمع دلالت بر عدد معین نمیکند پس از جهة این او را
ذکر کرد وداخل جمع مذکر نداشت واولو را علاحده ذکر کرد
بجهة آنکه تعریف جمع مذکر بر وی صادق نمی آید از جهة آنکه
جمع مذکر آن واحدیست که در آخر او واو ونون یا یاء ونون
بیفزایند والو اگرچه جمع ذو است نه چنین است پس او را ملحق
بجمع داشتند واعراب تثنیه وجمع مذکر را وملحقات ایشان را
بحروف داشته اند از جهت آنکه ایشان فرع واحدند واعراب
بحروف فرع اعراب بحرکتست پس اصل را باصل دادند وفرع
را بفرع واین سه حرف اعراب را که واو والف ویاست میان
تثنیه وجمع قسمت کردند بر آنکه الف را علامت رفع تثنیه
کرده اند وواو را علامت رفع جمع ویا را مشترک ساختند
میان نصب وجر تثنیه وجمع وفرق میان ایشان بحرکت

ما قبل

را قبل نمودند بانیکه در تثنیه ما قبل یا را بفتح کردند و در جمع بکسر
چنانکه در تثنیه کوئی جاءنی مسلمان و رایت مسلمین و مررت
بمسلمین و در جمع کوئی جاءنی مسلمون و رایت مسلمین و مررت
بمسلمین اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوعست بانکه
مبتداست و المذکر مجرورست بجهت انکه مضاف الیه واقع شده
است و السالم مرفوعست بجهة انکه صفت جمع واقع شده است و او مر
فوعست و الو مرفوعست و معنی او بوا واست بجهة انکه عطف بر
جمع است و او مبتداست و عشرون مرفوعست بجهة انکه عطف بر و
او است و معنی او تیز بواو است و اخواتها مرفوعست بجهة انکه
عطف بر عشرون است و ضمیر محلا مجرورست بجهة انکه مضاف
الیه واقع شده است بالواو مجرورست از جهة انکه مدخول با واقع
شده است و این جار و مجرور متعلق بملتبس یا ثابت یا معرب است
که مبتداست که جمع مذکرست با معطوفات و الیاء مجرورست
بجهة انکه عطف بر الواو است که مدخول با واقع شده است

اَلتَّقْدِيرُ فِيمَا تَعَذَّرَ كَعَصًا وَغُلَامِي مُطْلَقًا

اعراب تقدیری در ان اسمی معربست که متعذر باشد یعنی ممتنع
باشد ظهور اعراب در لفظ او و این وقتی خواهد بود که در اخر
او حرفی باشد که قابل حرکت اعرابی نباشد همچنانکه اسمی که در آخر او
الف مقصوده باشد و اعراب آن اسم بحرکت باشد خواه الف در

لفظ موجود باشد مثل العصا وخواه محذوف باشد به التقا
ساکنین مثل عصا که درمتن مذکورست که درحالت رفعی عصوٌ بود
ودرحالت نصبی عصوًا ودرحالت جری عصوٍ واو را
جهت تحرک او وانفتاح ماقبل او به الف بدل کردند والف
را بالتقاء ساکنین حذف کردند پس اعراب او در احوال ثلاث
بحرکت تقدیری باشد ودرحالی که الف ثابت است خود از جهت
انکه الف قابل حرکت نیست ودرحالی که محذوفست ماقبل او قابل
حرکت اعرابی نیست بجهة انکه حرکة اعرابی مختص باخر کلمه است محذ
فست وقسم دویم از اقسام اعراب تقدیری که اعراب او متعذر
است اسم معربیست که اعراب او بحرکت باشد ومضاف بیاء متکلم باشد
درهرسه حال اعراب او تقدیریست بجهة انکه اخر کلمه بجهت
مناسبت واجبست که مکسور باشد پس بروی اجرای حرکت اعرابی
نتوان کرد ودرحال جر نیز این کسره را اعراب نتوان داشت بجهة
انکه کسره اعراب آنست که با عامل حاصل شود واین کسره پیش از
دخول عامل موجود بوده است مثل جاءنی غلامی ورایت
غلامی ومررت بغلامی که در اصل غلامٌ بحرکات ثلاثه بوده
او را که اضافت بیاء متکلم کردند حرکات او را بکسره بدل کردند
پس او تقدیری باشد درسه حال وازین جهة قید مطلقا
آورده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التقدیر که مصدر

في حرف جار

معروف بلام از باب تفعیل است مرفوع است بانکه مبتداست ما
موصوله مجرور فی محلا متعلق بثابت خبر مبتدا وتقدیر یا فاعل
تعذر که ضمیر است راجع باعراب صله ما وعاید موصول محذ
وفست چنین شود که التقدیر فیما تعذر الاعراب فیه وکعصا
جار ومجرور متعلق بثابت که خبر مبتداء محذوفست تقدیرش
چنین شود که هو مثل عصا وغلامی عطف بروی مطلقا
منصوبست بانکه مفعول فیه است یا صفت مفعول مطلق محذوفست
ای تعذر تعذرا مطلقا ای فی جمیع الاحوال واحتمال دارد
که منصوب باشد بانکه تمیز باشد ای من حیث الاطلاق أو
اُسْتُثْقِلَ كَقَاضٍ رفعًا وجرًّا ونحو مسلمیّ
رفعًا یا اعراب تقدیری در آن موضعی است یعنی در آن اسمیست
که ثقیل باشد در وی اعراب لفظی لیکن محل اعراب قابلیت قبول
اعراب داشته باشد واین در اسمی خواهد بود که در آخر او یاء
ما قبل مکسور باشد خواه آن یا محذوف باشد به التقاء ساکنین
مثل قاضٍ یا خود محذوف نباشد مثل القاضی که در حالت رفع وجری
اعراب چنین اسم تقدیریست بجهة آنکه ضمه وکسره بر یا ثقیل است
اما در حالهٔ نصبی لفظی است چونکه فتحه بر یا ثقیل نیست مثل جاءنی قاضٍ
ورأیتُ قاضیًا ومررتُ بقاضٍ که در اصل قاضیٌ بوده در حالهٔ
رفعی وقاضیٍ در حالهٔ جری ضمه وکسره را چون بر یا ثقیل بود حذف

کردند و یاد اینه بالتقاء ساکنین قاضی شد قسم دوم از اعراب
مستقل مانند مسلمیست که در حالت رفعی اعراب او تقدیریست
و مراد از مانند مسلمی هر جمع مذکر سالم است که مضاف بیاء متکلم
باشد اعراب او در حالت رفعی تقدیریست نه در حالت نصبی و جری
از جهت انکه رفعی او بواوست و واو مبدل شده است بیا اما نصبی
و جری او بیاست و یا موجودست و تبدیل نیافته بحرف دیگر
اگرچه ادغام یافته مثل یاء فی مسلمی که در اصل مسلمون بوده
که جمع مذکر اسم فاعل باب افعال است چون او را اضافت بیاء متکلم
کردند نون در اضافت ساقط شد مسلموی شد واو و یاء جمع
شدند و سابق ساکن واو بیا قلب کردند و یائین را ادغام کردند
و ضمه میم را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا مسلمی شد و در
حالت نصبی و جری مسلمین بود چون اضافت بیاء متکلم کردند
نون ساقط شد یائین را ادغام کردند رایت مسلمی و مررت
بمسلمی شد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که استقل که مجهول
ماضی باب استفعال است عطف بر تعذرست که صله ما موصوله است
بواسطه کلمه او که از برای تنویع است و لفظ قاضٍ که مجرور
کاف است تقدیرا متعلق بثابت که خبر مبتدا محذوف است تقدیرش
چنین شود که هو قاضٍ و رفعا حالان قاضٍ وجرا عطف
بر وی و نحو مسلمی اگر مرفوع باشد عطف بر قاضٍ که خبر مبتدا

محذو

21

محذوفست واگر مجرور باشد عطف بر لفظ قاض ومسلمي مضاف اليه
منوكه جري او بياست و رفعا حال از وي **واللفظي فيما عداه**
واعراب لفظي در ان جائيست كه غير اين چهار موضع مذكور باشد
كه اسم مقصور ومضاف بياء متكلم واسم منقوص كه در آخر او
ياء ما قبل مكسور باشد وجمع مذكر كه مضاف بياء متكلم باشد
ليكن اين عبارت وي خوب واقع نشده است از جهة آنكه
در سه موضع ديگر اعراب تقديريست وازينجا لازم مي آيد
كه اعراب در آن سه موضع لفظي باشد يكي اسماء سته كه مضاف
باشد باسم معرف بلام در هر سه حال اعراب او تقديري است
مثل جاء ني ابو المعالي كه در اصل ابو المعالي بود همزه در درج
بيفتاد واو اعراب از جهة التقاء ساكنين ساقط گشت ابو المعالي
شد پس رفع او بواو تقديري باشد ورأيت ابا المعالي بود
همزه در درج بيفتاد والف كه حرف اعراب است به التقاء ساكنين
ساقط شد پس نصب او نيز تقديري باشد ومررت بابي
المعالي در اصل ابي المعالي بود همزه در درج ساقط شد ويا
كه حرف اعرابست بالتقاء ساكنين ساقط گشت پس جر او نيز
تقديري باشد قسم دويم كه تثنيه كه مضاف باشد باسم معرف
بلام اعراب او در حالت رفعي تقديري است مثل جاء ني
مسلما القوم كه در اصل مسلمان القوم بوده نون در اضافت

ساقط شد و همزه در درج والف که رفعی تثنیه بآن است به التقاء سا
کنین مسلما القوم شد و در حالت نصبی و جری اعراب او لفظی نه
تقدیری مثل رأیت مسلمي القوم و مررت بمسلمي القوم اعلال
این مثل اعلال حالت رفعیست لیکن اینجا حذف یا که حرف اعرابست
بالتقاء ساکنین روانیست چونکه حرکت ما قبل او از جنس او نیست
که دال باشد بر وی پس او را بجهت آن بکسر کردند قسم سیوم از اقسام
مبنی و که جمع مذکر سالم است که مضاف باشد باسم معرف بلام مذکور
که در وی نیز در هر سه حال اعراب او تقدیریست مثل جاء نی
مسلمو القوم که در اصل مسلمون بوده او را که اضافت کردند نون
باضافت ساقط شد و همزه در درج بیفتاد و او که حرف اعرابست
به التقاء ساکنین ساقط شد چونکه ضمه ما قبل دال است بر وی پس
رفعی وی تقدیری باشد و رأیت مسلمي القوم بوده نون باضافت
ساقط شد و همزه در درج بیفتاد و یا که جمع بآن است به التقاء
ساکنین بیفتاد چونکه کسره ما قبل دال است بر وی و بر همین قیاس
است حالت جری وی چنانکه گوئی مررت بمسلمي القوم پس در
هر سه حال اعراب او تقدیری باشد پس از عبارت مصنف
لازم آید که این سه قسم داخل اعراب لفظی باشد پس بایستی که
اینها را در اعراب تقدیری تعداد نمودی چنانکه علامه تفتازانی
در ارشاد آورده و بعد از ان اللفظي فیما عداه گفتی تا موافق

واقع

واقع بودی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست واو حرف عطف
است از برای ربط این جمله بجمله سابقه و اللفظی مرفوعست باینکه
مبتدا است و ماء موصوله با صله خود که عدا است مجرور فی
و این جار و مجرور متعلق به ثابت که خبر مبتدا است غیر المنصر[ف]

مَافِيهِ عِلَّتَانِ مِن تِسعٍ اَوْ وَاحِدَةٌ
مِنْهَا تَقُومُ مَقَامَهُمَا

غیر منصرف آن اسم
معربیست که در وی دو علت موثره باشد از نه علت یا یکی از نه
علت که قایم مقام دو علت باشد واگر چنین تعریف کردی که در وی
دو علت باشد از هفت علت و یا یکی از دو علت اولی وانسب
می بود از جهة آنکه توهم آن نشود که هر یکی از نه را صد صلاحیت
آن هست که قایم مقام دو علت شود اما وجوه اعراب این
ترکیب آنست که غیر مبتدا است و المنصرف که معرفست به الف و لام
معهود مضاف الیه اوست و ماء موصوله با صله خود در محل
رفع باینکه مبتدا است و فیه متعلق به ثابت که جر علتان است و این
مبتدا و خبر صله ما تسع مجرور من این جار و مجرور
متعلق به ثابتتان که صفت علتان او حرف عطف واحدة
عطف به علتان و ضمیر مجرور که عائد بر تسع است مجرور
من این جار و مجرور متعلق به ثابته که صفت واحدة است
تقوم فعل مضارع مرفوع با فاعل خود که ضمیر یست راجع بواحدة

ويا مفعول خود كه مقام مهماست مضاف بضمير تثنيه اين جمله صفة
واحدة وَهِيَ عَدْلٌ وَوَصْفٌ وَتَأْنِيثٌ وَمَعْرِفَةٌ
وَعُجْمَةٌ ثُمَّ جَمْعٌ ثُمَّ تَرْكِيبٌ والنُّونُ
زَائِدَةٌ من قَبْلِهَا أَلِفٌ وَوَزْنُ فِعْلٍ وهذا
القَوْلُ تَقْرِيبٌ واين نه علت مجموع انهائيست كه درين دو بيت
مذكور است كه يكي ازانها عدل است و ديگري وصف وديگري
تانيث و ديگري معرفه و ديگري عجمه و ديگري جمع وديگري
تركيب و ديگري ازان نه علت نونيست كه زائدة باشد پيش از
الفي واينرا الف ونون مزيدتان كويند وزيادتي هردو را
بيست وهم كردن حالي ازتكليفي نيست وديگري ازعلل وزن فعل آ
واين قول نزديكست بصواب يعني ذكر علل بطريق نظم اساس ترست
براي حفظ يا خود چونكه در عدد علل خلافست اين عدد كه مصنف
اختيار كرده است بصواب نزديكترست اما وجه اعراب اين تركيب
آنست كه هي محلا مرفوعست باينكه مبتداست وخبراو ماذكر في البيت
وهي داخل بيت نيست پس عدل خبر مبتدا محذوف باشد كه چنين
شود كه احدهما عدل ووصف عطف بر عدل وتانيث عطف بر وصف
ومعرفة عطف بر تانيث وعجمه عطف بر معرفة وثم كه ازبراي
عطف با تراخي است يعني مهلت ذكرا وانيجا ازجهت ضرورة
شعرايست نه ازبراي تراخي وتركيب عطف بر جميع بهمين طريق

والنون

23

والنون عطف بر تركيب و زايدة منصوبست جونكه حالاست از
الزنون قبل مجرورست جونكه مدخول من است وضميرا محلا
محلا مجرور جونكه مضاف اليه وياست والف مرفوع جونكه
جونكه فاعل زايدة است و وزن عطف بر النون و فعل مضاف
اليه وواو حرف عطف وهذا كه اسم اشارتست محلا مرفوعست
جونكه مبتداست المقول صفت هذا تقريب خبر مبتدا كه هذا

مثل عُمَرَ و احْمَر وطلحة وزينب وابراهيم
ومساجد ومعدِ يكرب وعِمران واحْمَد

مثل عمر كه مثال عدلست ولاينصرفاست بجهة انكه عدلاست وعلم
واحمر مثال وصف است و غير منصرف است بجهة وصفيت ووزن
فعل وطلحه مثال تانيث است ولاينصرفست بجهة تانيث و علميت وزينب
مثال معرفه است ولاينصرفه است بجهة تانيث معنوي و علميت و
ابراهيم مثال عجمه است ولاينصرفست بجهة عجمه و علميت ومساجد
مثال جمع است ولاينصرفست بجهة جمعيت كه بجاي دو سبب است و
معد يكرب مثال تركيب است و غير منصرفست از جهة تركيب و علميت
وعمران مثال الف و نونست ولاينصرف بجهة الف و نون مزيدتان
وعلميت واحمد مثال وزن فعل است ولاينصرفست بجهة وزن
فعل و علميت اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه مثل مرفوع
است با نكه خبر مبتداي محذوفست تقديرش جنين مي شود

كه العلل المذكورة في البنيين هذه المذكورات واحدها مثل عمر
والاخري مثل احمر الي الاخر الامثلة وعمر مجرورست جونكه مضاف
اليه مثل است وجري او بفتحه است جونكه غير منصرف است واحمر عطف
بروي الي آخره **وَحُكْمُهُ أَنْ لَا كَسْرَةَ وَلَا تَنْوِينَ**
وحكم غير منصرف واثري كه مترتب است بروي ازين حيثيت كه مشتمل است
بر دو علت يا بر يك علت كه بجاي دو علت باشد اينست كه كسر نباشد در وي
وتنوين ازجهة انكه هر علتي فرع غيريست پس جون در وي دو علت
باشد از دو حيثيت فرعيت متحقق شود جنانك در فعل كه فرع فاعل
است جونكه فاعل موجد اوست و فاعل اسم مي باشد و فرع مصدرست
جونكه ماخوذ ازوست و مصدر نيز اسم است پس جون از دو
حيثيت مشابهت او بفعل متحقق شد كسر وتنوين كه از مخصوصات
اسمانست ازو منع كردند جنانكه از فعل اما وجوه اعراب اين تركيب
آنست كه واو حرف عطفست از براي ربط اين جمله بجملهٔ سابقه وحكم
مرفوعست جونكه مبتداست وضمير محلا مجرورست جونكه مضاف
اليه اوست وان از حروف مصدر ولا از براي نفي جنس وكسرة مبني
بر فتح اسم وي موجود فيه كه محذوفست خبر ان لا كسر اين جمله در
تاويل مصدر خبر مبتداي مذكور ولا تنوين عطف بر لا كسر **وَيَجُوزُ
صَرْفُهُ لِلضَّرُورَةِ أَوِ التَّنَاسُبِ مِثْلُ سَلَاسِلًا
وَأَغْلَالًا** وجايزست يعني ممتنع نيست منصرف داشتن

عين

24

بين منصرف يعني رواست كه او را در حكم منصرف داريم باينكه كسره وتنوين
بروي در آريم از جهة ضرورة شعر وبعضي كفته اند مراد از حرف
معني لغويست وضمير راجع بحكم يعني رواست كردانيدن حكم غير منصرف
از جهت ضرورة شعر يا از جهت مناسبت مثال ضرورت شعر اين بيت
است كه شعر صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا ؛ صُبَّتْ عَلَى الاَيَّامِ
صِرْنَ لَيَالِيَا ؛ معني بيت چنين است كه ريختند بر من مصيبتها
را كه اگر ريختند آنها را بر روزها مي كشتند شبها مصائب
كه جمع است كه بجاي دو سبب است لاينصرف است واو را از جهت
ضرورت شعر تنوين داده اند ومثال كسره وتنوين اين بيت است
كه شعر اَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِكْرَهُ ؛ هُوَ الْمِسْكُ
مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ ؛ معني بيت چنين است كه اعاده كن ياد نعمان را
از براي ما بدرستي كه ذكر او مثل مشك است ما دام كه مكرر ميكني
او را بوي ميدهد درين بيت نعمان منون ومكسور واقع شده
با آنكه لاينصرفست از جهة آنكه الف ونون مزيدتان است وعلم است بسبب
ضرورت شعر مناسب مثل سَلَاسِلًا وَاَغْلَالًا كه در قرآن واقع
شده سلاسلا كه لاينصرفست بجهة جمعيت او را تنوين داده اند
بمناسبت اغلالا كه منصرف اگر كسي سوال كند كه اگر بر عكس كردي
نيز مناسب مي بود چنانكه تنوين را از اغلال بمناسبت سلاسل
حذف كردي جواب گوييم كه خلاف اصل لازم مي آيد چونكه اصل

در اسما منصرف بودن است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که واو حرف عطف است و یجوز فعل مضارع و حرف فاعل یجوز
و ضمیر مضاف الیه صرف للضرورة این جار و مجرور متعلق
به یجوز یا بصرف او التناسب عطف بر للضرورة مثل خبر مبتدا
محذوف تقدیر چنین شود که هو مثل سلاسل مضاف الیه
و اغلالا عطف بر سلاسلا و نصب مضاف الیه اینجا از جهت آنست
که بهمان طریق که در قرآن واقع شده است نقل و حکایت کرده اند
و تغییر نداده اند وَمَا یَقُومُ مَقَامَهُمَا الْجَمْعُ والفا التانیث
و این یک علت که قایم میشود بجای دو علت یکی جمع است و دیگر دو الف
تانیث که یکی مقصوره است و دیگری ممدوده مقصوره مثل حبلی
و ممدوده مثل حمراء و صحراء و جهت آنکه جمع قایم مقام دو سبب است
که جمعیت بمنزله یک سبب است و صیغه منتهای جموع که شرط اوست
بمنزله سبب دیگر و همچنین تانیث نیز بمنزله سبب است و للازم بودن
او مر کلمه را که از وی مفارقت نمیکند در هیچ آنی بمنزله سبب
دیگر بخلاف تاء تانیث که در بعضی اوان از آن کلمه که ملحق باوست
مفارقت میکند و انسب آن بود که ذکر این دو سبب مقدم بر
امثله بودی چونکه از تتمه تعریف است پس مناسب آنست که بر
مثال مقدم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف
عطف است از برای ربط این جمله بجمله سابقه و ما کافه از اسماء

موصول

موصوله است که تسمی از مقبایست با صلهٔ خود در محل رفع چونکه
مبتدا است و یقوم که فعل مضارع است اجوف از باب نصر فاعل
خود که ضمیریست عاید بما و مفعول خود که مقامهماست که مضاف
بضمیر تثنیه است این مجموع صلهٔ ما و مقام در اصل مقوم
بوده که اسم مکانست بر وزن مفعل که اجوف باب مذکوره است
واو را بعد از نقل حرکت او بما قبل به الف قبل کردند مقام مثل الجمع
مرفوعست بانیکه خبر مبتدا مذکوره ست و الفا التانیث عطف
بروی و در اصل الفان و تانیث بوده چون اضافت کردند نون
ساقط شد و همزه در درج الف که رفعی تثنیه بانست بالتقاء
ساکنین نیز ساقط شد پس رفعی او بالف مقدره باشد و این
یک قسمی است از اقسام اعراب تقدیری که مصنف ذکر نکرده
چنانچه مذکوره شد در مبحث آن **فَالْعَدْلُ خُرُوجُه**
عَنْ صِيغَتِهِ الْأَصْلِيَّةِ تَحْقِيقًا كَثُلَاثَ
وَمَثْلَثَ وَأُخَرَ وَجُمَعَ
عدل که مصدر مبنی للمفعول است یعنی بودن اسم معدول در اصطلاح
بیرون آمدن اوست یعنی بودن اوست بیرون آورده شده از
صیغهٔ اصلیهٔ او یعنی از صیغه که اصل و قاعده مقتضی آن باشد
که دران صیغه واقع شود تحقیقا یا فرضا یعنی این خروج مذکور
تحقیقی باشد یا تقدیری و خروج تحقیقی آنست که در نفس کلمه ورای

لانيصرف في قرينه باشد دال برين كه اصل اوشي ديكر بوده است
وعدل تقديري آنست كه در نفس كلمه قرينه نباشد كه دلالة برين
كند كه اصل اوشي ديكر باشد غير ازلانيصرف في واطراد باب مثلا
عدل تحقيقي ثلاث ومثلث واخر وجمع است كه ثلاث لانيصرف
است بجهة عدل تحقيقي وصفت ودليل برين كه عدل وي تحقيقيست
آنست كه ثلاث لفظ واحد است ومعني وي مكرر است ودر كلام
عرب لفظ واحد ومعني مكرر نمي باشد پس دلالت برين كرد كه
معدول است از ثلاثة ثلاثة وبرهمين قياس است تحقيق د
ثلاث كه تكرار معني وي دليل است برين كه در اصل ثلاثة ثلاثة بوده
اما لانيصرف في اخر بجهة عدل تحقيقيست ووصف وتحقيق عدل
دروي بجهت آنستكه آخر جمع اخري است واخري مونث آخر
وآخر واحد مذكر اسم تفضيل پس تصريف وي چنين باشد كه آخر آخران
آخرون اخري اخريان اخر واخر در اصل ءاخر بوده
بروزن افعل همزه دويم را بجهة فتحه اول بر الف بدل كردند
آخر شد پس اخر جمع مونث اسم تفضيل باشد وقياس اسم تفضيل
آنست كه مستعمل بلام يا بمن يا به اضافت باشد وچون لام واضافت
غير منصرف را منصرف ميسازند پس تقدير ايشان مناسب نباشد
پس من تقدير بايد كرد وقليلي بيج شد كه در اصل آخر من بوده
چونكه اسم تفضيل كه مستعمل بمن باشد مفرد مذكر ... باشد وهمچنين

جمع لاینصرفست بجهة عدل تحقیقی و وصفیت اصلی و دلیل برینکه عدل
دروی تحقیقی است آنست که جُمَعُ جَمْع جمعاست که مؤنث اجمع
است افعل صفتست و تعریف وی چنین شود که اجمع اجمعان اجمعون
جمعاً جمعاوان جُمَعَ وقیاس آن بود که جمع او جُمْع آمدی بسکون
میم اگر افعل صفت باشد واگر اسم باشد جمع او جمعا یا جماعا وات
بایدی مثل صحاری یا صحراوات که جمع صحراست پس معلوم شد که جُمَع
در اصل جمع بوده است اگر اجمع افعل صفت باشد وجماعا یا جمعاوات
بوده است واگر افعل صفت نباشد بلک اسم باشد اما این جماعت
که او را اسم دارند در اثبات سبب دیگر و رای عدل محتاج تکلفات
بعیده می شوند تا و را لاینصرف دارند واین تعریف که از برای
علت مذکوره شد بر مشتقات و اعلالات وجموع شاذه مشکل
میشود مگر که او را تعریف باعم دارند بمذهب آنانکه تعریف شیء
باعم روا میدارند ومراد امتیان عدل باشد از بعض ماعدا نه
ازجمیع ماعدا اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای
تفصیل است اجمال سابق را و العدل مرفوعست باینکه مبتدا
است و خروج مرفوعست بخبریت او و ضمیر محلا مجروره
واقع شده است چونکه مضاف الیه خروج است و صیغته مجروره است
چونکه مدخول حرف جر واقع شده است که عن است و ضمیر مضاف
الیه صیغته و الاصلیة مجرور است بجهة اینکه صفت صیغه است و صفت

تابع موصوف مي بايد در اعراب وابي جار ومجرور متعلق بمحذ
كه مصدرست وتحقيقا صفت مفعول مطلق محذوفست كه
تقديرش چنين شود كه جاء محققا كثلاث وثلاث كه موحوا
كافست وجري او بفتحه است متعلق بثابت است كه خبر مبتداي محذ
وفست تقديرش چنين شود كه هو ثابت كثلاث ومثلث عطف
بروي واخر عطف بر مثلث وجمع عطف براخر او تقديرا
كعمر وباب قطام في تميم يا عدل خروج اسميت ازصيغه
اصلي او بيرون آمدن تقديري مثل عمر كه معدولست ازعامر وقطام
كه معدولست از قاطمة وتعريف عدل تقديري مذكور شد وعمر غير
منصرفست ازجهة عدل تقديري وعلميت وعدل در وي تقديريست
ازجهة آنكه در وي غير لاينصرف في دليلي ديكر نيست بر آنكه اصل او
شي ديكر بود × چونكه عمر را در كلام عرب يافتند كه كسر وتنوين
نداشت وكسر وتنوين را از اسم وقتي حذف ميكنند كه لاينصرف باشد
ولاينصرف وقتي مي باشد كه در وي دو سبب باشد ودر عمر يك
سبب بيش نبود كه علميت است پس ضرورت شد كه در وي سبب
ديكر تقدير كنند وو راء عدل سبب ديكر تقدير نمي باشد پس
در وي عدل تقدير كردند وكفتند كه در اصل عامر بود × ومراد
بباب قطام هر اسميست كه بر [illegible] [مؤ]نث باشد
ودر آخرا و را باشد كه در مذهب [illegible] غير منصرفست ازجهة

تانیث و علمیت و عدل او و علت لاینصرف و بناء نیست چونکه از جهت
اطراد و ~~حصول او وعلت~~ ثابت و نزد حجازیان مبنی است و عدل
نزد ایشان سبب بناء است و ازین جهة گفته اند که ذکر قطام اینجا
مناسب نیست از جهة آنکه بمذهب تمیم لاینصرفست علت لاینصرفی
او تانیث است و علمیت پس دران مبحث بایستی مذکور بودی و
نزد حجازیان خود مبنی است پس بایستی که در مبحث مبنیات
مثبت بودی و بعض شارحان نقل کرده اند که مصنف او را از کتاب
خود حل کرده بود اما چون در نسخهء اصل واقع بود منتشر شد
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که تقدیرا عطفت بر تحقیقا و این
نیز صفت مفعول مطلق محذوفست که چنین شود که خروجا تقد
یریا عمر مجرور و کاف تشبیه است و جری او بفتحه است این جار و مجرور
متعلق به ثابت که خبر مبتداء محذوفست ای هو ثابت کعمر و باب
مجرور چونکه عطف بر عمر است و معطوف تابع معطوف علیه
باشد و قطامِ مجرورست چونکه مضاف الیه باست و جری او بفتحه
است چونکه لاینصرفست و تمیم مجرور فی است این جار و مجرور
متعلق به الممتنع که صفت قطام است **اَلوَصْفِ شَرطُهُ**
اَن یَکُونَ فِی الاَصْلِ دیگری از اسباب منع
صرف وصف است و وصف آنست که دلالت کند بر ذات مبهم و معنی
معینی و شرط وصف در منع صرف اینست که در اصل وضع وصف

بوده باشد پس وصفیت عارضی سبب منع صرف نشود مثل صف
اربع و اسمیت عارضی ضرر نکند چنانکه در متن گفته فلا تضر
الغلبة یعنی ضرر نمی رساند وصفیت اصلی را غلبه کرد
اسمیت چونکه اسمیت عارضیست و وصفیت وضعی فلذلک
صرف اربع فی مررت بنسوة اربع
وامتنع اسود وارقم للحیة وادهم
للقید وضعف منع افعی پس از جهت اینکه وصف
اصلی معتبرست نه عارضی منصرفست اربع که در ترکیب مررت
بنسوة اربع است با انکه وزن فعل است چونکه وصفیت او
درین ترکیب عارض شده و در اصل وضع او از برای عدد است
نه از برای وصفیت اگر کسی سوال کند که ثلاث نیز موضوعست
از برای عدد پس وصفیت او نیز عارضی باشد نه اصلی پس باید
که او نیز منصرف باشد جواب گوییم که ثلاث معدول است از ثلاثة ثلاثة
در حالی که مستعمل بوده است در معدود پس وصفیت در ثلاث
اصلی باشد اگرچه در ما خذ او عارضی است و اربع نه چنین است
اما اگر از اربع که درین ترکیب است رباع و مربع گیرند وصفیت
ایشان اصلی خواهد بود چونکه [illegible] وضع او وصفیت ماخوذ
است و ازین جهت که شرط و[illegible] او وصف باشد
و اسمیت هرچند غلبه کند بر وصفیت [illegible] ممتنع

يعني لاينصرف است اسود وادقم كه نام مار است وآدهم كه نام بند است
چونكه در اصل اسود را از براي شي سياه وضع كرده اند پس وصف
باشد و وزن فعل وادقم را از براي شي كه در وي هم سياهي باشد
وهم سفيدي كه او را كلمه گويند پس وصف باشد و وزن فعل واگرچه
اكنون نام مار اسم شده اند اين اسميت و وصفيت اصلي را ضرر
نميكند وهمچنين ادهم شيء سياه را گويند پس وصف باشد و وزن
فعل و اكنون نام بند شده است اين اسميت و صفيت او را ضرر نمي
كند اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه الوصف معرف بلام
معهود است بي سبب اگر علميت شرط بوده است در وي يا بريك
سبب باقي مي ماند اگر علميت شرط نبوده است در وي و اين
جواب شد سوال مقدر را اگر كسي گويد كه كلمه مي تواند بود كه
در وي عدل و وزن فعل و علميت باشد و بعد از تنكير علميت
زايل شود و دو سبب ديگر باقي ماند پس قاعده مذكور كليه
نباشد كه هرچه در وي علميت موثره باشد چونكه او را نكره كنند
منصرف ميشود سوال مي آيد كه اگر اين قاعده را ذكر نكردي از
تعريف غير منصرف مستفاد ميشد پس ذكر اين را چه فايده باشد
وممكن است كه تكلف كنند وجواب گويند كه اين را بتوطيه بيان مسا لغت
آتيه ذكر كرده شد بلكه گفته

وَخَالَفَ سِيبَوَيْهِ الأَخْفَشَ
فِي مِثْلِ أَحْمَرَ عَلَمًا إِذَا نُكِّرَ اعْتِبَارًا لِلصِّفَةِ

بَعْدَ التَّنْكِيرِ يعني مخالفت كرده است سيبويه اخفـ
را در مانند احمر در حالي كه علم باشد چون نكره كنند مانند ا
را و مخالفت او از جهت اعتبار كردن اوست وصفيت اصلـ
را بعد از نكره كردن و اخفش اعتبار نميكند وصفيت اصليه را
از نكره كردن مانند احمر را منصرف ميدارند و مراد از مانند
احمر هر غير منصرفيست كه در اصل وصف بوده باشد يا سبب د
و بعد از علميت آن سبب ديگر باقي بود و لاينصرف باشد از جهة
علميت و سبب ديگر چون اين غير منصرف مذكور را نكره كنـ
نزد اخفش كه شاد سيبويه منصرفست چونكه وصفيت و علمـ
هردو زايل شده است و نزد سيبويه لاينصرفست درين حال
همچنانكه در حال علميت و وصفيت و چونكه قول اخفش سابق
مذكور شد كه هرچه در وي علميت مؤثر است بعد از تنكير منصـ
ازين جهت خالف را استاد سيبويه كرد اگرچه و دليل بر
ينصرف احمر بعد از تنكير سيبويه آنست ميگويد كه وصفيت از جهت
علميت زايل شده بود كه ضد وي بود چونكه وصف دلالت بر
مبهم كند و علميت دلالت بر ذات متشخص معين پس چون علميت ز
شود وصفيت عود كند اما اخفش ميگويد كه چيزي كه زايل
عود نميكند و قيل بعد [illegible] چونكه از ذا
مستفاد ميشود اما وجو[illegible] حزب [illegible] لنسبه كه وا و حر

عاطف

29

عاطفه است وما از اسماء موصوله وفي از حروف جاره وضميري مجرور
وي محلا اني جار ومجرور متعلق به ثبت علمية فاعل ثبت مؤنثة
صفت علمية اني جمله صلهء ما با صلهء خود مبتدا اذا از اسماء
شرطدر فعل مجهول در وي ضميري راجع بما مفعول مجهول
وي اني جمله شرط حرف فعل مجهول در ضميري وي راجع به
ما مفعول مجهول وي اني جمله جزاء شرط شرط با جزاء
خود خبر مبتدا مذكوره لام از حروف جاره ما از اسما موصوله
تبين فعل ماضي از باب تفعل در ضمير وي راجع بما فاعل
وي اني جمله صلهء ما من از حروف جاره بيان ماء موصوله
ان از حروف مشبه بفعل ها اسم وي لا از حروف نافيه
تجامع فعل مضارع در ضمير راجع بعلمية فاعل وي مؤنثة
حال از ان ضمير اني جمله خبر ان ان با خبر خود در تاويل
مصدر مجرور من اني جار ومجرور متعلق تبين الا كلمه
استثناء ما ماء موصوله هي از ضماير مؤنثه مبتداء شرط
خبر وي فيه متعلق بشرط اني جمله صله ما ماء با صله خود
در تاويل مفرد مستثنى الا كلمهء استثنا العدل مستثنى وو
الفعل عطف بوي واو از حروف عاطفه هما مبتدا متضا
دان خبر وي فاما از ...ي تفريع لا از حروف نافيه يكون
از افعال ناقصه مع ظرف يكون ضمير مضاف اليه وي شي

لا يبين اي الدليل ... قيل هذا الطريق الالتزام
... من ان العلمية
لا تجامع ... الا ما هي
شرط فيه ... عن سبب منصوب
... يجعل تجامع اي لا
علمانه ... من الاسباب ...
تجامع سببا من الاسباب اي العلمية
مؤنثة الاسباب هي التانيث
في ذلك السبب وهي التركيب والالف
نعم الالف والعجمة والتركيب والالف
والنون اذا كانا في اسم قوله الا العدل
ووزن الفعل استثناء مما تبقى بعد الا
الاول اي لا تجامع بموتر تر غير
ماهي شرط فيه الا العدل ووزن الفعل
كعمر واحد فانهما تجامعها موثرتين حتى
امتنع عمر للعدل والعلمية واحد للوزن
الفعل والعلمية مع انها السبب شرط فيهما
حيث امتنع ثلث واحمر من غير العلمية
كما قال وما فيه علمية موثرة اذا كان حرف

مقدر اسم يكون الا كلمه استثناء لمحل مستثنى از شئ مقدر مذكو
ضمير مضاف اليه وي يعنا از براي تفريع اذا از كلمات شرط نكر فعل مجه
درو ضميري راجع بما مفعول مجهول وي اين جمله شرط بتقي فعل در
ضميري راجع بما فاعل وي بلا سبب متعلق بوي اين جمله جزاء شر
او از حروف عاطفه على از حروف جاره سبب مجر و واو اين جا
و مجرور متعلق به بقي واحد صفة سبب واو از حروف عاطفه خا
فعل ماضي سيبويه فاعل وي الاخفش مفعول وي في از حروف
جاره مثل مجرور وي اين جار و مجرور متعلق بخالف احمر مضا
اليه مثل علما حال از مثل اذا ظرف خالف نكر فعل مجهول درو
ضميري راجع بمثل مفعول مجهول وي اين جمله شرط اعتبار امفعو
له خالف للصفة متعلق به اعتبارا بعد ظرف اعتبارا يا ظرف خالف
التنكير مضاف اليه بعد وَلَا يلزمُهُ بابَ حاتمٍ
لما يلزم من اعتبار المتضادَّين في حكمٍ واحدٍ
ولازم نمي ايد بر سيبويه لاينصرف داشتن باب حاتم يعني هر علمي كه
دراصل وصف بوده باشد لازم نمي آيد كه بعد از علميت اورا لاينصرف
دارند از جهت وصفية وعلميت حاليه از جهت آنكه لازم مي آيد اعتبار
كردن دو ضد كه علميت و وصفية است در يكي حكم كه لاينصرف داشتن يك
كلمه است و سيبويه سابقا كه اعتبار [illegible] را از زوال علميت
بود نه درحال علميت اگر سوال كنند كه ضد [illegible] صفة [illegible]

وعلميت

80

وعلميت ثابته است، نه ميان وصفيت اصليه وعلميت حاليه ازجهت انكه شيء
مي تواند بود كه دراصل دلالت برذات مبهم كند واكنون دلالت برذات
معين جواب كوئيم كه اعتبار اثر يك ازضدين با ديكري بعد از زوال
آن ضد مشابه اجتماع ضدين است پس ازينجهت او را اعتبار نكردند
در حاتم ودر احمر اعتبار كرده اند از جهت انكه دران اعتبار وصفيت ضد
او كه علميت است معتبر نيست اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه واو
حرف عطف است و لا يلزم فعل مضارع منفي ضمير مفعول وي باب
فاعل وي حاتم مضاف اليه باب لام از حروف جاره ما اسماء موصوله
يا موصوفه محلا مجرور وي يلزم صله يا صفت ما من زائده يا بيانيه
اعتبار مجرور وي متضادين كه معرف بلام تعريفست مضاف اليه اعتبار
اين جار و مجرور متعلق به يلزم في حرف جر حكم مجرور او واحد
صفت حكم في با مجرور خود متعلق به يلزم يا باعتبار **وَجَمِيعُ الْبَابِ
بِاللَّامِ أَوِ الْإِضَافَةِ يَنْجَرُّ بِالْكَسْرِ** و هر باب غير منصرف كه بلام
باشد يعني الف ولام تعريف بر وي درايد يا اضافت كنند او را بجيزي
منجر بكسر ميشود يعني درحالت جري بكسره مي باشد نه بفتحه ازجهة
انكه لام اضافت از خواص اسم است پس چون بر غير منصرف داخل شود
او را از مشابهت بفعل خارج ميسازند ازين جهة كسره بر وي در مي آيد
ويليق بعض [illegible] اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه واو
حرف عطف است جميع مبتداء الباب مضاف جميع باللام جار و مجرور

متعلق به الثابت که صفت بابت او الاضافة عطف بر ما للام ینجر فعل مد
از باب انفعال فاعل وی ضمیری مستتر راجع بمبتداء مذکور یا
حروف جاره است یا مجرور خود متعلق به ینجر این جمله خبر مبتدا
مذکور **المرفوعَاتُ هُوَ مَا اشْتَمَلَ عَلَى عَلَمِ الفَا**
مرفوعات که یکی از اقسام اسم است و جمع مرفوعست نه مرفوعة
جهت انکه صفت اسمست واسم مذکوریست غیر عاقل و مذکر غیر عاقل ر
الف وتا جمع میکنند مثل جمال سَجَّلاتٍ و ایام خالیات شتران بزه
و دون هاء کذشته که اینجا مذکر غیر عاقل را به الف و تا جمع کرد
پس هو راجع بمرفوع باشد که در ضمن مرفوعاتست پس چنین شد
که این بحث مرفوعاتست و مرفوع انچیزیست که مشتمل باشد بر نشانه
بودن که آن رفع است خواه آن رفع بواو باشد خواه بضمه خواه ل
خواه تقدیرا خواه محلا پس مندفع شد چند سوال یکی انکه هی باید
چونکه مرجع الیه مؤنث است یا مفرد مؤنث دیگری انکه تعریف مرو
بر زید که جاءنی زیدا است صادق است چونکه مشتمل است بر علم فاعلیه
وحال انکه او را مرفوعات دیگر انکه لفظ معرف راجع اورده است و ج
از برای افراد میباشد و تعریف از برای ماهیة جواب این هر سه سوا
آنست که هو راجع بمرفوعیست که در ضمن مرفوعاتست و ازین تعریف لازم
که شیء را تعریف کرده باشد بچیزی که اخفی باشد از معرف وحال انکه مع
باید که اجلی باشد تا فایده تعریف برو مترتب شود جواب گوییم که از

میغ

31

يعني اصطلاحي ميكنيم يعني چيزي كه نحويان او را در اصطلاح خود
مرفوع كويند پس دفع فهم نشود از لفظ معروف بلك از تعريف فهم مي شود
چونكه سابقا كفته فالرفع علم الفاعلية اكر برسند كه چرا مرفوعات را مقدم
داشت بر منصوبات و مجرورات كويم جهة مرفوعات دكن است و منصو
بات و مجرورات فضله و دكن مقدم است در مرتبه و ديكر سوال مي آيد
كه با بيني مبنيات مقدم بودي بر مرفوعات تا توهم نشدي كه اقسام ثلاثة
خاصة معربات است جواب كوئيم كه اختلاف عامل در معرب اظهر است
غرض از نحوصيات لسانست از خطاء لفظي پس چون معربات را ملاحظة
بغرض نحو زيادة بود اقسام ثلاثة را در محلي اول ايراد فرمود اما وجوه
اعراب اين تركيب آنست كه المرفوعات مضاف اليه خبر مبتدا محذوفست
تقديرش چنين شود كه هذا باب المرفوعات وهو مبتدا اما ماء موصوله
يا صلة خود خبر وي على حرف جر علم مجرور وي الفاعلية مضاف اليه
علم **فَمِنْهُ الْفَاعِلُ وَهُوَ مَا اُسْنِدَ اِلَيْهِ الْفِعْلُ اَوْ**
شِبْهُهُ وَقُدِّمَ عَلَيْهِ عَلَي جِهَةِ قِيَامِهِ
بِهِ پس بعضي از آن مرفوعست فاعل و فاعل را مقدم داشت
از جهة انكه رفع باصالت در وي است و در ما عداي وي بتبعيت وي
و آن فاعل اسميست كه اسنا دكرده باشند بسوي او فعل را باصالت نه بتبعية
يا شبه فعل را به او اسنا دكرده باشند و شبه فعل اسم فاعلست و اسم
مفعول و صفت مشبه و مصدر و اسم فعل و افعل تفضيل و ظروف

مقدم داشته باشند ان فعل را یا آن شبه فعل را بران اسم بر طریقه کـ
باشد آن فعل یا آن شبه فعل بران اسم یعنی بر صیغه معلوم باشد
مثل قَامَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ که زید در مثال
فاعل است از جهت انکه اسناد کرده اند فعل را بوی و مقدم است فعل
و بر طریقه قیام است از جهت انکه معروف است نه مجهول و ابوه در مثا
ثانی فاعل است از جهت انکه اسناد کرده اند شبه فعل را بوی و مقدم اس
و بر وی و بر طریقه قیام است چونکه اسم فاعل است اگر کسی گوید که زید مبتد
و قایم تنها خبر وی است یا قایم با ابوه خبر وی است اگر قایم تنها را
وی داریم راست نیست از جهت انکه خبر باید که مسند بمبتدا باشد و این
به فاعل است و اگر مجموع را خبر داریم پس مقتضی رفع قایم چه چیز
جواب گوئیم که مجموع را خبر داریم اعراب مجموع را بر یک جزو خبر جا
می سازیم از جهت انکه ابوه که جز واخر خبر است دو مقتضی اعراب دا
که یکی فاعلیت است و یکی خبریت و صلاحیت و قبول یکی بیش ندارد پس
اعراب خبریت وی را بقایم دادند و قید کردیم در تعریف فاعل که اسنا
او به اصالت باشد تا توابع فاعل بدر رود که اسناد ایشان بتبع
است نه باصالت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل ا
و من از برای تبعیض و ضمیر مجرور هی و این جار و مجرور متعلق بثا
که خبر مبتداء مؤخر است که الفاعل است و واو حرف عطف هو مبتد
ما ماء موصوله اسند فعل مجهول ماضی الیه متعلق بوی الفع

معقود

مفعول مجهول اسند او شبهه عطف بر فعل این جمله صله ما ماء
صلهٔ خود خبر مبتدا او حرف عطف قدم فعل مجهول عطف برا سند
نمیر درقدم مستکن راجع به الفعل مفعول مالم یسم فاعل او علیه متعلق
قدم علی حرف جر جهة مجرور او این جار و مجرور متعلق به اسند
او مضاف لضمیر مضاف الیه به متعلق بقیام مثل خبر مبتداء
محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل قام ماضی زید فاعل وی
این جمله مضاف الیه مثل و زید مبتداء قایم خبر وی ابوه فاعل
قایم این جمله خبر مبتداء اول **والاصل ان یلی فعله**
فلذلک جاز ضرب غلامه زید
وامتنع ضرب غلامه زیدا
اصل در فاعل یعنی آنچه سزاوارست که فاعل بران طور باشد اینست که فاعل
در پی فعل خود باشد یعنی بعد از وی باشد بی فاصلی از جهة آنکه فاعل بمنزله
جزو فعلست پس از جهت آنکه اصل در فاعل اینست که یلی فعل خود باشد
جایزست ترکیب ضرب غلامه زید با اینکه ضمیر غلامه راجع بزیدست و زید
مؤخرست در لفظ اما مقدم است بحسب مرتبه از جهت آنکه فاعلست
و اصل در فاعل اینست که بر مفعول مقدم باشد و ازینجهت ممتنع است یعنی
روا نیست ترکیب ضرب غلامهٔ زیدا از جهت آنکه ضمیر غلام راجع
بزید است و زید مفعول است و مؤخر است هم لفظا و هم معنی پس اضمار
قبل الذکر شده باشد هم لفظا و هم معنی و این جایز نیست و در عطف

العادیة
و قد وقع
والجواب ان
الضمیر للمصدر
ای رب الضراب غلامه
هذا الترکیب ولم یعتبر
التفسیر بزید کما فی تنازع
الفعلین کان ذلک مختص
بالعمدة والضمیر المضاف
الیه غیر عمدة لایقال
انه لا لیف به المفعول فی الاول اذا
عمل الثانی عند تنازع العاملین
مع کون الاسم الظاهر مفسرا
وما قیل ان الاضمار قبل
الذکر فی التنازع للضرورة
ولا ضرورة هنا ففیه نظر

این مثال بر مثال سابق مسامحه است از جهة آنکه توهم آن می شود
علت جواز مثال اول باشد علت امتناع مثال ثانی همان باشد واین
نیست از جهت آنکه بر تقدیری که فرض مساوات کنیم میان فاعل ومفـ
امتناع مثال ثانی لازم می آید پس اصالت تقدیم فاعل را در امتنـ
مثال ثانی دخل کلی نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که والا
که معروف بلام تعریفست مبتداست ان از حروف ناصبه یلی فعل
فاعل وی ضمیری راجع به فاعل فعل مفعول به وی ضمیر مضـ
الیه این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا مذکور فا از حروف
لام از حروف جاره از برای تعلیل ذلک مجرور وی محلا این
ومجرور متعلق به جاز ضرب فعل ماضی غلام مفعول وی
مضاف الیه غلام زید فاعل غلام این جمله فاعل جاز در تاویل هـ
الترکیب وامتنع عطف بر جاز ضرب فعل ماضی غلام فاعل وی مضـ
مضاف الیه غلام زیدًا مفعول وی این جمله در تاویل هذا الترکیب
وَاِذَا انْتَفَی الْاِعْرَابُ لَفْظًا فِیْهِمَا وَالْقَرِیْنَةُ
اَوْکَانَ مُضْمَرًا مُتَّصِلًا اَوْ وَقَعَ مَفْعُولُهٗ بَعْدَ
اِلَّا اَوْ مَعْنَاهَا وَجَبَ تَقْدِیْمُهٗ وقتی که منتفی باشد
اعرابی که دالست بر فاعلیت ومفعولیت لفظا در فاعل ومفعول
قرینه نیز منتفی باشد که فاعل ومفعول بآن قرینه از یکدیگر ممتاز با
خواه قرینه لفظیه همچو ضربت موسی حبلی یا معنویه مثل اکل الکـ

یحیی

33

يحيى كه در مثال اول مفعول را مقدم داشته اند از جهت آنكه تانيث
فعل قرينه معينه است مر فاعل را و در مثال ثاني معني فعل دال است
بر فاعل يا خود فاعل ضمير متصل باشد بفعل خواه ضمير بارز با
شد همچو ضَرَبْتُ زيدًا يا مستكن باشد همچو زيدٌ ضرب غلامَه ليكن
بايدكه مفعول بر فعل مقدم نباشد يا واقع شود مفعول فاعل بعد
از الا بشرط آنكه الا متوسط باشد ميان فاعل و مفعول يا واقع شود
مفعول فاعل بعد از معني الا كه انما است كه بمعني ما و الا است كه در جزء
اول كلام باشد و الا در جزء ثاني واجبست درين چهار صورت تقديم
فاعل بر مفعول در صورت اول بجهة دفع التباس مثل ضرب موسى
عيسى كه اگر تقديم فاعل واجب نبودي معلوم نشدي كه موسى فاعل است
يا عيسى اگر كسي گويد اگر واجب كردانيدندي تقديم مفعول را نيز دفع التباس
ميشد و معلوم ميشد كه متاخر فاعل است جواب گوييم كه خلاف اصل ميشد
بي جهة اما در صورت اتصال ضمير جهة وجوب تقديم فاعل ظاهر است
از جهت آنكه اگر تقديم نكند فاعل را اتصال صورت نميگيرد اما در دو
صورت اخيره جهة وجوب تقديم آنست كه اگر مقدم نداريم عكس
معني مقصود لازم مي آيد مثل ما ضرب زيدٌ الا عمروًا و انما ضرب زيدٌ
عمروًا چنانكه باندك تاملي ادراك اين معني توان كرد اما وجوه اعراب
اين تركيب آنست كه واو حرف عطف است و اذا از كلمات شرط انتفي فعل
ماضي ناقص از باب افتعال الاعراب فاعل وي لفظا تميز از اعراب

فيهما متعلق به انتفى والقرينة عطف بر الاعراب اين جم
او از حروف عاطفه وقع عطف بر انتفى مفعول فاع
ضمير مضاف اليه وى بعد مفعول فيه وقع الا مضاف ا
بعد معنى عطف بر الا ضمير مجر و روى وجب فعل ماضى
ضرب تقديم فاعل وجب ضمير مضاف اليه وى اين جملة
شرط وَاِذَا اتَّصَلَ بِهِ ضَمِيرُ مَفْعُولٍ اَوْ وَقَعَ
اِلَّا اَوْ مَعْنَاهَا اَوِ اتَّصَلَ مَفْعُولُهُ
غَيْرُ مُتَّصِلٍ وَجَبَ تَاخِيرُهُ
وچون متصل شود بفاعل ضميرى كه عايد شود بمفعول
ضرب زيدا غلامه بزد زيد را غلام زيد يا چون واقع
فاعل بعد از الا والا واسطه باشد ميان فاعل ومفعول
مقدم بر هر دو يا چون واقع شود فاعل بعد از معنى
مثل ما ضرب زيدًا الا عمرٌو وانما ضرب زيدًا عمرٌو يا
متصل واقع شود مفعول فاعل يعنى مفعول فاعل
متصل واقع شود و فاعل ضمير متصل نباشد مثل ضربك
واجبست تاخير فاعل از مفعول درين جها رصورت
اولى جهت وجوب تاخير آنست كه اگر مقدم داريم اضما
الذكر لازم مى آيد لفظًا ومعنى واين ممتنع است ودر صو
وقع تقع فاعل بعد از الا يا معنى الا جهة وجوب ا

كاكر

اکر مؤخر نداند انعکاس معنی لازم می آید و در صورت اتصال
ضمیر واجبست تاخیر که اکر مقدم دارند فاعل را مفعول متصل نمی
ماند و مفروض آنست که متصل باشد خلاف مفروض میماند اما
وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطفست و اذا از
کلمات شرط اتصل فعل ماضی مثال از باب افتعال در اصل اوتصل
بود واو را تا قلب کردند و تائین را ادغام کردند اتصل شد
به متعلق به اتصل ضمیر فاعل اتصل مفعول مضاف الیه
ضمیر او وقع عطف بر اتصل و فاعل وی ضمیر وی عاید بفاعل
یعنی نظیر وقع الا مضاف الیه بعد او معناه عطف بر الا ها
مضاف الیه وی و اذا اتصل عطف بر وقع مفعول فاعل اتصل
ضمیر مضاف الیه وی واو از برای حال هو مبتدا عنی خبر وی
متصل مضاف الیه عنی وجب فعل ماضی تاخیر فاعل وی
ضمیر مضاف الیه وی این جمله جزای شرط مذکور وَقَدْ
يُحْذَفُ الْفِعْلُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازًا فِي مِثْلِ
قَوْلِكَ زَيْدٌ لِمَنْ قَالَ مَنْ قَامَ وَلِيُبْكَ
يَزِيدُ ضَارِعٌ لِخُصُومَةٍ وَمُخْتَبِطٌ مِمَّا تُطِيحُ
الطَّوَائِحُ واندکی حذف میکند فعلی را که رافع فاعل است از
جهة قایم بودن قرینه که دلالت میکند بر تعیین محذوف
بر سبیل جواز در مانند زید که در جواب کسی کویند که کوید که

مختبط ای سائل العطاء من ... وسیلة ٥ متعلق لیبك یزید او متعلق بمختبط ای لیبك یزید من اجل اهلاك المهلكات یزیده

ج اي الطمات المهلكات ... ٥ جمع تكلمه ٥ ... على غير القياس ٥ جمع لقمة ٥

برخاست یعنی وقتی که فعل و فاعل جواب سؤال محقق و
شوند یا جواب سوال مقدر مثال اول زید ست که در
من قام واقع شده است و رواست که در جواب وی قام
گوید که فعل فاعل را ذکر کنند و رواست که زید گویند و فـ
فاعل را حذف کنند چونکه سوال قرینه است و دلالت بر تعـ
محذوف میکند ومثال ثانی این بیت است که در مرثیه یزید
نهشل واقع شده که لیبک یزید ضارع لخصومة باید
گریسته شود بر یزید یعنی باید که بگرید بر یزید کیست سوال مـ
که من یبکیه یعنی که بگرید بر یزید رواست که در جواب
ضارع گویند بحذف فعل چونکه سؤال سایل قرینه است بر تعیـ
محذوف و لیبکی مذکور قرینه سؤال سایل است و دال بر
شی دال است بر آن شی ولخصومة علت فعل مذکور ست یعنی
باید بگرید بر یزید ضارع یعنی کسی که عاجز و خوار شده ا
از جهة خصومت که با مردان دارد و مختبط نیز بگرید یعنی
سایل بی وسیله از جهت هلاک کردن هلاک کنندها مال ا
از جهة آنکه عطا کننده سایلان و حامی مردان وی بوده
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطفست و قد
حرف تحقیق و در مضارع از برای تعلیل بحذف فعل مضا
الفعل مفعول مالم یسم فاعله او لقیام متعلق به بحذف قرینه

مضاف

مضاف اليه قيام جوازا منصوب بر بنكه صفت مفعول مطلق
محذوفست يا تميز است از نسبت محذوف وفي مثل متعلق به
محذوف قولك مضاف اليه مثل وضمير مضاف اليه قوله زيد
فاعل فعل محذوف تقديرش چنين شود كه قام زيد من هي
موصوله مجرور لام قال صله وي من من استفهاميه مبتدأ
قام فعل ماضي فاعل وي ضميري راجع بمن اين جمله خبر مبتدأ
اين مبتدا با خبر خود مقوله قال اين من با صله خود كه
مجرور لام است متعلق بقول كه مصدر ليت مضاف بفاعل
واو از حروف عاطفه ليبك مجهول ماضي ناقص از باب
ضرب مثل ليرم يزيد مفعول ما لم يسم فاعل وي ضارع
فاعل فعل محذوف تقديرش چنين شود كه يبكيه ضارع
لخصومة متعلق به لبيك واو حروف عاطفه مختبط عطف
بر ضارع من از لبيك واو حروف عاطفه مختبط عطف بر ضا
رع من از حروف جاره از براي تعليل بمعني اجل يعني سبب
وجهة ما مصدريه تطيح مضارع اجوف باب افعال در
اصل تطوع بوده الطوايح فاعل تطيح ما لم محذوف مفعول
وي اين جمله در تاويل مصدر كه اطاحت است مجرور من
اين جار ومجرور متعلق به لبيك ووجوبا في مثل
قوله تعالى وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

استجارك وحذف میکنند فعل وفاعل را بر سبیل وجوب
در مانند قول خدای تعالی وان احد من المشرکین استجارك
یعنی در هر موضعی که حذف کرده باشند فعل را وقرینه باشد
بر حذف او ومفسّر که تفسیر فعل محذوف کند باشد که
موضع چنین واجبست حذف از جهة آنکه اگر حذف نکنند
با وجود مفسّر حشو وبیهوده میشود که اما مفسّر که در
ابهام باشد ذکرا وبا مفسّر حشو وبی فایده نیست پس تقد
برایر چنین شود که وان استجارك احد من المشرکین استجارك
یعنی اگر پناه گیرد بتو ای محمد یکی از مشرکان ای پناه جوید
ده او واحذف فعل کردند بر سبیل وجوب از جهة آنکه ان
حرف شرطاست وقرینه است چونکه واجبست که بر فعل در آید و
مفسّر هست که تفسیر فعل مذکور میکند که آن استجارك است
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطفست و حج
منصبت
تمیزاست یا حالست بحذف یا خود صفت مفعول مطلق محذوف
تقدیرش چنین شود که بحذف حذفا واجبا فی از حروف
جاره مثل مجرور او وقوله مضاف الیه مثل ضمیر مضاف
الیه وی تعالی فعل ماضی از باب تفاعل ناقص فاعل وی
ضمیر راجع بالله این جمله معترضه از برای ثناء واو
حرف عطفست از برای ربط این آیة بآیة سابق وان حرف

شرط

شرط احد فاعل فعل محذوف تقديرش چنين شود كه استجارك
احد من المشركين متعلق باستجارك وي به يا ماقبل مكسور
چونكه جمع مذكر سالم است استجارك كه مذكور شد مفسر استجارك محذوف
وَقَدْ يحذفان مَعًا في مثل نعم لمن قال اَقَامَ زَيْدٌ ويندكي
حذف ميكنند فعل وفاعل را باهم بر سبيل جواز در مانند نعم كه در جواب
كسي كويند كه كفته اقام زيد اقايم است زيد در جواب او دواست نعم
كويند وفعل وفاعل را باهم حذف كنند ورواست كه نعم قام زيد كويند
با ذكر فعل وفاعل واين حذف واجب نيست بجهة آنكه قرينه هست اما
[illegible] مقدر را جمله فعليه اعتبار كردند نه اسميه تا مطابق
سوال باشد اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه واو حرف عطفست
قد از براي تقليل است چون در مضارع درآمده است يحذف فان مضارع
مجهول صحيح از باب ضرب الف كه ضمير تثنيه است مفعول مالم يسم
فاعل وي نون عوض رفعي كه در واحد بوده معا ظرف كائنا كه
حال است از مفعول مالم يسم فاعل مذكور تنوين وي عوض از مضاف
اليه تقديرش چنين شود كه يحذفان كائنا كل واحد مع صاحبه في حرف
جر مثل مجرور وي نعم مضاف اليه مثل لمن متعلق بمقول لا كه حال آنست
از نعم يا بمقول كه صفت نعم است قال فعل ماضي فاعل وي ضمير كه راجع
بمن همزه همزه استفهام قام فعل ماضي معروف مثل قال زيد
فاعل وي اين جمله استفهاميه مقول قول وَاِذَا تَنَازَعَ الْفِعْلَانِ

وحذف هنا جايز
الجملة هنا قرينة لا
واجب ونعم الجملة ه اقام
سادة مسادة الجملة ه اقام
متعول قال ه تنازع اي اذا قصد توجه
الفعلين الى اسم واحد وهذا في القلب
واما عند التركيب فالتنازع اذ كل يستوجه
معمول من مضمر ومحذوف او مذكور
تشرع في حكم اخر الفاعل وهو اضمار
عند التنازع وذلك سابق حكم التنازع
استطرادا ه بيان لاقل ما يتحقق فيه
التنازع و لا يختص بالفعلين ه وقد
يوجد التنازع في اكثر من الفعلين نحو
ما جاء في الصلوة الا تشهد كما صليت
وسلمت وباركت ورحمت وترحمت
على ابراهيم وعلى آل ابراهيم الفعلان
ذكر الفعلين لاصالة الفعل في العمل
والتنازع لا يختص بالفعلين بل
يجري في غيرها نحو زيد
صاد ومكرم عمروا وبكر شريف
وكريم ابوه وغير ذلك ظاهر
مفعول تنازع من باب تجاذبنا
الثوب ه قيد بالظاهر لانهما اذا
تنازعا مضمرا يلتحق بما يليه وليسا
جعلا زاعمال كل منهما اسمي ظاه
بعدها صفة ظاهرا بعدها اي ظاهرا
واقعا بعدهما ه اذ المتقدم
والمتوسط يلحق بالاول فيستحق
هو قبل التكلم بالثاني فلا يكون له
مجال تنازع فلا يكون هذا الباب
فقد يكون جزاء الشرط واذا جزاء
والتقدير واذا تنازع الفعلان ظاهرا
بعدهما جاز اعمال كل منهما اوجه
الشرط قوله فان اعملت الثاني اي جزاء

ظاهرًا بعدهما فقد يكون في الفاعلية مثل ضربني واكرمني
زيدٌ وفي المفعولية مختلفين وچون تنازع كنند دو فعل
در اسمي ظاهر كه بعد از ايشان باشد ولي چنين بود كه گفتي كه چون
نزاع كنند دو عامل تا شبه فعل را نيز شامل بودي نحو
معطي ومكرم عمرًا كه اين هر دو اسم فاعل در عمرًا نزاع كردند
ليكن اختيار فعل كرده است در ذكر تا اشارت شود بانكه اصل در عمل
فعل است و دو فعل ذكر كرده است با انكه نزاع در زياده از دو فعل
نيز مي باشد بجهة انكه اقل مرتبه تنازع را بيان كرده است وباقي
را بقياس گذاشته اگر پرسند كه تنازع در زياده از يك اسم ظاهر نيز
مي باشد جواب آنست كه درين نيز بر اقل مراتب اختصار
كرده است وما سواء بقياس گذاشته پس اندكي مي باشد اين
تنازع مذكور در فاعليت يعني در حالي كه هر دو فعل تقاضاي
فاعل كنند مثل ضربني واكرمني زيد كه هر يك از فعلين تقاضاي اين مي
كنند كه زيد فاعل او باشد واندكي مي باشد در مفعوليت يعني در موضعي
كه هر يك از فعلين تقاضاي آن كنند كه اسم ظاهر مفعول او باشد
مثل ضربتُ واكرمتُ زيدًا واندكي مي باشد در فاعليت ومفعوليت
در حالي كه مختلف باشند يعني اول تقاضاي فاعل كند وثاني تقاضاي
مفعول مثل ضربني واكرمتُ زيدًا يا برعكس كه اول تقاضاي مفعول
كند وثاني تقاضاي فاعل مثل ضربت واكرمت زيد ومفعول مالم

يسم فاعل درباب تنازع حكم فاعل دارد ازان جهت بعنوان فاعليت
ادا شد واقسام محتمله تنازع بسيار است وحصران دشوار چونكه مي
تواند بود كه عامل اول فعل باشد يا شبه فعل بر هر تقدير مقتضي
فاعل باشد يا مفعول ما لم يسم فاعله يا مفعول ومفاعيل پنج است
وفعل ثاني نيز اين احتمالات را محتملست وبر هر يك ازين احتما
لات اسم ظاهر يكي مي تواند بود يا زياده اما چون ضبط اين
اقسام دشوار بود اختصار برين چها ذكر كه اصول وامهات
اقسام باقيه اند كرديم بجهة آنكه بقيه بتامل فهم ميشود اما
وجه اعراب اين تركيب آنست كه واو حروف عاطفه است واذا
از كلمات شرطيه تنازع فعل ماضي از باب تفاعل فعلان فاعل
وي ظاهر مفعول فيه تنازع يا مفعول به او باعتبار تضمين
او معني تجاذب را بعدها ظرف تنازع ضمير مضاف اليه وي
فا از براي جزاء شرط قد از براي تقليل يكون از افعال ناقصه اسم
وي ضمير وي عايد بتنازع في الفاعلية متعلق تنازع خبر وي
مثل خبر مبتداء محذوف اي هو مثل ضرب فعل ماضي نون
نون وقايه يا مفعول وي وهمچنين اكرمني نزاع كرده اند در
زيد كه بعد از ينهاست واو حروف عاطفه في المفعولية عطف بر فاعليه
مثل همچنانكه مذكور شد ضربت واكرمت زيدا در تاويل هذا
التركيب مضاف اليه مثل في الفاعلية عطف بر في المفعولية والمفعولية

عطف بروي مختلفيني حال از فاعليت و مفعوليت وَيَختَارُ
البصريّون اعمال الثّاني والكوفيون الاوّل
واختيار كرده اند علماي بصره عمل دادن فعل ثاني را با جواز
دادن فعل اول واختيار كرده اند كوفيان عمل دادن فعل اول
را با تجويز عمل دادن فعل ثاني دليل بصريان قرب عامل است
با معمول و دليل كوفيان ملاحظهٔ سبقت اقتضاي فعل اول است
معمول را و ديگر احتراز نمودن از اضمار قبل الذكر فَانْ اَعْمَلْتَ
الثّاني اَضْمَرْتَ الفَاعِلَ فِي الاوّل عَلَى وفق الظاهر
دون الحذف خلافًا للكسائي پس اگر عمل دهي تو فعل
دوم را چنانچه مذهب بصريانست ضمير مي آري فاعل را در فعل اول
وقتي كه تقاضاي فاعل كند بر موافقت اسم ظاهر در افراد و تثنية
وجمع و تذكير و تانيث و حذف نميكني چونكه حذف فاعل روا نيست
خلاف مر كسائي را كه او ضمير نمي آرد و حذف ميكند تا اضمار قبل
الذكر لازم نيايد و مثال اضمار فاعل بر مذهب جمهور اينست
كه ضربني واكرمني زيد وضرباني واكرمني الزيدان وضربوني
واكرمني الزيدون وضربتني واكرمتني هند وضربتاني و
اكرمتني الهندان وضربنني واكرمتني الهندات و بمذهب
كسائي درين امثلهٔ مذكوره فعل اول را مثل فعل ثاني مي آري
بحذف فاعل اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه مختار مضارع

38

وي ثاني بواو چونکه جمع مذکر است
اعمال مفعول وي م

اضمر با فاعل و مفعوله خود
خبر اي شرط م

حوف باب اقتتلت البصريون فاعل وي دفعي ثاني مضاف
اليه اعمال والكوفيون عطف بر بصريون الاول عطف بر
اعمال بحذف مضاف اي اعمال الاول فا از براي تفصيل ان از
حروف شرط اعمل که ماضي باب افعال است با فاعل و مفعول
خود شرط في الاول متعلق به اضمرت على وفق الظاهر اين جار
و مجرور حال از معمول اضمرت دون بمعني غير صفة مفعول
مطلق محذوف اي اضمارا غير الحذف خلافا مفعول مطلق
فعل محذوف اي خولف خلافا للكسائي اين جار و مجرور متعلق
بخلاف وجاز خلافا للفراء و رواست اعمال فعل ثاني و اضمار
فاعل در فعل اول چنانکه مذهب جمهور است وحذف فاعل
چنانکه مذهب کسائي است خلاف مر فرا را که نه اضمار قبل الذکر
روا ميدارد ونه حذف فاعل بلکه فعل اول را عمل ميدهد ويا
خود تشريک را فعلين ميکند وتعدد عامل روا ميدارد يعني
اسم ظاهر را معمول هر دو فعل ميدارد و با خود ضمير منفصل
در اخر مي آورد از براي معمول فعل اول وَحَذَفْتَ
المفعولَ ان اسْتُغْنِيَ عَنْهُ والّا اَظْهَرْتَ وحذف
ميکني تو مفعول را از فعل اول که عمل دهند فعل ثاني را
اگر مستغني باشد از مفعول يعني ضرورتي نباشد داعي بر
آوردن مفعول از جهت انکه اگر حذف نکنند يا تکرار لازم آيد

برتقدیر ذکر او یا اضمار قبل الذکر در غیر ... کن برتقدیر اضمار و اگر
مستغنی نباشد اظهار میکنی تو مفعول را مثل حسبنی منطلقاً
وحسبتُ زیداً منطلقاً که اینجا واحببت منطلقا را اظهار کردن که اگر
حذف کنیم لازم آید که اقتصار بیکی از دو مفعول حسبت کرده باشد
واین روا نیست و اگر اضمار کنند اضمار قبل الذکر در فضله لازم آید
واین جایز نیست پس اظهار لازم باشد اما وجوه این ترکیب آنست
که وجاز فعل در وضمیری راجع به اعمال فاعل وی خلاف
مفعول مطلق فعل محذوف ای حولف خلافا للفراء متعلق
بخلافا او حرف عطف است حذفت فعل ماضی ضمیر مخاطب
فاعل وی المفعول مفعول او ان حرف شرط استغنی مجهول
ماضی ناقص از باب استفعال عن از حروف جاره ضمیر مغایب
محلا مجرور وی این جار و مجرور متعلق به استغنی مجازی فعل
وی والا که در اصل ان لا استغنی بوده نون را بلام قلب کردند
ومثلین را ادغام کردند الا شد و فعل را حذف کردند بقرینه
حرف شرط و تفسیر استغنی مذکور و ... واظهرت با فاعل جزو
جزای شرط وَإِنْ أَعْمَلْتَ الأَوَّلَ أَضْمَرْتَ
الْفَاعِلَ فِي الثَّانِي وَالْمَفْعُولَ عَلَى الْمُخْتَارِ
إِلَّا أَنْ يَمْنَعَ مَانِعٌ فَتُظْهِرَ واگر عمل دهی تو فعل
اول او را هم چنانکه مختار کوفیانست اضمار میکنی فاعل را در ...

لفعل الثانی
ای اقتضی ...
الفاعل

... الاوقات الاتی
منع مانع عن الاضمار

ثانی

انی اکرنفاضلی فاعل کند مثل ضربنی واکرمنی زید وضربنی واکرمانی
الزیدان وضربتنی واکرمتنی هند وضربتنی واکرمتان
الهندان وضربتنی واکرمتنی الهندات واضمار میکنی
مفعول را بنابر مذهب که بهترست نزد کوفیان مثل ضربنی
واکرمته زید وضربنی واکرمتهما الزیدان وضربنی واکرمتهم
الزیدون وضربتنی واکرمتها هند وضربتنی واکرمتهما الهندان
وضربتنی واکرمتهن الهندات مکر انکه منع کند مانعی از اضمار
همچنانکه مذهب مختارست واز حذف چنانکه مذهب غیر مختارست
پس اظهار میکنی درین صورت مثل حسبنی وحسبتهما
منطلقین الزیدان منطلقا یعنی پنداشتند ان دو زید مرا
رونده وپنداشتم من ایشانرا رونده نزاع کرده اند هر دو
فعل در منطلقا وفعل اول را عمل دادند چنانکه مختار کوفیانست
ودر فعل ثانی مفعول دویم ویرا حذف نمی توان کرد بجهت
انکه اقتصار بر یکی از دو مفعول حسبت روا نیست وضمیر نمی توان
آورد بجهة انکه اکر مفرد آرند موافق مفعول اول
نباشد واکر تثنیه ارند موافق مرجع الیه نباشد پس لازم شد
ظاهر آوردن اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو از حروف
عاطفه است ان اعملت الاول یا فاعل ومفعول خود شرط
اضمرت یا متعلقات خود جزای وی المفعول عطف بر فاعل علی

ولا يسوغ ان يكون حالاً لان الحال قيد العامل فيستلزم كون الشرط ملزوما للكفاية المقيدة بانتفاء الطلب وليس كذلك لتحقيق السعي الاولى معيشة مع كفاية قليل من المال مطلقا طلبه او لم يطلبه

المختار متعلق به اضرب الا كلمه استثنا آن از حروف ناصب يمنع فعل مضارع مانع فاعل في فتظهر فا از حروف عاطفه نظهر عطف بر يمنع وقول امرء القيس كفاني ولم اطلب قليل من المال ليس منه لفساد المعنى وقول امرء القيس كه اين بيت است نيست از باب تنازع از جهت انكه معنى فاسد مى شود اگر از اين باب داريد از جهت انكه لازم مى آيد كه سعى نكند از براى اندك معيشتى و طلب كند اندكى از مال از مال و اين منافى يكديگراست و لزوم اين از جهت آنست كه لو مثبت را منفى سازد و منفى را مثبت پس لم اطلب كه منفى است مثبت باشد بعد از عطف كردن او بر جواب لو كه سعى كه مثبت است بعد از دخول لو منفى باشد پس سعى نباشد و طلب باشد و فساد اين معنى ظاهر است پس از باب تنازع نبايد داشت و معمول لم اطلب را محذوف بايد داشت معنى بيت چنين شود كه ولو انما اسعى لادنى معيشة كفانى ولم اطلب الملك و المجد يعنى اگر بودى كه سعى كردمى از براى اندك معيشت كفايت مى بود مرا اندكى از مال و طلب نميكردم ملك و بزرگى را و اين بيت را كوفيان از براى ترجيح خود آورده اند كه امرء القيس كه شاعر فصيح بوده فعل اول را عمل داده و مصنف از جانب بصريان رد سخن ايشان كرده بانكه اين بيت را از باب

ان كان عمل الطلب ... ثاني ومنه ... ان كانه عطفا ... او اعتراضا ... في حسد لو فلا ...

ولكنما اسعى لمجد موثل وقد يدرك المجد المؤثل امثالي ه

حق ... شاعر فصيح ... احتجاج ...

المصدر الى الفاعل ه

اضاف اول ولو انما اسعى لادنى معيشة اى لو ثبت سعي لادنى معيشة كفاني قليل من المال ولم اطلب المجد المؤثل ولكنما اسعى لمجد موثل عزه قد يدرك المجد المؤثل امثالي ه

تنازع

تنازع نداشته ومفعول فعل ثاني را محذوف داشته اما وجوه
اعراب اين تركيب آنست كه قول متبدا امرء القيس مضاف اليه
وي كفاني جواب لو كه در مصراع سابق است ام اطلب عطف بر كفاني
قليل فاعل كفاني من المال متعلق ثابت كه صفت قليل است ليس از
افعال ناقصه در وضميري مستكن راجع به قول اسم وي منه
متعلق ثابتا خبر وي لام از حروف جاره وضاد مجرور وي
معني مضاف اليه وضاد اين جار ومجرور متعلق ثابتا ليس
با المتعلقات خود جمله خبر مبتداء مذكور مفعول ما لم
يُسَمّ فاعلهُ كُلّ مفعُولٍ حُذِفَ فاعِلُهُ وَاُقيمَ
هُوَ مَقَامَهُ ديگري از مرفوعات مفعول ما لم يسم فاعل
است واو را بعد چنانكه در فاعل است ومنها چنانكه در مبتدا وخبر است
مصدر ساخته ودر عقب فاعل آورده بي فاصله وعطف نيز نكرده
تا اشارت شود بشدت اتصال وامتزاج وي بفاعل انكه بعضي
نحويان او را فاعلي نامند ومفعول ما لم يسم فاعله در اصطلاح
نحويان هو مفعوليست كه حذف كرده باشد مفعول را بجاي
فاعل وشرطه ان تغير صيغة الفِعل الي فُعِلَ
او يُفعَلُ وشرطه مفعول ما لم يسم فاعل يعني شرط وجود او
وقتي كه عامل او فعل باشد اينست كه تغيير كرده شود صيغه آن
فعل بفُعِل در ماضي وبه يفعل در مضارع اگر كسي سوال كند كه

که مفعول ما لم يسم فاعل غير ثلاثي مجرد ازين شرط خارج شده
ازجهة انکه تغيير در ايشان باين دو صيغهٔ مذکوره نيست جو
کوييم که مراد از فعل يفعل لازم ايشانست که مجهول ماضي و مضار
است نه خصوصية ايشان اما در جعد و نفي و امثال آنها متشکل
ميشود مکر که ايشانرا داخل مجهول ماضي و مضارع دارند
وجوه اعراب اين ترکيب آنست که مفعول ما لم يسم فاعل مبتدا
و کل خبر وي مفعول مضاف اليه کل حذف ماضي مجهول فا
مفعول ما لم يسم فاعل و اقيم عطف بر حذف هو مفعول ما لم يسم
فاعل اقيم مقام مفعول فيه اقيم ضمير مضاف اليه وي و
مبتدا ضمير مضاف اليه وي آن از حروف ناصبه تغير
مجهول صيغهٔ مفعول ما لم يسم فاعل وي الفعل مضاف اليه صيغه
الي فعل متعلق به تغير و يفعل عطف بر فعل ولا يقع المفعول
الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب
اعلمت والمفعول له والمفعول معه كذلك
و واقع نميشود مفعول دوم از باب علمت بجاي فاعل ازجهة
او مسند است بمفعول اول اسناد تام و اکر بجاي فاعل واقع
شود مسند اليه بايد بود جز در يک حال مسند اليه نمي تو
بود با سناد تام اکر کسي سوال کند که در اعجبني ضرب زيد
خبه ميکويي که ضرب هم مسند است و هم مسند اليه جواب کو

ديکر اسناد

که یکی اسناد وی تام نیست از جهة انکه اسناد مصدر بفاعل وی از
قبیل اسناد تام نیست ونیز واقع نمی شود بجای فاعل مفعول
سیم باب اعلمت از جهت انکه حکم او نیز حکم مفعول دوم علت است
و مفعول له نیز بجای فاعل واقع نمی شود از جهت آنکه نصب او
دال است بر علت بودن او مر فعل را و اگر بجای فاعل واقع می
شود مرفوع خواهد بود پس علیت او مر فعل را مفهم نشود
وهمچنین مفعول معه نیز بجای فاعل واقع نمی شود از جهت
انکه مفعول معه را واو بمعنی مع لازم است و واو مقتضی
انفصال است و اقامت بجای فاعل مقتضی اتصال اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست لا یقع که مضارع مثل باب فتح است مرفوع است
به عامل معنوی المفعول فاعل وی الثانی صفت فاعل که المفعول
است من باب متعلق به لا یقع علمت مضاف الیه باب واو از
حروف عاطفه لا مذکره نفی ثالث عطف بر ثانی من باب متعلق
به لا یقع اعلمت مضاف الیه وی والمفعول له مبتداء والمفعول
معه عطف بر وی کذلک در محل رفع بخبریت مبتداء مذکور و
اِذَا وُجِدَ المَفْعُولُ بِهِ تَعَیَّنَ لَهُ تَقُولُ وچون یافته
شود مفعول به در کلام با غیر خود از معاعیل که بجای فاعل
واقع میشوند متعین است مفعول به از برای اقامت بجای
فاعل چنانکه میگوئی توانی ترکیب را ضُرِبَ زَیْدٌ یَومَ الجُمعةِ

اَمَامَ الْاَمِيرِ ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ يعني زده شد

زيد دو زخمه در بيش امير زدني محكم در سراي امير فَلْتَعَيَّنَ

زَيْدٌ بس متعين است زيد كه مفعول به است درين مثال از

اقامت بجاي فاعل با وجود مفاعيل ديكر كه مفعول ...

مثل يوم الجمعة و مكاني مثل امام الامير ... مثل

شديدًا و جار و مجرور كه مفعول به بواسطه ... و با وجود ا

مفعول به متعين است از جهة انكه مناسبت وي بفاعل بيشتر

وَاِنْ لَمْ يَكُنْ فَالْجَمِيعُ سَوَاءٌ و اكر يافته نشو

مفعول به در كلام بس همه مفاعيل ديكر برابرند و در اقامت بجا

فاعل اكر كسي سؤال كند كه وقتي كه مفعول به باشد در كلا

باقي مفاعيل برابرند بس قيد ان لم يكن چه فايده باشد جواب ك

كه در وقت وجود مفعول به ساير مفاعيل برابرند در اقا

وَالْاَوَّلُ مِن بَابِ اَعْطَيْتُ اَوْلَى مِنَ الثَّانِي و مف

اول از باب اعطيت يعني فعل در مفعولي كه مفعول ثاني وي

اول باشد اولي است اقامت او بجاي فاعل از مفعول ثاني

وي از جهة انكه مناسبت او بفاعل بيشتر است جونكه وي آخذ

است و مفعول ثاني ماخوذ اما اكر التباس شود ميان مفعو

اول و ثاني و آخذ از ماخوذ ممتاز نباشد واجب است اقامت مفعو

اول بجاي فاعل مثل اعطي زيد عمروًا جونكه درين صورت هر

صلاحيت

صلاحیت آخذی وماخوذی دارند اما وجوه اعراب این ترکیب
است از کلمات بشرط ماخوذ ازاد علم شرط ماخوذ از عا
این الی که اذا از کلمات مجاز است که متضمن معنی شرط است وجد مجهول
ماضی مثال از باب ضرب المفعول مفعول مالم یسم فاعل وجد به مفعول
مالم یسم فاعل المفعول این جمله شرط تعین که فعل ماضی اجوف باب
تفعل است یا فاعل وی که ضمیر است عاید به مفعول به متعلق
وی که له است جزای شرط مذکور تقول که مضارع اجوف باب
نصر است مرفوع عامل معنوی است در وی مستکن فاعل وی
ضرب فعل مجهول زید مفعول مالم یسم فاعله وی یوم مفعول
فیه وی الجمعة مضاف الیه یوم امام مفعول فیه مکانی ضرب الامیر
مضاف الیه وی ضربا مفعول مطلق شد بدا صفت وی فداء
متعلق بضرب ضمیر مضاف الیه وی این جمله مقول قول یعنی مفعول
تقول فتعین فا از برای نتیجه تعین فعل ماضی زید فاعل وی ان حرف
شرط لم از حروف جازمه یکن اجوف از باب نصر از افعال ناقصه
در اصل یکون بوده ضمه را از ثقالت وی بر واو بماقبل او که کاف
است نقل کردند وچون جازمه بروی درآمد حرکت اخیر بجزمی
ساقط شد وواو به التقاء ساکنین بیفتاد یکن شد وفاعل لم یکن
ضمیر است عاید بمفعول به وی با فاعل خود شرط وفا از برای
جزای شرط الجمیع مبتدا سواء خبر مبتدا این جمله جزای شرط

الحمد

و الاول مبتدا من باب متعلق به الثابت که صفت اول است او لجي
مبتدا و رفعي دي عصا من الثاني متعلق به اولي ء منهم
المبتداء و الخبر و بعضي از مرفوعات مبتداء
سوال مي آيد که در فاعل منه کفت و ضمير مذکر او
مونث بايستي هر دو يک وتيرة بود
بدين اختلاف آنست که مرجع [illegible] اعتبار ميتوا
کرد لفظ مرفوعات و ما که در مشتمل است پس اعتبار
تاء تانيث بايد کرد ضمير را و بر اعتبار ثاني تذکير اگر سوال کن
که خبر را چون علاحده ذکر نکرده است چنانکه ساير مر
را جواب گوييم چون مبتدا و خبر مستلزم يکديگرند و بي
نمي باشند ايشانرا باهم ذکر کرد فالمبتداء هو الاسم المج
عن العوامل اللفظية مسندًا اليه پس مبتدا اسم
يا چيزي که در تاويل اسم باشد مثل ان تصوموا خير لكم اي الص
خير لكم که مجرد باشد از عامل لفظي و مسند اليه باشد و قيل تجر
از عامل لفظي از براي اخراج اسم کان وان و مانند آن است اگر کس
سؤال کند که در بحسبک زيد چه ميگويي بحسبک مبتدا است باانکه عا
لفظي دارد جواب گوييم که مراد آن عامل لفظي است که معني وي مراد با
و زايد نباشد و قيل مسند اليه از براي اخراج خبر است از تعريف
مبتدا چونکه وي مسند به است نه مسند اليه ليکن به اين قيد يک

مفعول مالم

مبتدا

413

مبتدا نیز خارج میشود پس بجهة دخول وی میکوید اَو الصِّفَةُ
الْوَاقِعَةُ بعد حرف النَّفي اَو الف الاستفهام رَافِعَةً
لِظَاهِرٍ یا مبتدا صفت است یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفة
مشبهه یا اسم تفضیل یا جنبی که حکم صفت داشته باشد مثل قرشي که
واقع باشد آن صفت یا مانند آن بعد از حرف نفی که ما و لا است
یا بعد الف استفهام و مانند او که هل و ما و من است در حالتی
که رافع باشد این صفت مذکوره مر اسم ظاهر را مثل زید قایم
این مثال قسم اول مبتدا است که زید است مجرد از عامل لفظی و مسند
الیه است وَمَاقَائِمُ الزَّیْدَانِ وَاَقَائِمٌ الزَّیْدَانِ مثل قسم ثاني مبتدا
چونکه قایم مبتدا است بجهة انکه صفتیست واقع شده بعد از حرف
نفي در مثال اول و بعد از حرف نفي در مثال اول و بعد از حروف
استفهام در مثال ثاني و برفع کننده اسم ظاهر است که زیدان است
و رفع زیدان به الف است چونکه تثنیه است اگر کسی سؤال کند که در ازاغب
انت چه گوئی که راغب مبتدا است با اینکه رافع انت است و انت ضمیر است نه
ظاهر جواب گوئیم که ضمیر منفصل حکم ظاهر دارد فَاِنْ طَابَقَتْ مفردًا
مَا زَالَ اَمْرَانِ پس اگر مطابق باشد صفة مذکوره مفردي را
یعنی صفت و اسم ظاهر هر دو مفرد باشند جایز است در وجه
وامر مثل قایم زید که روا است قایم مبتدا باشد و زید فاعل
وی بجای خبر و این هنگام این ترکیب از قسم دوم مبتدا

اسم

خواهد بود و روا است که زید را مبتدا دارند و قایم را مقدم بر و
خبر وی بر ین تقدیر از قسم اول مبتدا خواهد بود و تعریف ق
دوم درین صورت بر قایم صادق نمی آید بجهة انکه [illegible]
ضمیر نیست راجع بزید نه اسم ظاهر و درصو[illegible]
هر دو تثنیه باشند مثل أقایمان الزید[illegible] است و
دیگر روا نیست از جهة انکه اگر قایمان [illegible] رند و زیدان
فاعل وی تثنیه کردن صفت روا نیست چونکه فاعل فعل که تثنیه باشد
فعل را مفرد می آورند و درصورت که صفت مفرد باشد و اسم ظا
تثنیه متعین است که صفت مبتدا باشد و اسم ظاهر فاعل وی و ر
نیست که اسم ظاهر مبتدا باشد و صفت خبر بجهة انکه ضمیر مفرد
راجع به تثنیه نتواند شد و درصورت که اسم ظاهر مفرد باشد
وصفت تثنیه خود بهیچ وجه روا نیست بجهة انکه اگر صفت را مبتدا
دارند اسم ظاهر فاعل نمی توان داشت از جهة انکه تثنیه کردن
او درین صورت روا نیست و اسم مفرد فاعل تثنیه نمی تواند بود
اگر اسم ظاهر را مبتدا دارند نیز روا نیست بجهة انکه ضمیر تثنیه راجع
بمفرد نمی تواند بود پس اقایمان زید مطلقا روا نباشد و در اقا
الزیدان که عکس وی است و درمتن مذکور است یک وجه روا
باشد و در اقایم زید دو وجه چنانکه درمتن گفته و در اقایمان
الزیدان یک وجه چنانکه مذکور شده اما وجوه اعراب این ترکیب

اکث

294

نت كه منها متعلق بثابت است كه خبر المبتدا است مقدم بر وي والخبر عطف
بر وي فا از براي عطف تفصيل المبتدا مبتدا هو ضمير منفصل الكم
بر مبتدا المجرد صفة اسم عن العوامل اين جار و مجرور متعلق
به الا مجرد كه اسم مفعول باب تفعل است اللفظية صفت عوامل
مسندًا حال از ضمير مستتر كه در المجرد است اليه مفعول ما لم يسم
فاعل وي او الصفة عطف بر الاسم الواقعة صفت او بعد ظرف
الواقعة حرف مضاف اليه بعد النفي مضاف اليه حرف او الف عطف
بر حرف الاستفهام مضاف اليه الف رافعة حال از ضمير مستكن در
الواقعة است لظاهر جار و مجرور متعلق به رافعة مثل خبر
مبتدا محذوف تقديرش چنين شود كه هو مثل زيد
مبتدا قائم خبر مبتدا اين جمله در تاويل هذا التركيب مضاف اليه مثل
ما حرف نفي قائم مبتدا الزيدان فاعل وي ساد مسد خبر همزه
از براي استفهام قائم مبتدا الزيدان فاعل وي بجاي خبر فا
از براي تفصيل ان حرف شرط طابقت فعل ماضي ضمير در وي مستتر
راجع به صفت مذكوره مفردًا مفعول وي اين جمله شرط جاز
فعل ماضي اجوف از باب نصر الامران فاعل وي اين جمله جزاي
شرط وَالْخَبَرُ هُوَ الْمُجَرَّدُ المسند بِهِ الْمُغَايِرُ لِلصِّفَةِ
المذكورة وخبر مبتدا اسميست كه مجرد باشد از عوامل لفظيه
و مسند به باشد يعني او را اسناد كرده باشند بچيزي و غير آن

صفت باشد که مذکور شد در تعریف مبتدا و بقید اسم خارج

شود قسم اول مبتدا که مسند الیه است نه مسند به و به قید المغایر

المذکورة خارج میشود قسم ثانی مبتدا که صفت مذکوره

از مسند به مسند بمبتدا کریم و یا یعنی الی باشد [illegible]

قید المغایر للصفة المذکورة از برای تا ک [illegible]

بدون او تعریف تمام است بدانکه [illegible] نزد بصریان

ابتدائیة است یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیه تا مسند الیه

واقع شود یا مسند اما نزد غیر بصریان بعضی گفته اند که ابتدا

عامل است در مبتدا و مبتدا عامل در خبر و بعضی گفته اند

که هر یک از مبتدا و خبر عاملست در دیگری پس بر این مذهب

از عامل لفظی باشد اگر کسی سوال کند که در قایم زید هر وقت

قایم را مبتدا داریم و زید را فاعل او بجای خبر وی داخل

صفت مذکوره است پس چون زید را مبتدا داریم قایم

را مقدم بر وی خبر وی چون تعریف خبر را بر وی صادق

میداری و حال انکه در تعریف خبر قید کرده که باید که مغایر

صفت مذکوره باشد و حال انکه قایم را صفت مذکوره داشته جواب

میگوییم که در وقتی که او را خبر میداریم مغایر صفت مذکوره

است بجهة انکه در وقت خبر بودن فاعل وی ضمیریست مستتر

راجع بزید پس رافع ضمیر باشد درین هنگام نه رافع اسم

ظاهر

ظاهر در صفت مذکوره دافع اسم ظاهر شرط است پس این غیر وی
باشد وَأَصْلُ المُبْتَدَاءِ التَّقْدِيمُ واصل در مبتدا
تقدم بودن است بر خبر از جهة آنکه مبتدا ذاتست و خبر حال است
از احوال وی و ذات مقدم است بر احوال و اوصاف خود در وجود
وَمِنْ ثَمَّ جَازَ فِي دَارِهِ زَيْدٌ وَامْتَنَعَ صَاحِبُهَا
فِي الدَّارِ و از بجهت آنکه اصل در مبتدا تقدیم است جایزست ترکیب
فِي دَارِهِ زَيْد با آنکه ضمیر داره راجع است بزید اما چون زید مبتدا
است و اصل در مبتدا تقدیم است پس اضمار قبل الذکر لفظا باشد نه
معنی و ممتنع است ترکیب صاحبها فی الدار بجهة آنکه ضمیر صاحبها
که مبتدا است راجع است بدار که خبر است پس اضمار قبل الذکر باشد
لفظا و معنی و این جایز نیست لیکن بر وی سوال می آید که اصالت
تقدیم مبتدا را علت امتناع این ترکیب ساخته است و حال آنکه بر
تقدیر مساوات رتبه مبتدا و خبر نیز امتناع این لازم می آید
وَقَدْ يَكُونُ المُبْتَدَاءُ نَكِرَةً إِذَا تَخَصَّصَتْ
بِوَجْهٍ مَا و اندکی می باشد مبتدا نکره اگرچه اصل در وی
اینست که معرفة باشد چونکه حکم بر امور معینه مفیدتر است
و ازین جهت نکره بودن او و قتیست که تخصیص یابد ان بوجهی
از وجوه تخصیص از جهة آنکه بسبب تخصیص اشتراکم میشود
و قریب بمعرفه میشود مثل وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ

هر آينه بندهٔ مؤمن بهتر است از مشرک که اينجا عبد که نکره است م
واقع شده چون بصفت تخصيص يافته که مومن است و همچنين
أَرَجُلٌ فِي الدَّارِ أَمِ امْرَأَةٌ رجل نکره است و مبتدا واقع
بجهة آنکه همزهٔ استفهام بوي در آمده است و [illegible]
خَيْرٌ مِنْكَ که احد که نکره است مبتدا [illegible]
نفي بوي در آمده که ماست بس [illegible] بسبب دخول حرف
نفي و همچنين درست است واقع شدن مبتدا نکره در اشيا نيز
که معني بر عموم صحيح باشد مانند تمرةٌ من جرادةٍ يعني هر خرما
بهتر از ملخ است و همچنين شَرٌّ أَهَرَّ ذَا نَابٍ شر که نکره است
مبتدا واقع شده از جهة انکه در معني فاعل است و فاعل نکره واقع
شود واين ترکيب را باين معني استعمال ميکنند که ما اهر ذا نابٍ
الا شر يعني به بانگ نيا ورده است صاحب نيش را که کلب است مگر
شر و اين مثل است که مي ارند از براي مرد قوي که او را حادثه عاجز
ساخته باشد و فِي الدَّارِ رَجُلٌ که اينجا رجل نيز نکره است که
مبتدا واقع شده بجهة انکه بتقديم خبر بروي تخصيص يافته
وَسَلَامٌ عَلَيْكَ نيز مبتدا نکره واقع شده است از جهة
انکه تخصيص يافته بمتکلم سلمت سلاماً عليک بوده فعل که عامل
مفعول مطلق است حذف کردند و مفعول مطلق را برفع کردند
و مبتدا داشتند تا جمله اسميه شود و ثبات و دوام فايده دهد

بر سلام

بس سلام علیک شد یعنی سلامی علیک و آنچه تحقیق و قریب بصواب است
آنست که هرجا که معنی مستقیم است تقدیر نکره بودن مبتدا روا است
نکره واقع شود و آنجا که معنی مستقیم نیست روا نیست اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که و الخبر مبتدا هو مبتدا ثانی المجرد خبر
مبتدا ثالث مبتدا ثانی با خبر خبر مبتدا اول المسند خبر دوم مبتدا
دوم به متعلق به المسند مفعول مجهول وی و ضمیر وی
راجع بالف لام که در المسندات چونکه بمعنی الذی است
المغایر خبر سیم للصفة جار و مجرور متعلق به المغایر المذکورة
صفت الصفة واصل مبتدا المبتداء مضاف الیه وی
التقدیم خبر وی و من ثم متعلق به جاز فی داره زید در تاویل
هذا الترکیب فاعل جاز و امتنع عطف بر جاز صاحبها فی الدار
در تاویل هذا الترکیب فاعل وی قد از برای تقلیل یکون فعل
مضارع اجوف از باب نصر از افعال ناقصه المبتدا اسم
وی نکرة خبر وی اذا ظرف یکون تخصصت فعل ماضی معروف
مضاعف از باب تفاعل ضمیر در و مستتر فاعل وی راجع
به نکره لوجه متعلق به تخصص ما صفة وجه مثل خبر
مبتداء محذوف ولعبد لام از برای ابتداء مومن صفت وی
خبر وی من مشرک جار و مجرور متعلق بخیر این جمله در
تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل و او حرف عطف

همزه از براي استفهام رجل استفهام رجل مبتدا في الدار متعلو
بثابت خبر وي ام از حروف عاطفه امراة عطف بر رجل ما حر
نفي احد مبتدا خير خبر وي منك متعلق بخير اين بر مذهب
كه ماء مشابه بليس را عمل نميدهد و الاخير ا با [illegible]
از منصوبات نتر مبتدا اهر فعل ماضي [illegible] تعا
در اصل اهر ربو ده و هو در و [illegible] راجع بشر ذا كه
اسماء سته و نصبي وي به الف است مفعول وي ناب هو ناب
مضاف اليه ذا اين جمله خبر مبتدا و في الدار متعلق به ثابت كه
رجل است مقدم بر وي وسلام مبتدا عليك متعلق به ثابت
واقع خبر وي والخبر قد يكون جملة مثل زيد
ابوه قايم وزيد قام ابوه وخبر مبتدا الذي
جمله مي باشد يا اسميه مثل زيد ابوه قايم و يا فعليه مثل زيد قا
ابوه جمله اسميه آنست كه جزء اول وي اسم باشد چنانكه ابو
در مثال اول و فعليه آنست كه جزء اول وي فعل باشد چنانكه قام
در مثال ثاني و جمله شرطيه و ظرفيه را ذكر نكرده از جهة انكه مال آن
فعليه است فلابد من عائد بس چاره نيست در جمله كه خبر مبتدا
واقع شود از عائدي كه او را رابط دهد بمبتدا خواه ضمير باشد
در دو مثال مذكور و خواه غير ضمير باشد مثل لام معهود كه در
نعم الرجل زيد است كه زيد مبتدا است و نعم الرجل جمله فعليه مقدم

47

ولام

وي عايد وخواه اسم ظاهر باشد بجاي ضمير مثل الحاقة ما الحاقة
الحاقة مبتدا است و ما مبتداء ثاني الحاقة خبر وي اين مبتدا ثاني
با خبر خود مبتداء اول اينجا الحاقة الثانيه بجاي ضمير واقع شده
درين معني است كه الحاقة ما هي وقسم ديگر از اقسام عايد
بودن خبر است تفسير مبتداء مانند قل هو الله احد كه هو مبتدا
است كه ضمير شان است اسم مبتدا ثاني احد جزو وي مبتداء
ثاني با خبر خود مبتداء اول اين جمله تفسير مبتدا است كه ان ضمير شان است
پس حكم عايد دارد احتياج بضمير نيست و معني وي مرتبط است بمبتدا
مبتدا بر ضمير زيرا كه معني وي چنين است كه شان اينست كه خداي يكي است
وقد يحذف واندكي حذف كرده ميشود اين عايد مذكور وقتي كه
باشد وقرينه باشد كه دلالت كند بر محذوف مثل البر الكر بستين تقدير ش
چنين شود كه البر الكر منه بستين يعني گندم كر از ان گندم يعني دوازده
من وا ربشصت درم است البر مبتدا الكر مبتدا ثاني منه متعلق به
ثابت صفت الكر بستين متعلق ثابت خبر وي اين مبتدا با خبر خود
خبر مبتدا اول و منه را كه عايد است حذف كردند از جهة آنكه مقام
قرينه است وهمچنين در تركيب السمن منوان بدرهم عايد محذوف است
تقدير ش چنين شود السمن منوان منه بدرهم روغن دو من
از ان روغن بدرهمي است السمن مبتدا منوان مبتدا ثاني منه
متعلق ثابتان كه خبر مبتدا ثاني است و مبتدا ثاني با خبر خود خبر

مبتداء اولی وما وقع ظرفًا فالاکثر انّه مُقدّرٌ بجملة وان
که واقع شود ظرف خواه ظرف زمان وخواه ظرف مکان وخواه
و مجرور پس اکثر از نحویان که بصریون اند برین اند که مقدّر بجمله
یعنی عامل وی فعل است نه اسم فاعل ومانند آن [illegible]
فعلست وبعضی دیگر عامل وی شبه [illegible]
اصل در خبر مبتدا اینست که [illegible] نزد ایشان زید
الدار تقدیرش چنین شود که زید ثابت فی الدار ونزد بصریین
ثبت فی الدار هر کدام ازین دو فریق ملاحظه اصالتی میکنند و
ترجیح یکی بر دیگری ظاهر نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آن
که والخبر مبتداء قد حروف تقلیل یکون فعل مضارع اجوف ا
نصر از افعال ناقص ضمیر مستکن در وی راجع بخبر جمله خبر
واین جمله خبر مبتداء که الخبر است مثل خبر مبتداء محل وقع
چنین شود که هل مثل زید مبتداء ابوه مبتدا ثانی قا
خبر وی مبتداء ثانی با خبر خود خبر مبتداء اول زید مبتدا
فعل ماضی اجوف از باب نصر ابو فاعل وی ضمیر مضاف الیه
جمله فعلیه خبر مبتداء که زید است هر یکی ازین دو جمله در تا
هذا الترکیب مضاف الیه مثل فا از برای تفریع لا از برای نفی
وبدا اسم وی که بمعنی فراق است پس لابد بمعنی لا فراق، با
و موجود خبر وی من عائد متعلق بخبر محذوف مذکور

لانه الاصل فی العمل الفعل
فتقدیره عاملا فی الظرف اخری
والانه اذا وقع صلة بعد ما بالجملة
لا محالة فکذا اذا وقع خبرا ولان
الظرف المستقر بعمل لقبلته مقام عامله
فجعله فرع للفعل الذی هو اصله اولی
من جعله فرعا لفرعه وقال الکوفیون
هو مقدر باسم الفاعل لان الاصل
فی الخبر الافراد ولان المقدر لو کان
فعلا لا فعال نحو زید فی الدار
التقدیر ولیس کذلک ولان للقدر
حال عن ضمیر لانتقاله الی الظرف
والقول لمحله بالاسم عنه اهو
من القول بمحلی الفعل

دوا

ۀاست که این جمله جزاء شرط محذوف باشد تقدیرش چنین شود
اذا كان الخبر جملةً فلابد من عائد قد از برای تقلیل
حیه حرف مجهول مضارع در وضمیر مستتر راجع بعائد
مفعول مجهول وی واو از برای عطف ما بمعنی الذی وقع
فعل ماضی مثل از باب فتح در وضمیری راجع بما فاعل وی
ظرفا مفعول وی این جمله صله ما ما با صل خود مبتدا فانه
بنای که در خبر مبتدا در آمده جونکه مبتدا متضمن معنی
شرط است الاکثر مبتدا ان از حروف مشبه بفعل ضمیر اسم
وی محلا منصوب مقدره خبر وی بجمله متعلق بمقدره که مفعول
مجهول مقدر است این جمله خبر مبتدا ثانی که فالاکثر است و مبتدا
ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول که ما وقع است وَاِذَا كَانَ
المُبْتَدَاءُ مُشْتَمِلًا عَلٰى مَالَهُ صَدْرُ الْكَلَامِ
نَحْوُ مَنْ اَبُوْكَ وجون مبتدا مشتمل باشد بران چیزی
یعنی به معنی که واجب باشد مران معنی را صدر کلام مثل
استفهام درین وقت واجبست تقدیم مبتدا نا استفهام
در محل خود واقع شود مثل مَنْ ابوك یعنی کیست پدر تو
مشتمل بر معنی استفهام است مبتدا و ابوك خبر وی واین
مذهب سیبویه است که از قبیل مبتدا او اجب التقدیم است
و پیش بعضی دیگر ابوك مبتدا است و من مقدم بر وی خبر وی

وبرین تقدیر از قبیل خبر واجب التقدیم است / او کانا معرفتا
یا خود مبتدا وخبر هر دو معرفه باشد خواه در تعریف مساوی
و خواه نباشند و قرینه نباشد بر تعیین مبتدا او اجبست درین
نیز تقدیم مبتدا اتنا التباس لازم نیاید مثل زید المنطلق که
است که زید را مبتدا داریم ومنطلق ...
این واجب بودی نیز دفع این التباس ... جواب گوئیم که خا
مثل بی جهتی چونکه اصل تقدیم مبتدا است او متساویه
یا خود مبتدا و خبر هر دو متساوی باشد در اصل تخصیص
درین صورت نیز واجب است تقدیم از جهة دفع التباس مثل
اَفْضَلُ مِنْكَ اَفْضَلُ مِنِّي فاضل تر از تو فاضل تر
سوال می آید که متساویین گفت احتیاج بمعرفتین نبود جواب
که در تعریف مساواة شرط نیست لیکن درین جواب نظر است
آنکه در مقدار تخصیص نیز مساواة شرط نیست بلکه در اصل
مساواة کافیست چنانکه در تعریف او کان الخبر
نحو زید قام وجب تقدیمه یا باشد خبر مبتدا فعلی مبتدا
کا دی باشد که از مبتدا در وجود آمده باشد مثل زید قا
از زید که مبتدا است در وجود آمده واجب است تقدیم مبتدا
درین چهار صورت در سه صورت اول جهة خود مع
و در صورت چهارم جهة وجوب تقدیم آنست که اگر

تقدیم المبتدا علی الخبر
للصدر اذا التبس ه

دارند

دارند و قام زید گویند مبتدا ملتبس بفاعل میشود بخلاف آنکه خبر فعل
مبتدا باشد که در حدیث صورت واجب نیست تقدیم مبتدا مثل زید
قام ابوه که روا است که گویند قام ابوه زید چونکه التباس لازم نمی آید
چونکه فاعل خود یافته است که ابوه است وَإِذَا تَضَمَّنَ الْخَبَرُ الْمُفْرَدُ
مَا لَهُ صَدْرُ الْكَلَامِ و چون دربر گیرد خبر مفرد یعنی خبری که جمله نباشد
صورة تا اگرچه حقیقة جمله باشد اینچنین را که مر آن چیز را صدر
کلام باشد یعنی متضمن معنی باشد که آن معنی تقاضای صدر کلام
کند مثل أَيْنَ زَيْدٌ یعنی کجاست زید أَوْ كَانَ الْخَبَرُ مُصَحِّحًا لَهُ یا باشد
خبر یعنی تقدیم خبر درست گردانده مر مبتدا را یعنی بسبب تقدیم
خبر صحیح باشد واقع شدن او مبتدا مثل فِي الدَّارِ رَجُلٌ
یعنی در دار است رجل که اگر خبر را درین صورت مقدم ندارند
روا نیست که رجل که نکره غیر مختص است مبتدا واقع شود أَوْ
لِمُتَعَلَّقِهِ ضَمِيرٌ فِي الْمُبْتَدَأِ یا باشد مر متعلق خبر را ضمیر راجع
بمبتدا مثل عَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُهَا زُبْدًا یعنی بر خرما است مثل آن خرما
از روی روغن و این کنایت از آنست که در جوالی که یک جزو او
خرما است و یکی روغن روغن با خرما مساوی باشد که ضمیر مثلها
راجع است بتمره و تمره متعلق خبر است و تابع وی چنانکه او را بی
خبر متعلق خبر مقدم نمی توان داشت چنانکه در علی الله عبده
متوکل مقدم داشتند متعلق را نه خبر را که متوکلا است یعنی سؤال

الذي ليس بجملة صورة ه
بخلاف زيد ابن ابوه حيث لا يبطل
صدره لتصدره على جملة ه

اسم كان ولو اخر لزم
الاضمار قبل الذكر ه

بنا ایک که بایستی که درین مثال نیز متعلق خبر را مقدم داشت
بجهت انکه این متعلق تابع خبرست واو را بی خبر مقدم نمی توا
داشت أَوْ خَبَرًا عَنْ أَنَّ یا باشد خبر مبتدا خبر ازان مفتو
لما یقع ان اسمها و خبرها بتاویل المفرد مبتدا ایره
مفتوحه که باسم وخبر خود در تاویل مفرد مبتدا واقع شده
واجب است که خبر وی نیز وی مقدم دارند تا ملتبس بان
نشود مثل عندی أنک قائم وجب تقدیمه یعنی قیام تو ثابت
ان عندی قیامک
نزد من واجبست تقدیم خبر بر مبتدا درین چهار صورت.
جهه وجوب هریک درموضع او مذکور شد اما وجوه ا
این ترکیب آنست که اذا از کلمات شرط کان از افعال ناقصه المد
اسم وی مشتملا خبر وی علی حرف جر ما موصول لِه متعلق ثا
که خبر مبتدا است مقدم بر وی که ان مبتداء صدر است
به الکلام مثل خبر مبتداء محذوف تقدیرش چنین شود که
مثل من مبتداء ابو خبر وی مضاف بکاف این جمله در تاویل
الترکیب مضاف الیه مثل او از حروف عاطفه کان از افعا
ناقصه ضمیر مرفوع متصل اسم وی معرفتین خبر وی او از
عاطفه متساویین عطف بر معرفتین مثل خبر مبتداء محذوف
مبتدا منک متعلق بوی افضل ثانی خبر مبتدا منی متعلق
او از حروف عاطفه کان از افعال ناقصه از خبر اسم وی
خبر وی لِه متعلق ثابتا صفت وعلاست مثل خبر مبتداء

در
الخبر

ذیل

50

زيد مبتداء قام فعل ماضي اجوف از باب نصر ضمير هغايب متصل
كه از تاويل به هو كنند در وي مستتر فاعل وي راجع بزيد اين جمله
خبر زيد اين مبتدا وخبر در تاويل هذا التركيب مضاف اليه مثل خبر
فعل ماضي مثال از باب ضرب تقديم فاعل وي ضمير مضاف اليه
تقديم اين جمله جزاي شرط مذكوره كه بر طريق عطف وارد يافته
اذا از كلمات شرط تضمن فعل ماضي از باب تفعل الخبر فاعل وي
المفرد صفت الخبر ما از اسماء موصوله مفعول تضمن لم صدارة الكلام
چنانكه مذكور شد صله مثل مثل امثال سابقه زيد مبتدا اين بروكه
مقدم خبر وي او كان عطف بر تضمن اسم وي ضميري راجع بخبر
مصححا خبر وي له متعلق به مصححا مثل چنانچه مذكور شد رجل
مبتداء في الدار متعلق بثابت خبر وي او لمتعلقه متعلق بثابت كه خبر
ضمير است كه مبتداء است في المبتداء متعلق بكاين كه صفت ضمير است
مثل چنانچه گذشت على التمرة متعلق بثابت يا ثبت كه خبر مبتدا است كه مثلها
ست زيد تمرا وخبرا عطف بر مصححا عن ان متعلق به ثابتا صفت
خبرا مثل چنانچه گذشت عندي خبر مبتدا كه انك قايم است در
تاويل قيامك مقدر بر وي وجب تقديمه جزاء شرط مذكوره
چنانكه گذشت وقد يتعدد الخبر مثل زيد عالم عاقل واذا كه
فيكون الخبر اثنين فصاعدا
متعدد باشد خبر يعني آنكه مخبر عنه متعدد باشد واين تعدد يا
بحسب لفظ ومعني است يا بحسب لفظ تنها در اول دو وجه روا ست

وقد يجب التعدد نحو الرمان حلو حامض
والابلق اسود ابيض وهذا عالم وجاهل

عطف وغیر عطف چنانکه گوئی زید عالم وعاقل یا چنانکه در متن
مذکور است ویا خود بحسب لفظ باشد تعدد وبس ودرین
صورت اصح آنست که ترک عطف اولی است چونکه در معنی
متعدد نیست مثل هذا حلو حامض که درین معنی است که هذا
مزّ یعنی این ترش شیرین است وان تعدد که با عطف باشد ظاهر
که آنرا داخل توابع داشته است بجهت آن مثال برای وی ذکر نکرد
وَقَدْ يَتَضَمَّنُ الْمُبْتَدَاءُ مَعْنَى الشَّرْطِ فَيَصِحُّ دُخُوْلُ الْفَاءِ فِي الْخَبَرِ
واندکی در بر میگیرد مبتدا معنی شرط را وآن معنی سبب بودن
اوست مر ثانی را یا حکم بسببیه مثل مابکم من نعمة فمن الله که اینجا
است بانکه آن نزد خدای تعالی است پس چون مبتدا متضمن معنی
شرط باشد خبر وی مشابه جزا خواهد بود پس درست است دخول
فا در خبر وی چنانکه در جزاء شرط اما وقتی که قصد مفهوم شدن
سببیه کنند از لفظ واجب است دخول فا وَذَلِكَ الْاِسْمُ الْمَوْصُوْلُ بِفِعْلٍ
اَوْ ظَرْفٍ این مبتداء که متضمن معنی شرط باشد یا اسم موصولیست
بفعل یا ظرف یعنی اسمیست که صله او فعل باشد یا ظرف وحکم اسم موصوف
مذکور دارد اسم که صفت او موصول مذکور باشد چنانکه در قرآن
واقع شده اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِيْ تَفِرُّوْنَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلَاقِيْكُمْ
اینجا فا بر خبر او در آمده است با آنکه موصول مذکور نیست لیکن
موصوف بموصول مذکور است اَوِ النَّكِرَةُ الْمَوْصُوْفَةُ بِهِمَا یا ...

مبتدا

مبتدا نکره باشد که صفت کرده باشد او را بیکی ازین فعل یا ظرف ومضاف
این نکره مذکوره حکم وی دارد پس اقسام که درست است که فا بر خبر
مبتدا در آرند هشت باشد ودروی دیگر نیز هست که در متن مذکور
شده است اسم فاعل واسم مفعول که معرف بلام موصول باشد مثل
الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة
مثل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم یعنی آنکسی که بیاید مرا
آنکسی که در دار است پس مراوراست درمی این مثال آنست
مبتدا اسم موصولیست که صله او فعل است در اول وظرفست
در ثانی و فا در خبر او در آورده اند ومثل کل رجل یاتینی او فی
الدار فله درهم یعنی هر مردی که بیاید مرا یا هر مردی که در
دار است مرا ورا است درمی این مثال مضاف بنکره مذکوراست لیکن
در عبارت او مسامحت است که در قاعده نکره آورده و در مثال مضاف
بنکره و لیت و لعل مانعات بالاتفاق ولیت ولعل که از حروف
مشبه بفعل اند مانع اند از دخول فا بر خبر ایشان هرچند که اسم ایشان
مبتداء مذکور باشد از جهة آنکه بعد از دخول لیت ولعل چون بر
مبتداء در آیند جمله را انشائی میسازند پس مشابهت او بشرط
نماند پس فا بر خبر ایشان نتوان آورد چونکه فا را بجهت مشابهت
مبتدا بشرط در خبر وی در می آرند واکنون آن جهت مفقودست
اگر کسی گوید که باب کان و علمت نیز مانع اند از در آمدن فا بر خبر

مبتدا وقتی که بر مبتدا در آیند پس چون ایشان تعرض نکرد
گوییم که حروف مشبه بفعل را بجهت آن تعرض کرده که در
خلاف بوده ودر آنها خلاف نیست تا بیان اختلاف شود
گفته است والحق لبعضهم ان بهما یعنی الحاق کرده اند بعضی
نحویان که سیبویه است و تابعان ایشان ان مکسوره را با
ولعل در منع دخول فا بر خبر ایشان لیکن این موافق قرآن نیست
بجهة انکه در قرآن دخول فا بر خبر انّ وقع شده است حیث
انّ الذین کفروا وماتوا وهم کفار فلن یقبل من احدهم ملأ ال
ذهبًا اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد از برای تقلیل
مضارع مضاعف از باب تفعل الخبر فاعل یتعدد مثل خبره
محذوف زید مبتدا عالم خبر وی عاقل خبر بعد از خبر قد جاء
لیتضمن مضارع معروف صحیح از باب تفعل المبتدا فاعل و
معنی مفعوله وی الشرط مضاف الیه معنی فا از برای تفریع د
مضارع مضاعف از باب ضرب مثل یفر در اصل یصح بوده ا
کردند بعد از نقل حرکت جا بصاد دخول فاعل یصح الفا مض
الیه دخوله فی الخبر جار مجرور متعلق بد خول ذلک مبتدا الا
خبر وی الموصول صفت الاسم لفعل متعلق به الموصول او
عطف بر فعل او النکرة عطف بر الاسم الموصوفة صفة النکرة
متعلق به الموصوفة مثل چنانکه گذشته الذی اسم موصول

یاتینی

يأتيني صلة او في الدار عطف بر يأتيني درهم مبتدا له متعلق ثابت
خبر وي مقدم بر وي اين جمله خبر مبتداء اول فا فاء كه از جهة
مشابهة شرط بر خبر مبتدا در آورده اند مثل چنانكه مذكور شد
صل
كل مبتدا مضاف بر جل يأتي فعل مضارع ناقص مهموز الفاء در اصل
يأتي بوده نون نون عماد يا مفعول يأتي و فاعل وي ضمير مستكن
راجع بكل اين جمله صفت رجل او في الدار عطف بر يأتيني فله درهم
چنانكه گذشت ليت مبتدا ولعل عطف بر وي ما نعان خبر مبتدا بالاتفا
ق
متعلق بر مانعان والحق ماضي معروف از باب افعال صحيح نعف
فاعل الحق ضمير مضاف اليه وي ان معمول الحق بهما متعلق
به الحق وَقَدْ يُحْذَفُ الْمُبْتَدَاءُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازًا كَقَوْلِ الْمُسْتَهِلِّ الْهِلَالُ
وَاللهِ و اندكي حذف ميكنند مبتدا را از جهة قايم بودن قرينه لفظيه
يا عقليه بر سبيل جواز و گاهي واجبست حذف مبتدا وقتي كه قطع صفت
كنند از براي مدح يا ذم همچنانكه گوئي الحمد لله اهل الحمد تقديرش
چنين شود كه هو اهل الحمد كه اينجا واجبست كه مبتدا را حذف كنند
از جهة قصد مدح تا معلوم شود كه در اصل صفت بوده و از آن
عدول كرده اند از جهة قصد مدح و همچنين واجب است حذف
مبتدا در تركيب نعم الرجل زيد بر مذهب آنكسي كه ميگويد كه تقديرش
چنين مي شود كه نعم الرجل هو زيد و مصنف اين قسم وجوب را تعرض
نكرد از جهت قلت او و مثال حذف كه بر سبيل جواز باشد مثل گفتن

حذف

کسي که طالب ماهست الهلال والله تقديرش چنين شود که هذا الهلا[ل]
والله و قرينه بر حذف مبتدا اينجا مقام و حال متکلم است وَالخَبَرُ
مثل خَرَجْتُ فَاِذَا السَّبُعُ و قد يُحذَفُ الخبرُ لقيام قرينة و
فيما التُزِمَ في موضعه غيره و اند کي حذف ميکنند خبر را بر سبيل
وقتي که قرينه باشد در جائي که التزام کرده باشند در موضع خبر غ[ير]
خبر را واين در چهار موضع است يکي آنکه خبر بعد از لولا با[شد]
مثل لولا زيد لکان کذا تقديرش چنين شدي که لولا زيد موج[ود]
لکان کذا يعني اگر نبودي زيد موجود هر اينه چنين شدي ا[ين]
واجبست که خبر را حذف کنند از جهة آنکه قرينه هست که لولا
امتناع دلالت بر وجود ميکند و قائم مقام هست که جواب لولا
ليکن وقتي واجبست که خبر از افعال عامه باشد که اگر از افعا[ل]
باشد واجب الحذف نيست همچنانکه در قول امام شافعي رحمه الله
شده است وَلَوْلَا الشِّعْرُ بِالْعُلَمَاءِ يُزْرِيْ ؛ لَكُنْتُ اليومَ اَشْ[عَرَ]
مِنْ لَبِيْدِي ؛ و از افعال خاصه است مذکور است نه محذوف ق[سم]
دوم از اقسام وجوب حذف خبر هو مبتدا است که مصدر باشد
يا ديگر و منصوب بفاعل يا مفعول يا بهر دو و بعد از دو حا[ل]
باشد که در معني از فاعل يا از مفعول يا از هر دو يا اسم تفضيل
مضاف بمذکور مثل ذهابي راجلا و ضربي زيدا قائما يعني
من حاصل است در وقتي که سواره باشم و تقدير مثال چنين ه[ست]

بمذهب

مذهب بضربيني كه ضربني زيدا حاصلا اذا كان قايما يعني زدن من زيد
را حاصل است وقتي كه قايم خبر را حذف كردند كه حاصل است چونكه
عامل ظروف را بسيار حذف ميكنند وظرف قرينه وي مي شود بعد از اذا
ذلك كان را كه عامل حال است كه قايما است حذف كردند چونكه حال دلالت
عامل خود ميكند وحال را قايم مقام خبر محذوف داشتند واجب
شد اينجا حذف خبر از جهة انكه هم قرينه موجود است وهم قايم
مقام قرينه قايم است ازين حيثيت كه دال است بر اذا كان كه عامل
وي است واذا كان دال است بر حاصل كه ظرفست و دال بر دال
شي دال است بر ان شي اينجا سوال مي آيد كه عامل در حال چرا
مصدر مذكور را نميداري كه ضربي است واذا كان را ميداري جواب
ميكوييم كه اگر عامل مصدر را داريم كه مبتدا است قايم مقام خبر نتواند
بود بجهة انكه خبر را بعد از وي تقدير بايد كرد چونكه وي
از متممات مبتدا است ديگر سوال مي آيد كه چرا كان را ناقصه نمي
داري و قايما را خبر داري جواب ميكوييم كه اگر قايما را خبر كان داريم
قرينه بر حذف خبر نمي تواند بود از جهة انكه حال را با ظرف مناسبت
است نه خبر كان را قسم سيوم از اقسام وجوب حذف خبر مبتدا
هر مبتدا است كه مشتمل باشد خبر او بر معني مقارنت و عطف كنند
بر وي شي را بواو كه بمعني مع باشد چنانكه در متن گفته وكل رجل
وضيعته تقديرش چنين شود كل رجل مقترن مع ضيعته

یعني هر مردي مقرونست بابیشه خود اینجا واجبست که خبر را
کنند از جهة انکه قرینه هست جونکه واو بمعني مع دلالت بر مق
میکند وقایم مقام هست که مدخول واو است قسم جهارم هر
است که مقسم به باشد جنانکه مصنف ایراد این نموده وفرمود
وَلَعَمْرُكَ لَاَفْعَلَنَّ کذا تقدیرش جنین که ولعمرک قسمي لافعل
کذا یعني بعمر تو سوکند من که هر اینه فاکنم جنین اینجا واجبست که
حذف کنند بجهة انکه قرینه هست که لعمرک است وقایم مقام هـ
که جواب قسم است و عَمر و عُمر بفتح عین وضم او هر دو بیک معني ا
لیکن بالام بفتح عین مستعمل است جونکه قسم کثیر الاستعمال است و تخف
مطلوب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد حرف تحقیق ا
ودر مضارع از براي تقلیل یحذف مجهول مضارع صحیح از با
ضرب مبتدا مفعول مجهول وی لقیام متعلق بوی قرینه مض
الیه قیام جواز تمیز از نسبت یحذف یا صفت مفعول مطلق مح
اي حذفا جایزا کان از حروف جاره قول مجرور وی این جا
مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف المستهل مضاف ال
قول الهلال خبر مبتدا محذوف واو حرف جر از براي قسم اله
مجرور وی این جار و مجرور متعلق به اقسم این جمله مقوله ق
والخبر عطف به المبتدا جواز تمیز یا صفت مفعول مطلق مح
اي حذفا جایزا مثل خبر مبتداء محذوف خرجت فعل فاعل

در ماضي

از حروف

54

حروف عاطفه اذا ازبراي مفاجاة السبع مبتداء حاضرها واقف
محذوف خبر وي اين جمله مضاف اليه قد ازبراي تحقيق در ماضي
در مضارع ازبراي تقليل يحذف مجهول مضارع صحيح ازباب
ضرب يضرب خبر مفعول مجهول وي لقيام متعلق وي قرائة مضاف
اليه قيام و وجوبا عطف بر جوازا في جار موصول مجرور في
التزم ماضي مجهول ازباب افتعال في موضع متعلق بوي غيره
مفعول مالم يسم فاعل وي اين جار ومجرور متعلق به يحذف مثل
خبر مبتدا محذوف لولا لولاء امتناعيه كه موضع است ازبراي
امتناع شيء ازجهة وجود غير آن شي زيد مبتدا موجود محذوف
خبر وي ولا لام جواب لولا كان ازافعال ناقصه يا تامه كذا فاعل
وي اگر تامه باشد وخبر وي اگر ناقصه باشد ضربي مبتداء يا مضاف
اليه وي زيدا مفعول وي حاصل خبر مبتدا اذ ظرف حاصل كان از
افعال تامه در وضمير وي راجع بزيد فاعل وي قائما حال از ان ضمير
كل مبتدا مضاف برجل مقرون محذوف خبر وي واو بمعني مع
ضيعته عطف بر كل رجل ولعمرك لام لام ابتداء عمر مبتدا كان مضاف
اليه وي قسمي محذوف خبر وي لام جواب قسم افعل فعل متكلم انا
درو مستكن فاعل وي نون ازبراي تاكيد كذا مفعول افعلن
اين جمله جواب قسم خبر انّ وَاَخَوَاتِهَا هُوَ المُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِ
هذه الحُرُوفِ ديكري از مرفوعات خبر انّ است و خبر مانندهاي

انّ وأنّ پنج کلمه است انّ وکانّ ولکنّ ولیت ولعل وعطف نکرده
انکه حقیقةً خبر مبتدا است ازین جهت متصل بوی ذکر کرده
چنانکه مفعول ما لم یسم فاعل را متصل به فاعل ذکر کرده وبعطف
نکرده واین خبر انّ واخوات مسند است که بعد از دخول این
باشد مثل انّ زیدًا قائمٌ یعنی بتحقیق که زید قائم است قائم
است بجهة انکه مسند است بعد از دخول انّ سوال می آید که از
تعریف لازم می آید که بعد از دخول جمیع حروف باید تا خبر
گویند جواب گوییم که مضاف محذوف چنین شود که بعد از
احد هذه الحروف باز سوال می آید که برین تقدیر لازم آید
هریکی را خبر انّ واخوات نتوان گفت دیگر لازم می آید که
یک را خبر دیگری توان گفت چونکه بروی صادق است که بعد
دخول یکی ازین حروفست جواب آنست که این از قبیل تقابل جمع
است تقدیر چنین شود که خبر انّ مسند است بعد از دخول انّ
وخبر انّ همچنین تا به آخر دیگر سوال می آید که از مسند مسند
میگیری یا مسند به اسم انّ بر تقدیر اول لازم آید که یقوم که
زیدًا یقوم ابوه است خبر انّ باشد وحال انکه مجموع فعل
خبر اند وبر تقدیر ثانی بعد از دخول ها احتیاج نیست چه
مسند به انّ بعد از دخول ان خواهد بود جواب گوییم
از مسند اسم است که مسند باشد ویقوم فعل است وأمره کا

خبرًا

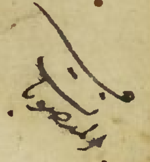
لمبتداءِ الّا في تقديمهِ الّا اذا كان ظرفاً وامر خبران يعني
ومثل حكم خبر مبتدا است چنانکه مذکور شد مفرد می تواند
وجمله می تواند بود ونکره میتواند بود ومعرفه میتواند بود
میتواند بود وزایده میتواند بود ومذکور میتواند بود
ذوف میتواند بود ووقتی که جمله باشد عایدی لازم است
در مقدم داشتن که روا نیست تقدیم خبران بر اسم وی مگر وقتی
رف باشد پس ان قایم زیداً نتوان گفت وقایم زید توان گفت
نکه این حروف در عمل ضعیف اند وچون خبر بر اسم مقدم شود
یشان باطل شود اما وقتی که ظرف باشد جایز است تقدیم در
ن مواضع مثل ان الینا ایابهم و واجب در بعض دیگر مثل
من البیان لسحراً او ان من الشعر لحکمة چنانکه در خبر مبتدا که
وقت مبتدا نکره بودی واجب بود تقدیم خبر خبر لا التی
ی الجنس هو المسند بعد دخولها دیگر از مرفوعات خبر
یٔ است که از برای نفی جنس است یعنی نفی صفت از جنس چو نکه
نی لا رجل قایم نفی ذات رجل نیست بلکه نفی صفت قیامه است از
ی وان خبر لای مذکور مسند است که بعد از دخول لا باشد
را داسم مسند است پس یضرب که در لا رجل یضرب ابوه است
رد نشود چنانکه در خبر ان مذکور شد مثل لا غلام رجل
یف فیها یعنی نیست جنس غلام رجل ظریف در دار که ظریف

خبر لاست ومسند است بعد از دخول لا و فيها خبر بعد از خبر
كثيراً و بنو تميم لا يثبتونه وحذف ميكنند خبر لارا بسيار
كه از افعال عامه باشد مثل لا اله الا الله تقديرش چنين شود كه
الا الله و بنو تميم خود اثبات خبر لا نميكنند و هرجا كه در لفظ
شده باشد حمل بر صفت ميكنند و اورا تابع محل اسم بيدارند
لا رجل قايم را چنين ميگويند كه انتفى رجل موصوف بالقيا
منتفى است مردي كه موصوف بصفت قيام باشد اسم ما و لا
بليس هو المسند اليه بعد دخولهما ديگري از مرفوعا
اسم ما و لا ء است كه مشابه اند بليس در نفي و درآمدن بر
وخبر و بسبب اين مشابهة مذكوره عمل ليس ميكنند و اين اسم
مسند اليه است كه بعد از دخول ما يا لا باشد مثل ما زيد قائماً
نيست زيد قايم و لا رجل افضل منك و نيست رجل فاضل
تو و اسم لا را نكره بجهة آن آورده كه لا در معرفه عمل نميكند
واجوبة مذكوره در خبر ان اينجا نيز وارد است مثل آن
في الاشاذ و اين عمل ليس در لا شاذ است يعني اندك است بجهة
مشابهة او بليس كمتر است چونكه ليس از براي نفي حال است
ما ليكن لا از براي نفي مطلق است سوال مي آيد كه اين تعر
كه مذكور شد بر توابع صادق مي آيد مثلاً تعريف خبر
بر خبري كه معطوف بوي باشد صادق مي آيد وحال آنكه

خبر

نمیکویند بلکه معطوف بخبر میکویند جواب آنست کە مراد عیس
یع است بقرینه ذکر ایشان بعد ازین اما وجوه اعراب این ترکیب
ن کە خبر مبتدا است مضاف به انّ و اخواتها هو مبتدا المسند
او وی بعد ظرف مسند دخول مضاف الیه بعد هذه مضاف
، دخول الحروف صفة هذه مثل خبر مبتدا محذوف انّ از
ف مشبه بفعل زیدا اسم وی قایم خبر وی این جمله در تاویل
التركيب مضاف الیه مثل امر مبتدا ضمیر مضاف الیه وی راجع
ان کاف حروف خبر یا اسم بمعنی مثل امر مجرور وی خبر
اف الیه امر المبتدا مضاف الیه خبر الاحرف استثناء فی حرف
تقدیم مجرور و وی الاحرف استثناء اذا ظرف کان از افعال ناقصه
و ضمیر وی مستکن اسم وی راجع بخبر ظرفا خبر وی خبر مبتدا
مضاف الیه وی التی اسم موصول النفی متعلق به ثبت کە با فاعل خود
، موصول است الجنس مضاف الیه نفی هو مبتدا المسند خبر
ی بعد ظرف المسند دخول مضاف الیه بعد ضمیر مضاف الیه
ول این مبتدا و خبر جمله خبر مبتداء اول یا خود خبر وی محذوف
انکه در خبر انّ مذکور شد مثل خبر مبتدا محذوف لا لای نفی جنس
لام اسم وی رجل مضاف الیه غلام ظرفی خبر لا فیها متعلق
بت خبر بعد از خبر بحذف فعل مجهول مضارع از باب ضرب
ی اصفت مفعول مطلق محذوف یا صفت مفعول فیه محذوف

اي حذف حذفا كثيرا او زمانا كثيرا و بنو مبتدا جمع ابن در اصل بنين
بوده بسبب اضافة وي بتميم نون بيفتاد لا از باي نفي يثبتون
واو فاعل وي نون عوض رفعي كه در واحد بوده ضمير مع
وي اين جمله فعليه خبر مبتدا اسم اما مضاف اليه وي لاء
بر ما المشبهتين صفت ما ولا بليس جار و مجرور متعلق بمشـ
هو مبتدا المسند خبر وي اليه جار و مجرور متعلق بمسند بعد
مسند دخول مضاف اليه بعدها مضاف اليه دخول مثل
محذوف ما از حروف نافيه و زيد اسم وي و قائما خبر وي
رجل لاي مشابه بليس رجل اسم او افضل خبرا و منك متعلـ
افضل هو مبتدا في از حروف جاره لا مجرور في متعلق بثـ
كه خبر مبتدا است اَلْمَنْصُوْبَاتُ هُوَمَا اشْتَمَلَ عَلٰي عَلَمِ الْمَفْعُـ
قسم دوم از اقسام منصوبات واو را بر مجرورات مقـ
داشت از جهت كثرت او و قلت مجرورات و خفت نصب و
جر و منصوبات و مضاف اليه خبر مبتداء محذوف
چنين شود كه هذا بحث المنصوبات والمنصوب ما اشتمل علم
المفعولية يعني اين بحث منصوباتست و منصوب اينجيز
كه مشتمل باشد بر علم مفعولية يعني بر نشانه بودن اسم مفعـ
حقيقة يا حكما و آن نشانه چهار چيزست فتحه در مفرد منصـ
وجمع مكسر منصرف و كسره در جمع مونث سالم والف در اسما



ويادرنه

57

در تثنیه وجمع مذکر سالم واسوله واجوبه که در مرفوعات مذکور
ل اینجا نیز وارداست فَمِنْهُ اَلْمَفْعُولُ الْمُطْلَقُ پس بعضی ازان
ها هایی که مشتمل است به علم مفعولیة مفعول مطلق است واورا
عول مطلق جهة ان کویند که بی انکه او را مقید بحرفی از حروف
زند اطلاق مفعولیه برو صحیح است بخلاف سایر مفاعیل اربعه
الثانی مقید با ولام و منه و فی ساختن ضرورت وَهُوَ
سم مَا فَعَلَهُ فَاعِلُ فِعْلٍ مَذْكُورٍ واین مفعول مطلق نام ان
یزلیست که لاکرده باشد او را فاعل فعل مذکور که لفظا مذکور
ند مثل ضربته ضربًا یا خود حکما مذکور باشد مثل قوله تعالی
رب الرقاب ای فاضربوا الرقاب ضربًا فعل را حذف کردند
مصدر را بر مفعول مقدم داشتند واضافت بمفعول کردند
جهة اختصار یا خود اسم باشد که بمعنی فعل باشد همچو زید ضارب
ربًا بِمَعْنَاهُ یعنی باید که مفعول مطلق بمعنی فعل مذکور
ند ولفظ او شرط نیست ومراد آنست که فعل مشتمل باشد
مفعول مطلق مثل اشتمال کل بر جزء پس کراهتی که در ترکیب
هت کراهتی است بیرون رفت وهمچنین تا دیبا که ضربته
دیبا است بیرون رفت بقید فعل مذکور الضرب واقع که مبتدا
ست بیرون رفت ولفظ اسم از برای دفع سوال است که بر اکثر
یفات کتب نحو می آید مثلا در فاعل سوال می آید که اسناد فعل بمعنی

بدر
به قید

زيدي كه در ضرب زيد است واقع شده پس بايد كه آن معني را
كويند نه لفظ زيد را جواب آنست كه مضاف محذوفست تقديرش
شود كه الفاعل اسم ما اسند اليه الفعل چونكه بحث نحويان از لفظ
نه از معني ليس از براي دفع سوال مذكور اينجا لفظ اسم را
كرد اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه المنصوبات مضاف ا
مبتدا هذه وفا اي هذا باب المنصوبات هو مبتدا ما موصو
اشتمل فعل ماضي فاعل وي ضميري راجع بما على حرف جر علم مجرور
مضاف اليه علم فا از براي عطف منه جار و مجرور متعلق
يا ثبت كه خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا كه المفعول است المطلق
المفعول هو مبتدا اسم خبر وي ما موصوله مضاف اليه اسم
ماضي ضمير مفعول او مقدم بر فاعل كه لفظ فاعل است
بفعل مذكور صفت فعل بمعنا متعلق ثابتا كه حال است از
مجهول كه در مذكور مستتر است يا خود از ضمير كه مفعول
راجع بما يعني فعل بمعني مفعول مطلق باشد يا مفعول مطلق
يا مفعول مطلق بمعني فعل باشد **ويكون للتاكيد**
والنوع والعدد ومي باشد مفعول مطلق از بر
تاكيد و نوع و عدد از براي تاكيد وقتي مي باشد كه مفهوم
زيادة بر مفهوم فعل از براي نوع وقتي مي باشد كه دلالت كند
انواع فعل را از براي عدد وقتي مي باشد كه دلالت كند بر شمار

ناكيد

تاكيد

يد مثل جلستُ جلوسًا يعني نشستم نشستني و از براي نوع مثل جلست
لسة يعني بنشستم نوع يكي نشستني و براي عدد مثل جلستُ جلسةً
ه نشستم يك نشستن فالاول لا يثنى ولا يجمع بخلاف اخوَيه
د اول يعني انكه از براي تاكيد باشد تثنيه و جمع نمي كنند بخلاف
نوي او كه ايشان را تثنيه و جمع ميكنند جونكه اكر اول را تثنيه و جمع
ند از براي تاكيد نماند از جهت انكه از فعل تثنيه بودن و جمع
دن فهم نمي شود و مفهوم فعل همان حدث است و اورا
نيه و جمع بمجاز ميكويند باعتبار تثنيه و جمع بودن فاعل وي
انكه از براي نوع و عدد باشد انرا تثنيه و جمع ميكنند مثل
لست جلستين بفتح جيم از براي عدد و بكسر از براي نوع
جمعني جلسات بكسر جيم و فتح جيم و قد يكون بغير لفظه
كي مي باشد مفعول مطلق بغير لفظ فعل يعني مغاير لفظ او
سب ماده مثل قعدتُ جلوسًا يعني بنشستم نشستني يا خود مغاير
باشد بحسب باب مثل انبته الله نباتا كه فعل او از باب افعال است
مفعول مطلق از ثلاثي مجرد و سيبويه اين دو مثال را تاويل
مند و ميكويد كه تقدير مثال اول جنين مي شود كه قعدت
جلست جلوسا و تقدير مثال ثاني جنين ميكند كه انبته الله
ت نباتا و قد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا كقولك لمن
م خيرًا مقدم و اندكي حذف ميكنند فعل را كه ناصب مفعول

مطلق است از جهة قايم بودن قرینه بر سبیل جواز همچو گفتن تو مر
کسی را که باید از سفری که خیر مقدم یعنی آمدی خوش آمدنی
چنین می شود که قدمت قدوماً خیراً قدمت را حذف کرد
و مفعول مطلق را نیز حذف کردند که قدوماً باشد صفت
ماند که خیراً است التباس شد که آیا این خیراً از جهة جنس است
او را ذکر کردند که مقدم است و صفت را اضافت بوی کردند
جهت بیان و تعیین صفت خبر مقدم شد و وجوباً سماعاً
میکنند عامل مفعول مطلق را بر سبیل وجوب از روی
یعنی از استماع کردن در آن حذف میکنند مثل سقیاً و رعیاً
تقدیرش چنین شود که سقاک الله سقیاً یعنی آب دهد خدا
تعالی ترا آب دادنی و رعیاً تقدیرش چنین شود که رعاک
الله رعیاً یعنی رعایت کند خدای تعالی رعایت کردنی و خیبةً
تقدیرش چنین شود که خاب خیبةً یعنی بی بهره بودنی یعنی بمطلب
و جدعاً تقدیرش چنین شود که جدع جدعاً یعنی زشت باداز
بودنی و معنی جدع در اصل بریدن بینی و گوش و لب است و
تقدیرش چنین شود که حمدت حمداً یعنی حمد گفتم حمد گفتنی و
ای شکرت شکراً شکر گفتم شکر گفتنی و عجباً ای عجبت عجباً
تعجب کردم تعجب کردنی و حذف این افعال سماعیست بر
وجوب از جهت آنکه نیافته اند در استعمالات عرب که از

...کرده باشند لیکن برین دو سؤال می آید یکی آنکه حمدتُ الله حمدًا
...را وعجبته عجبًا مستعمل آمده است چنانکه در خطبهٔ متوسط
...ع شده کما احمد الله علی عظمة جلاله حمد غریق بمطالعة جمالہ
...کره علی جزیل نواله شکر متعقد المعاده و مالم که عامل حمد وشکر
...کر کرده پس واجب الحذف نباشد جواب گفته اند بعضی که وقتی
...جبست که بعد از وی لام مذکور باشد مثل حمدا له وشکرا له
...ل دویم آنست که برین تقدیر لازم می آید که این حذف قیاسی
...نه سماعی وبعضی دیگر جواب گفته اند که ذکر فعل این مصادر در
...فصیح واقع نشده و قیاسًا فی مواضع واندکی حذف میکنند
...ل ناصب مفعول مطلق را بر سبیل وجوب از روی قیاس در چند
...اضع وحذف قیاسی آنست که ضابطه و قاعده مقرر باشد از برای
...ف که در وقت وجود او واجب باشد حذف فعل واین در چند
...ضع است چنانچه مفصلًا مذکور شود در متن اما وجوه اعراب
...ترکیب آنست که یکون فعل مضارع است اجوف از باب نصر درو
...یی راجع بمفعول مطلق اسم او للتاکید متعلق ثابتا خبر یکون
...لنوع مضاف الیه للتاکید والعدد عطف بر النوع مثل خبر مبتدا
...دوف جلست فعل فاعل جلوسا مفعول مطلق این جمله در محل
...مضاف الیه مثل وجلسةً مفعول مطلق از برای نوع و جلسة
...مفعول مطلق از برای تعددا از برای عطف الاول مبتدا

موضع المطهر

لاتيثني فعل نفي كه دراصل لاتيثني بوده ياي متحرك ما قبل مفتو
بالف كردند لاتيثني شد ولا يجمع عطف بر لاتيثني بخلاف متع
به ثابت كه خبر مبتدا محذوفست اي هو ثابت بخلاف اسم يرا
مضاف اليه خلاف جري او ويا جونكه تثنيه است ميفذ بر فعل مه
درآمده است ازبراي تقليل يكون ازافعال ناقصه اسم وي خبر
راجع بمفعول مطلق بغير متعلق ثباتا خبر يكون لفظ كه مضا
است مضاف اليه غيره مثل خبر مبتداء محذوف وقعدت و
جلوسا مفعول مطلق اين جمله در محل جر مضاف اليه مثل
ازبراي تقليل جنانجه كذشت يحذف فعل مضارع مجهول ازبا
الفعل مفعول مالم يسم فاعل يحذف لقيام جار ومجرور متعلق
يحذف قرينه مضاف اليه قيام جوازا تميز كقولك خبر مبتدا
تقديرش جنين شود كه هو كقولك لمن قدم جار ومجرور متع
به كقولك خبر مفعول مطلق فعل محذوف تقديرش جنين
كه قدمت مقدما خيرا جنانكه تفصيل اين كذشت مقدم مضاف
ووجوبا عطف بر جوازا سماعا تميز يا صفت مفعول مطلق مي
مثل جنانجه كذشت سقيا مفعول مطلق فعل محذوف جنانكه مذك
ورعيا تا بآخر بهمين طريق وقياسا عطف بر سماعا في موا
متعلق به يحذف مِنْهَا مَا وَقَعَ مُثْبَتاً بَعْدَ نَفْيٍ او معنى نفي
علي اسم لا يكون خبراً عَنْهُ بعضي ازان مواضعي كه واجبست حذ

مفعول

مل مطلق بر سبيل وجوب از روي قياس آن موضع است كه واقع
شود مفعول مطلق در آن موضع مثبت بعد از نفي يا معني
ني كه داخل باشد آن نفي يا معني نفي به اسم كه نباشد مفعول مطلق خبر
آن اسم او نه واقع مكرر يا واقع شود مفعول مطلق مكرر و در
نيز شرط است كه مطلق بعد از اسمي باشد كه مفعول مطلق خبر از آن
سم نتواند بود تا آيت كلا اذا دكت الارض دكا دكا وارد نشود كه اينجا
ن واقع شده مفعول مطلق كه دكا است و عامل او كه دكت است خذ
رد ند بجهة انكه بعد از اسمي نيست كه خبر از و نتواند بود مثل ما انت
الا سيرا تقديرش چنين شود كه ما انت الا تسير سيرا يعني تو مگر اينكه
سير ميكني سير كردني و ما انت الا سير البريد تقديرش چنين شود
ما انت تسير الا سير البريد يعني تو كه سير ميكني مگر سير كردن بريد
انما انت سيرا تقديرش چنين شود كه انما انت تسير سيرا بمعني ما
نت الا تسير سيرا و زيد سيرا سيرا تقديرش چنين شود كه زيد يسير
سيرا يعني زيد سير ميكند سير كردني سؤال مي آيد كه از براي معني
آيد مثال او رد و از براي مفعول مطلق مكرر مثال يكي و از براي
فعول مطلق كه بعد از الا باشد و مثال اينجهة چيست جواب گوئيم
تا اشارت شود بر اينكه معرفه ميتواند بود و نكره مفرد ميتواند
ود و فعل غير مبتدا ميتواند بود و در بعضي مواضع فعل را پيش از
ا تقديري توان ذكر كرد چنانكه در مثال ثاني و بعد از الا تقدير ميبايد

کردند چنانکه در مثال اول دیگر سوال می آید کر ثبت بعد از نفی چون تو
بود جواب میگویم کہ نفی با الا شکسته می شود پس اسم کہ بعد از ما
باشد راست است کہ مثبت است بعد از نفی و منها ما وقع تفص
لاثر مضمون جملة متقدمة و بعضی از ان مواضعی کہ واجب
حذف عامل مطلق بر سبیل وجوب از روی قیاس آن موض
کہ واقع شود مفعول مطلق دران موضع تفصیل مر اثر م
جمله متقدمه را فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فدا
تقدیرش چنین شود کہ فاما تمنون منا و اما تفدون فداء
چون کوفتید کافرانرا محکم کنید بند های ایشانرا یا منت نه
برایشان منت نهادنی یا فدیه دهند ایشان فدیه دادنی اینج
مفعول مطلق را حذف کردند بر سبیل وجوب از جهة انکہ مفعول
تفصیل اثر مضمون جملهٔ متقدمه است کہ فشدوا الوثاق است ا
وجوه اعراب این ترکیب آنست کہ منا از حروف جار ضمیرها مجر
متعلق ثابت کہ خبر مبتدا است کہ ان ماء موصوله است با صله
کہ واقع است و وقع فعل ماضی در و ضمیری فاعل او مستکن
بمفعول مطلق اگر کسی سوال کند کہ در اصل موصول لابد است ا
بموصول واینجا عایدی نیست جواب میگویم کہ مقدر است تقد
چنین شود کہ ما وقع فیه مثبتا مفعول او بعد ظرف و قع نفی
الیه بعد او حرف عطف معنی عطف به نفی نفی مضاف الیه

61

اخل صفت نفي علي اسم جار مجرور متعلق بلا خل لا يكون فعل نفي
ز افعال ناقصه درو ضميري اسم او راجع بمفعول مطلق خبراً
خبراً و عنه جار مجرور متعلق به خبرا او از حروف عاطفه
وقع فعل ماضي درو ضميري فاعل وي راجع بمفعول مطلق مكررا
مفعول وي مثل خبر مبتدا محذوف ما ماء نافيه انت مبتدا الا كلمه
ستثنا تسير محذوف فعل مضارع مخاطب اجوف از باب ضرب در
اصل تسير بوده مثل تضرب كسره يا ثقيل بود بما قبل نقل كردند تسير
مبتدا انت درو مستكن فاعل وي سيرا مفعول مطلق اين جمله خبر مبتدا
ما ماء نافيه انت مبتدا تسير محذوف فعل مضارع انت درو مستكن
فاعل وي الا كلمه استثنا سير مستثني مضاف به بريد اين جمله خبر
مبتدا و رواست كه الا رابه تسير مقدم دارند در تقدير و گويند الا
تسير سير البريد و انما كلمه ايست بمعني ما و الا كه از براي حصر حصر
استعمال كنند انت مبتداء تسير فعل مضارع انت درو مستكن فاعل
وي سيرا مفعول مطلق اين جمله خبر مبتدا و زيد مبتدا تسير محذوف
فعل مضارع انت درو مستكن فاعل وي سيرا مفعول مطلق سيرا
ثاني تاكيد سيرا اول اين جمله خبر مبتدا من از حروف جاره ضمير
مجرور وي اين جار و مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا كه واقع است
مقدم بر مبتدا وقع ضميري راجع به مفعول مطلق تفصيلا
مفعول وي لا ثر جار و مجرور متعلق به تفصيلا مضمون مضاف

اليه از جملہ مضاف اليه مضمون مقدمة صفت جملة مثل حيا
فا از حروف عاطفه شدّ وا امر حاضر مضاعف از باب نفر
اوالو ثاقی مفعول اوفا از حروف عاطفه اما از براي تقطيه
بيش دو تمنون مضاف محذوف مضارع مضاعف از باب نصر
و فاعل وي منّا مفعول مطلق بعد ظرف تمنون اما از براي عا
فداء مفعول مطلق فعل محذوف که ان تفدون است دراه
تفديون بوده است ضمه بر يا ثقيل بود ما قبل دادند بعد
حركة ما قبل يا را به التقاء ساكنين بيند اختند تفدون شد بر
تفعون ومنها ما وقع للتشبيه علاجًا بعد جملة مشتملة على ا
بمعناه وصاحبه و بعضي از ان مواضع كه واجبست حذف عا
مفعول مطلق از وي وجوب بر سبيل قياس ان موضع است
واقع شود مفعول مطلق دران موضع از براي تشبيه وعلاج
يعني از اعضاي ظاهري در وجود آيد و بعد از جملہ باشد
جمله مشتمل باشد بر اسمي كه ان اسم بمعني مفعول مطلق باشد
باشد بر صاحب ان اسم مثل مررت فاذا له صوت صوت حما
يعني بگذشتم بمردي پس ناگاه مر او را او ازي بود كه آو
ميكرد مثل اواز حمار كه بصوت كه عامل مفعول مطلق است حذ
كردند از جهت انكه بعد از جمله است كه آن له صوت است كه ان ج
مشتمل است بر اسم كه ان صوت است و بمعني مفعول مطلق است

و هذا القيد خرج قولهم له علم علم الفقهاء فالوجه فيه الرفع لما فقد من فهم المعالجة الدالة على الفعل لان العلم يعد من الخصال الثابتة كاليد والراس لزيد الا يرى ان معني قولك علم العلماء و هدي هدي الصلحاء اما تؤيد ثبوته واستقراره

و مشتمل است

62

عل است بوصاحب آن اسم که آن ضمیر مجرور بیت در له وَصُرَاخٌ
خَ الثَّكْلَى تقدیرش چنین شود که مررت به فاذا الصراخ یَصْرُخُ
خَ الثکلی یعنی بگذشتم بر مردی پس ناگاه مر اورا آوازی بود که آواز
د مثل آواز زنی که بچه وی مرده باشد وَمِنْهَا مَا وَقَعَ مَضْمُونَ
لا محتمل لها غیره و بعضی از آن موضع که واجبست حذف عامل
عول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس آن موضع است که واقع
: مفعول مطلق در آن موضع مضمون جمله که احتمال نباشد مر آن
را غیر آن مفعول مطلق وَلَهُ عَلَيَّ أَلْفُ دِرْهَمٍ اعْتِرَافًا
یرش چنین شود که اعترفت اعترافا یعنی مر او راست بر من
ر درهم اعتراف کردم اعتراف کردنی که اعترفت که عامل مفعول
لق است حذف کردند از جهت آنکه مضمون جمله واقع شده که له
لف درهم است و آن جمله احتمال غیر آن مفعول مطلق ندارد که آن
رافست وَيُسَمَّى تَأْكِيدًا لِنَفْسِهِ و نام می نهند این نوع مفعول مطلق
تاکیدا للنفسه ای مؤکدا للنفسه چونکه تاکید مضمون جمله میکند که آن
تر افست و آن اعتراف نفس وی است وَمِنْهَا مَا وَقَعَ مَضْمُونَ
ة لها مُحْتَمِلٌ غَيْرَهُ و بعضی دیگر از آن مواضع که واجبست حذف
مل مفعول مطلق در آن موضع آن موضع است که واقع شود
فعول مطلق در آن موضع مضمون جمله که باشد مر آن جمله را
حتمال غیر آن مفعول مطلق نحو زید قائم حقا تقدیرش چنین شود

که حقا حقی یعنی زید قایم است حقا یعنی ثابتست این قایم بود
ثابت بودنی عامل مفعول مطلق را حذف کردند بر سبیل و
از جهت انکه مطلق مضمون جمله است که آن جمله احتمال غیر
مطلق دارد از جهت انکه زید قایم احتمال حقیقت دارد و احتمال
حقیه دارد و یسمی تاکیدا لغیره و نام می نهند این نوع مف
مطلق را تاکیدا لغیره ای لدفع غیره و منها وقع مثنی و
دیگر از ان مواضع که واجبست حذف عامل مفعول مطلق
موضع از روی وجوب بر سبیل قیاس آن موضع است
شود مفعول مطلق در ان موضع از روی وجوب بر سبیل
ان موضع است که مثنی یعنی بر صیغه تثنیه از برای قصد کثرت
که مضاف بفاعل یا مفعول باشد ان مفعول مطلق تا حذف
وی واجب باشد پس وارد نشود فارجع البصر کرتین م
مطلق است و تثنیه واقع شده از برای قصد کثرت با
این عامل او را که ارجع است حذف نکردند از جهت انکه
نه بفاعل است و نه بمفعول مثل لبیک که در اصل الب لک ال
یعنی ایستاده ام بخدمت تو ایستادنی بسیار یعنی دایماً
کردند عامل مفعول مطلق را بر سبیل وجوب و مفعول مط
را قایم مقام وی داشتند او را بر ثلاثی مجرد برد کردند از باب
و زواید او را حذف کردند و اضافت بمفعول کردند نون تثنیه

باضافت

فت بیناد لبیک شد وسعد یک تقدیرش چنین شود کم اسعد ک اسعا
اسعاد داي اعنیک اعانة یعني یاري میدهم تو یاري داد
زیاد بعید دادني تغییرات این مثل تغییرات لبیک است تفاوت در
که متعدي بنفسه است واین متعدي بنفس خود اما وجوه اعرا
ترکیب آنست که منها ما وقع چنانکه در وجوه اعراب سابق
لور شد للتثنیه متعلق بوقع علاحا حال از فاعل وقع
بست بعد ظرف وقع جمله مضاف الیه وقع مشتملة صفت
علی اسم متعلق بوي بمعناه متعلق به ثابت صفة اسم
ساحبه عطف بر وي مثل چنانکه مذکور شده است مورث
معروف فا از براي عطف اذا از براي مفاجاة متعلق
که خبر مبتدا است که صوت است صوت مفعول مطلق فعل
وف مضاف بحمار و صراخ عطف بر صوت و صراخ معغول مطلق
ل محذوف تکلمي مضاف الیه وي و منها ما وقع چنانکه گذشت مضمون
مفعول ما وقع جمله مضاف الیه مضمون لا لا باء نفي جنس محتمل اسم
لها متعلق بثابت خبرها عیره مفعول مالم یسم فاعل محتمل نحو هم
اله متعلق بثابت که خبر مبتدا است متقدم بروي که الف است درهم
ضاف الیه الف اعترافا مفعول مطلق فعل محذوف و یسمي فعل مجهول
مضارع در و ضمیري راجع به معغول مطلق مفعول مالم یسم فاعل
ي تاکیدا مفعول دوم یسمي لنفسه متعلق بتاکیدا و منها ما وقع

مضمون جملة چنانچه مذکور شد لها متعلق ثابت که خبر مبتدا است مـ
که آن مبتدا محتمل است غیره مفعول ما لم یسم فاعل محتمل نحو چنانکـ
زید مبتدا قایم خبر وی حقا مفعول مطلق فعل محذوف وی بیمـ
لغیره چنانچه گذشت و منها ما وقع مثنی مفعول وقع
لبیک مفعول مطلق فعل محذوف است تقدیرش چنین شود که
لک الباًبین البٌ فعل انا فاعل او لک متعلق به البٌ الباًبین مفـ
مطلق و سعدیک مثل لبیک است مگر در تعلق مفعول بوی که ا
بحرف جر ندارد المفعول به هو ما وقع علیه فعل الفاعل
به آن اسمیست که واقع شود بر وی فعل فاعل مثل ضربت زیدا یعـ
بزدم زید را ضربت فعل و فاعل زیدا مفعول به وی از جهـ
واقع شده است بر وی فعل فاعل سؤال می آید که لازم می آید کـ
زید را مفعول به گویند از جهت آنکه فعل بر وی واقع شده و
مفعول به از منصوبات است بی ذات وی صلاحیت نصب ندا
میگوییم که اینجا مضاف محذوف است تقدیرش چنین می شود که
ما وقع علیه فعل الفاعل یعنی مفعول به نام آن چیز نیست که واقع
بر وی فعل فاعل چنانکه در مفعول مطلق گذشت و قد یتقد
علی الفعل و اندکی مقدم می شود مفعول به بر فعلی که عامل
در وی مثل ایاک نعبد و گاهی واجبست تقدیم همچنانکه من دا
متضمن استفهام است و من تکرم اکرم یعنی هر کسی را گرامی کنی

المفعول به

میکنم

64

لمن من كه واجبست تقديم اينجا از جهت تضمن شرط و قد يحذف الفعل
يام قرينه جوازا واندكي حذف ميكنند فعل را از جهت قايم بودن
ينه بر سبيل جواز كقولك زيدًا لمن قال من اضرب همچو كفتن
زيد در جواب كسي كه كويد من اضرب يعني كرا بزنم رواست كه زيدًا
يند در جواب وي و فعل را حذف كنند بقرينه سوال و رواست
ضرب زيدًا كويند و وجوبًا في اربعة مواضع و واجبست كه حذف
ند عامل مفعول به را در چهار موضع و در غير اين چهار موضع
حذف واجب ميكرد ليكن از جهة قلت و ندرت وي تعرض
يكي ازان مواضع غير مذكوره اغراست يعني كسي را بكار داشتن
مل اخاك اخاك اي الزم اخاك يعني لازم كير برادر خود را اخاك
دوم مدح نحو الحمد لله الحميد اي امدح الحميد يعني مدح ميكنم
حميد را سيوم ذم نحو انا في زيد الفاسق اي ذم الفاسق يعني مذمت
يكنم فاسق را چهارم ترحم نحو مررت بزيد المسكين اي ارحم المسكين
يني ترحم ميكنم بر مسكين الاول سماعي اول ازان مواضع اربعه
سماعيست يعني ضابط و رابط نيست كه ديكري را بران قياس توان
رد نحو امرءً و نفسه تقديرش چنين ميشود كه اترك امرءً
و نفسه يعني بكذار مرد را با نفس او و انتهوا خيرًا لكم
تقديرش چنين ميشود كه وانتهوا عن التثليث واقصدوا خيرا لكم
يعني باز ايستيد از سه كفتن خداي و قصد كنيد انچه خير است

مرشما را که ان توحید ست واهلا تقدیرش چنین میشود که اتیت ا
یعنی آمدی تو اهل خود را وسهلا ای اتیت سهلا یعنی امدی
هموادی را اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المفعول مبتدا
به او هو مبتدا ثانی ما ماء موصوله وقع فعل ماضی علیه
لو قع فعل فاعل وقع مضاف بفاعل این جمله صله ما ما با صله
خبر مبتدا ثانی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتداء اول مثل
مبتدا ثانی ضربت فعل فاعل زیدا مفعول به او وقد که بر فعل
مضارع در امده از برای تقلیل و در وضمیری فاعل او راجع
به علی الفعل متعلق یتقدم وقد یحذف قد از برای تقلیل یحذ
فعل مضارع مجهول الفعل فضول مالم یسم فاعل یحذفه
الفاعل مضاف الیه مثل قد یتقدم الفعل مفعول مجهول یحذ
لقیام متعلق به یحذف قرینة مضاف الیه لقیام جواز تمیز با
مطلق فعل محذوف کقولک خبر مبتدا محذوف ای هو کقولک
مفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین شود که اضرب زیدا
قال لام حرف جر من مجرور این جار و مجرور متعلق بقولک
با فاعل خود که ضمیریست راجع بمن صله من من اسقف
مفعول اضرب متقدم بروی فاعل وی انا که در وی مستکن
این جمله مقوله قول و وجوبا عطف بر جوازا فی اربعة متعلق با
مواضع مضاف الیه اربع وبکسر نیست بجهة انکه منصرفت الا

جنو ا

مفعول به فعل محذوف ونفسه
عطف بر امرءً

بتدا سماعي خبر وي مثل خبر مبتدا محذوف امرءً اين جمله محلاً
مجرور مضاف اليه مثل وانتهوا فعل امر است از باب افتعال واو
علامت خبراً مفعول به فعل محذوف لكم متعلق به اقصدوا
اهلاً مفعول به فعل محذوف اي اتيت واهلا وكذلك سهلاً
ثاني المنادي وهو المطلوب اقباله بحرف نائب مناب ادعو لفظاً
وتقديراً دويم ازان مواضع كه واجبست حذف عامل مفعول
به بر سبيل وجوب منادي است وان منادي آن اسميست كه طلب كرده
شده باشد بيش امدن او يعني اجابت كردن او بحرف كه ان حرف
قايم مقام ادعو باشد كه آن حرف در لفظ باشد مثل يا زيد يا
تقدير باشد مثل يوسف اعرض عن هذا اي يا يوسف يا حرف
منادي در لفظ باشد يا زيد يا در تقدير باشد مثل الا يا اسعد وا
يا قوم اسعد وا ويبني على ما يرفع به اذا كان مفرداً معرفة
بنا كرده ميشود منادي بر جيزي كه رفع كرده ميشود بان
جيز كه آن ضمه والف و واوست وقتي كه باشد مفرد معرفه
يعني مضاف وشبه مضاف ونكره غير معين مثل يا زيد كه مبني
بر ضمه است وهمچنين يا رجل واين دو مثال براي آن آورده كه يكي
بيش ازندا معرفه است ويكي بعد ازندا ويا زيدان مثل مثال انكه
مبني بر الف است جونكه تثنيه است ورفع تثنيه به الف ميباشد ويا
زيدون مثال انكه مبني بر واوست جونكه جمع است ورفع جمع بواوست

ويخفض بلام الاستغاثة و مجرور مي باشد منادي بلام استغ

يعني لامي كه در وقت فرياد خواستن بر منادي در مي آرند مثل

لزيد ولام استغاثه را بفتح ميخوانند با اين كه لام جاره است و

جاره مكسور مي باشد وقتي كه بر اسم ظاهر در آيد بجهة انكه منا

مشابه كاف ادعوك است پس مشابه ضمير باشد ولام جا

چون بر ضمير در آيد مفتوح باشد پس مشابه وير انيز حكم و

دادند ويفتح لالحاق الفها ولا لام وبفتح ميكنند منادي را

جهت پيوستن الف استغاثه وحال انكه لام نباشد برا و نحو

زيداه كه مبني بر فتح است وها از براي وقف وينصب ما سوا

ومنصوب مي باشد ما سوا منادي مفرد معرفه ومنادي مستغاث

باالف نحو يا عبد الله از براي منادي مضاف ويا طالعا جبلا

شبه مضاف ويا رجلا لغير معين كه مثال نكره غير معين است

وجوه اعراب اين تركيب آنست كه الثاني مقبل المنادي خبره

مقبل ذكر المطلوب خبر وي اقباله مفعول ما لم يسم فاعل هط

بحرف متعلق بمطلوب نايب صفت حرف مناب مفعول فيها

ادعوا فعل متكلم مضاف اليه مناب لفظا تميز تقديرا ع

بر لفظا ويبني فعل مضارع مجهول ناقص على حرف جزمته

به يبني ما ماء موصول يا موصوف يرفع مضارع مجهو

دروي ضمير مستتر مفعول ما لم يسم فاعل او عايد بما

متعلق به يرفع وضمير به راجع به ما واين جمله صله ما يا ما صيغه ما
اين جمله مجرور است محلا بحقه علي اذا كلمه شرط كان افعال نا
ر وضمير ي راجع بمنادي مفردا خبر كان معرفه صفت مفردا
جمله شرط جزائي وي محذوف بقرينه بيني كه مقدم است بروي
خبر مبتدا محذوف يا حرف ندا زيد منادي معرفه واين جمله
محل جر مضاف اليه مثل ويا رجل ويا زيدان ويا زيدون
ل يا زيد عطف بروي و يخفض مثل يرفع بلام متعلق به
خفض والاستغاثه مضاف اليه لام مثل خبر مبتداء محذوف
حرف ندا حرف جر از براي استغاثه زيد مجرور وي
ستغاث بفتح مثل يخفض عطف بروي حرف جر الحاق مجرور
م مضاف بالف والف مضاف بها و ها عائد به استغاثه
حرف نفي لام اسم وي وخبرا وضمير ي محذوف كه فيه است
ل جنانچه گذشت يا حرف ندا زيدا منادي ها از براي وقف
نصب مستقبل مجهول ما ماء موصوله سوي ظرف ثبت كه يا فاعل
بود صله ما است هما مضاف اليه سوا نحو جنانكه مثل يا حرف
ا عبد منادي مضاف به الله يا حرف ندا طالعا منادي جبلا
مفعول به طالعا و يا حرف ندا رجلا منادي لغير جار ومجرور
متعلق بمقول لا كه صفت رجلا است معنى مضاف اليه لغير وتوابع
لمنادي المضاف المبني المفردة من التأكيد والصفة وعطف

نحو يا زيد نفسه ويا زيدان

صفة توابع

واطلق التأكيد علي غير الاغلب
لان هذا الحكم في احد قسمه
وهو التأكيد اللفظي علي غير
الاغلب ولعل المختار
عنه ذلك

صفة المنادي

البيان والمعطوف بحرف الممتنع دخول يا عليه وتوابع منادى
مبني كه مفرد باشد كه آن تاكيد است وصفت وعطف بيان ومعـ
بحرفي كه ممتنع باشد دخول يابر وي يعني معروف بلام باشد
چونكه يا با الف لام جمع نميشود وترفع على لفظه وتنصب
محله برفع كرده ميشود اين توابع مذكوره حمل بر لفظ منـ
وبنصب كرده ميشود حمل بر محل او كه مفعول به است
اصل در تابع مبني آنست كه تابع محل باشد مثل يا زيد
والعاقل يعني اي زيدي كه عاقل است اين مثال صفت است
او روا است حمل بر لفظ زيد ونصب او روا است حمل بر
وچونكه تقديرا ادعو زيدا بود عامل مفعول به را بر
وجوب حذف كردند ويا را قايم مقام او داشتند مثال تا
يا تميم اجمعون كه حمل بر لفظ باشد واجمعين كه حمل بر محل
يعني ميخوانم قبيله تميم را همه ايشان را ومثال عطف وبيان يا
بشر يا بشرا يعني ميخوانم غلامي را كه نام او بشر است ومثـ
معطوف بحرف كه معرف بلام باشد مثل يا زيد والحارث
بر لفظ والحارث حمل بر محل يعني ميخوانم زيد وحارث را
الخليل في المعطوف يختار الرفع وخليل در معطوف اختيار
استاد سيبويه
كرده است رفع را با اينكه روا ميدارد نصب را وابو
النصب واختيار كرده است ابو عمرو نصب را با اينكه روا

رفع را و ابو عمرو یکی از قرّاست وَأَبُو العَبَّاس ان كَانَ كالحسن فكا
لخليل وَالِّا فكابي عمرٍو و ابو العباس که مبرد است میگوید که اگر باشد
ان معطوف مذکور مثل الحسن یعنی الف و لام را ازوی حذف توان
کرد پس مذهب خلیل است در اختیار رفع و اگر مثل الحسن نباشد معطوف
مذکور یعنی نزع الف لام ازوی نتوان کرد قبل النجم والصعق
که نام دو ستاره است که نزع الف لام ازوی دوانیست که جزو علم
شده پس درین صورت ابو العباس مثل ابي عمرو است در اختیار
نصب چونکه الف لام را ازوی نزع نمی توان کرد و منادی مستقل
داشت و باید دانست که الف لام را با علمیت سه حالت است یکی آنکه
واجبست که همیشه با لام باشد واین وقتیست که با الف لام علم شود
مثل النجم دویم آنکه رواست که با الف لام باشد و رواست که نزع الف
لام کنند ازوی واین وقتیست که اسم فاعل یا اسم مفعول
یا صفت مشبه یا اسم تفضیل را علم سازند مثل الحسن که رواست
نزع الف لام ازوی سیم آنست که علم را تثنیه و جمع کنند درین
حال نیز واجبست که با الف لام باشد الزیدان و الزیدون والمضاف
تنصب و [illegible] تابع منادی که مضاف باشد که بنصب می باشد از
جهت آنکه منادی هر وقت که مضاف باشد بنصب می باشد پس تابع
او بطریق اولی مثال تاکید که مضاف باشد یا تمیم کلهم و مثال صفت
مضافه یا زید ذا المال و مثال عطف بیان یا رجلا یا ابا عبد الله

وعطف بحرف كه معرف بلام باشد مضاف نمي تواند بود بجهة انكه
مضاف بجريد اوست از تعريف والبدل والمعطوف غير ما ذكر
حكم المستقل وبدل ومعطوف كه غير آن معطوف مذكور باشد
حكم او مثل حكم منادي مستقل است از جهة انكه مقصود به كويند
پس حقيقتا منادي اوست ومعطوف بحرف خود منادي ثانيا
ومانع دخول حرف ندا بروي نيست كه آن الف لام است مطلقا
يعني در جميع احوال حكم بدل ومعطوف حكم منادي مستقل دا
ومعطوف غير معرف بلام خواه مضاف باشد وخواه مع
وخواه شبه مضاف وخواه نكره غير معين وخواه مس
در جميع احوال حكم منادي مستقل دارند مثال بدل يا زيد
زيد كه نام او بشر است ومثال بدل كه مضاف بدلا باشد اخا
زيد كه برادر عمر است ومثال شبه مضاف يا زيد طالعا جبلا
زيدي كه بر آينده كوه هست ومثال بدل نكره كه غير معين باشد
رجلا صالحا اي مرد صالح ومثال معطوف يا زيد وعمرو
معطوف بحرف مضاف يا زيد واخا عمرو اي زيد واي براد
وومثال شبه مضاف يا زيد وطالعا جبلا اي زيد واي بر آ
كوه ونكره غير معين مثل يا زيد ورجلا صالحا اي زيد
مرد صالح اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه وتوابع
مضاف المنادي المبني صفت منادي المفردة صفت توابع

ازبراي

زبراي بيان متعلق به الثابت كه صفت توابع است التاكيد مجرود
ي والصفة عطف به التاكيدُ عطف البيان عطف بالصفة
والمعطوف عطف بعطف بيان بحرف متعلق به المعطوف الممتنع
صفت معطوف دخول فاعل الممتنع مضاف بيا مضاف اليه او
عليه متعلق بلدخول در وضميري راجع به معطوف ترفع مضارع
مجهول در وضميري مفعول مالم يسم فاعل او عايد بتوابع علي
لفظه متعلق بترفع وضميرلفظ راجع بمنادي واين جمله خبر توابع
وتنصب علي محله مثل ترفع علي لفظه وعطف بر و مثل چنانچه گذشت
يا زيد مبتدا والعاقل برفع صفت زيد نظر به لفظ وي العاقل بنصب
نيز صفت زيد نظر بمحل وي الخليل مبتدا في المعطوف متعلق به
يختار كه فعل مضارع معروفست ودر وضميري فاعل وي راجع
بخليل الرفع مفعول يختار واين جمله خبر مبتدا وابو عمرو عطف است
بر فاعل يختار كه ضمير است النصب عطف است بر الرفع وجايز
است اينكه ابو عمرو مبتدا باشد وخبر او مقدر او باشد و النصب
مفعول وي باشد يعني خبرا مفعول خبر مقدر يختار ست
وابو العباس مبتدا وان حرف شرط كان ماضي معروف فعل شرط
در وضميري مستتر اسم او راجع بمعطوف كالحسن خبر كان
فكا الخليل فا ازبراي جزاي شرط كاف حرف جر خليل مجرور اين
جار ومجرور متعلق بثابت كه خبر مبتدا محذوفست اي فهو

كالخليل ان جملة اسميه جزاي شرط والا در اصل ان لا بوده نو
را بعد از تبديل او بلام و ادغام لامين برفعل محذوف د
اورده اند كه تقديرش چنين شود كه ان لا يكن المعطوف كالمع
فابي العباس كابي عمرو وفي اختيار النصب وايجابا فعل را
فاعل حذف كردند ازجهة انكه حرف شرط قرينه محل وفت ا
عمرو ومثل فكالخليل والمضافة مبتدا تنصب فعل مجهول مضا
در وضميري راجع به المضافة فاعل وي والبدل مبتدا او المعط
عطف بر بدل غير صفت معطوف ما موصوله ذكر فعل مجهو
ماضي در وضميري راجع بما حكمه مبتدا ثاني في حكم المستقل خبر
اين مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول مطلقا مفعول مطلق يا ح
والعلم الموصوف بابن مضافا الى علم آخر يختار فتحه
و منادي مفرد معرفه كه علم باشد كه آن علم موصوف باشد
يا ابنه كه آن ابن يا ابنه مضاف باشد بعلم ديگر مختار است د
علم مذكور فتح او اگرچه مبني بر ضم نيز رواست ازجهة انكه
با ابن صفت كثير الاستعمال است پس خفت او مطلوبست و
نودي المعرف باللام وقتي كه خواهند كه ندا كنند معرف
را وحال انكه حرف ندا با الف لام جمع نميشود و پس از جهة
دفع اين تضاد قيل يا ايها الرجل ميگويند يا ايها الرجل
كلمه اي را با هاي تنبيه فاصله مي آورند ميان حرف ندا

بلام

لام وهذا الرَّجُلُ و یا خمید هذا را که اسم اشارتست فاصله می آرند
یا ایُّها الرَّجل و یا حمودای و هذا را ترکیب کرده فاصله می
رند واین فاصله مذکوره را حکم منادی میدارند در ظاهر
معرّف بلام مذکور را صفت او و الزموا رفع الرَّجل لانّه
المقصود بالندا و لازم گرفته اند رفع رجل را که صفت منادی است
سابقا مذکور شد که در صفت منادی دو وجه رواست از جهة
آنکه مقصود بندا اوست پس گویا المنادی اوست و توابعه لانها
توابع لمعرب و لازم گرفته اند رفع توابع رجل را با انکه در توابع
منادی دو وجه روا بود از جهة انکه توابع رجل معرب است و توابع
معرب توابع لفظی باشد و قالوا یا الله خاصّة و گفته اند یا الله
خاصّة یعنی حرف ندا را در کلمه الله با الف لام جمع کرده اند از
جهة انکه مکروه داشته اند که اسم مبهمی بر الله مقدم شود با انکه
لام وی حکم جزء کلمه گرفته است بجهة انکه لام وی عوض از همزه
عذ و فه است و لازمه کلمه گشته چونکه اصل وی الاله بوده همزه
را حذف کردند و لامین را ادغام کردند الله شد ولکن فی مثل
تیمُ تیمَ عدی الضمّ والنصبُ و بر تراست در مانند این ترکیب
یعنی در جایی که منادی مفرد معرفه مکرر واقع شود و بعد
از دوم مضاف الیه مذکور باشد در لفظ اول از منادی مفرد
مکرر دو وجه رواست ضم و نصب جر از حکم ضم بجهة انکه مفرد

معرفه است وجواز نصب بجهة آنست كه ميتوان كه او را مضاف دا

بعدی مذکور یا معدی محذوف وتمامی بیت آنست یا تیم تیم

لا ابا لکم ولا یلقینکم فی سوءة عمر یعنی ای قبیلهٔ عدی پدر

نیست مر شما را باید کو نیند از دشمار اعمر شاعر در بلیهٔ یعنی او را

که مر اکه جریرم هجو کند که من نیز در مقام مهاجات در ایم

هجو کنم والمضاف الي ياء المتكلم يجوز فيه ومنادی که مضا

باشد بیا متکلم روا است در وی یاء واکتفا بکسره ویا غلاما بقلب

یا بالف وبالهاء رفقا و روا است درین چهار وجه مذکو

بها خوانند در حال وقف وقالوا یا ابي ویا ابي وکفت

عرب یا ابي ویا امتي برین وجوه اربعه مذکوره ویا ابت ویا ا

نیز کفته اند تقلب یا به تا فتحا وکسرا در حالی که ان مفتوح با

یا مکسور وبالالف دون الیاء وبالف نیز روا است که ابتا و

کو نیند یا که ابتی وامتی که اگر چنین کو نیند جمع شوند میان

ومعوض وقالوا یا ابن ام ویا ابن عم خاصة مثل باب

غلامي وکفته اند یا ابن ام ویا ابن عم وخاصه کرده اند آن

را برین ترکیب مثل باب یا غلامي در وجوه مذکوره وق

خاصة بجهت آنست که اگر بجای ام یا عم لفظ دیکر باشد مثل

خالي در وی این وجوه مذکور روا نیست وقالوا یا ابن ا

یا ابن عم وکفته اند درین ترکیب وجه دیکر که آن یا ابن ام و

بلغ

كما يريا اضعف الياء مع زيادة
وجود اخر لكثرة استعمال
نداء ها وورد السماع على
ذلك ه

است بحذف الف واكتفا بفتحه واين وجه در علامي شاذ است اما وجه
اعراب اين تركيب آنست كه العلم مبتدا الموصوف صفت وي يا ابن متعلق
الموصوف مضافا منصوب است بجهة آنكه حال است از ابن يا خود
خبر كان محذوف باشد تقديرش چنين شود كه اذا كان مضافا
خود مفعول مطلق باشد و ناصب او مضمر تقديرش چنين شود
اذا اضيف مضافا الي علم آخر متعلق بمضافا يختار مضارع
مجهول فتحه مفعول ما لم يسم فاعل يختار وضمير فتحه راجع بمنادي
اين جمله فعليه خبر مبتدا واذا كلمه شرط نودي فعل شرط المعرف
مفعول ما لم يسم فاعل نودي باللام متعلق بالمعرف قيل جزاء شرط يا حرف
ندا اي منادي مفرد معرفه ها حرف تنبيه عوض از مضاف اليه
علی
الرجل صفت اي واين كلام كه يا ايها الرجل است مفعول ما لم يسم فا
قيل ويا هذا الرجل عطف است بر يا ايها الرجل هذا منادي مفرد
معرفه والرجل صفت هذا ويا ايهذا الرجل عطف بر هذا
الرجل اي منادي مفرد معرفه وهذا صفت اي والرجل صفت
هذا والتزموا ماضي معروف مسند به ضمير بارز يعني ظاهر
وآن واو است كه آن عايد است به نحاة رفع مفعول التزموا
والرجل مجرور به آنكه مضاف اليه رفع است لام حرف جر آن
حرف از حروف مشبه بفعل ها اسم آن عايد بمعرف بلام المقصود
خبر ان وان انّ با اسم وخبر خود در تاويل مفرد مجرور بلام

این جار مجرور متعلق به التزموا و توابعه عطف بر الرجل لانها مثل
که گذشت لتوابع المعرب خبر ان و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا
منادی این جمله مفعول قالوا خاصة مفعول مطلق یا حال و
متعلق ثابت که خبر مبتداست مقدم مقدم بر تو که ان ضم است فی م
ای جایز لک ۱۲۵
متعلق بخبر محذوف که ثابت یا جایز است یا حرف ندا تیم منادی تیم
تاکید تیم اول عدی مضاف الیه تیم ثانی اگر تیم اول را منصوب خ
مضاف بعدی محذوف یا عدی مذکور باید داشت این جمله م
الیه مثل الضم مضاف بعدی محذوف یا عدی مذکور باید دا
این جمله مضاف الیه مثل الضم مبتدا و النصب عطف بروی و الم
مبتدا الی یاء متعلق به لمضاف المتکلم مضاف الیه یا یجوز
مضارع فیه متعلق به یجوز یا غلامی فاعل یجوز و یا غل
عطف بروی و بر همین قیاس یا غلام و یا غلاما و بالهاء
به یجوز و قفا حال و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا ابی منا
و یا امی عطف بر یا ابی و یا ابت و یا امت عطف بروی فتحا د
و کسرا عطف بروی و بالالف متعلق به قالوا دون ظرف قا
مضاف به الیاء و قالوا چنانچه گذشت یا مناب این منادی
بام و ام مضاف بیاء متکلم یا را حذف کردند و اکتفا بکسر کرد
و یا ابن عم عطف بروی خاصة حال یا مفعول مطلق فعل
مثل خبر مبتدا محذوف ای هو مثل باب مضاف الیه مثل یا

مضاف

71

ماف بياب و دواست كه يا ابن ام و يا ابن عم در محل رفع مبتدا باشد
مثل خبر وي و غلامي مضاف اليه باب و قالوا فعل و فاعل يا حرف
ابن منادي ام مضاف اليه وي و يا ابن عم عطف بر وي و ترخيم
منادي جايز و في غير ضرورة و ترخيم در منادا جايزاست بي ضرورة
پس منادي كه در شعر باشد ترخيم روا باشد بطريق اولي و در غير
منادي ترخيم از جهة ضرورة شعر است و هو حذف في آخره تخفيفا
يعني ترخيم منادي حذف است در آخر منادي از جهة تخفيف و
احتمال دارد كه اين تعريف مطلق ترخيم دارند و معني چنين شود
مطلق ترخيم حذفيست در آخر اسم از جهت تخفيف و شرطه ان لا
يكون مضافا و شرط ترخيم منادي اينست كه ان منادي مضاف نباشد
و بمثابه مضاف نباشد كه او نيز حكم مضاف دارد و اضافت مانع
ترخيم است از جهة آنكه از مضاف حذف كنند از آخر اسم حذف
كرده باشد از حيثيت معني و اگر از آخر مضاف اليه حذف كنند از
آخر منادي حذف نكرده باشند از حيثيت لفظ و لا مستغاثا و شرط
ديگر اينست كه مستغاث نباشد خواه مستغاث بلام باشد و خواه
بالف و شرط ديگر منادي اينست كه مندوب نباشد و در بعض
نسخ واقع نشده است از جهة آنكه مندوب در تعريف منادي
داخل نيست پس اخراج او و احتياج شرط نباشد و در بعض
نسخ كه واقع شده است بنا بر آنست كه صورة منادي است

[Marginal notes:]
ومنع رفع قوله ضرورة ليس بصحيح لجوازه علي الغيبة بحذف مضاف او مبالغة
او بفعل ضرورة
لا تعالوف لقرائن سماعي العوي
لان اختص المضاف وسط هكذا والترخيم يختص بالاخر والمضاف اليه غير المنادي فلا مساغ الترخيم في جزء وما
ولو قال وشرطه ان لا يكون معرفة لكان اولى
عدمه بكون الاسم مضافا فيه تكلف
عنده
بر المندوب لانه غير منادي
فيه مد الصوت والحذف ينافيه

لان الجملة بمعنى كما هي ه

ازين حيثيت دخول حرف ندا بروي ولا جملة وبشرط دبكرا
كه جملا باشد ازجهة انكه جمله را بر حالي وي حكايت ميكد
وتعني نحميد هند وبكون اما علما زايدا على ثلثة احرف
باشد اين منادي كه علم كه زياده باشد بر سه حرف ازجهة
علم كثير الاستعمال است بس خفت وي مطلوب باشد واكراز
جيزي حذف شود معلوم باشد ليكن اين محالفتي دار
قاعده كه الاعلام لا تغير اما تاء التانيث ويا خود تاء تانيث
باشد اكرجه زايده بر سه حروف علم نباشد فانكان في آخره زا
في حكم الواحدة بس اكر باشد در آخر منادي دو زياده كه در
يك زياده باشد يعني با هم زياده كنند كاسماء مثل اسماء وقتي كه
ساءة ماخوذ باشد بروزن فعلاء اما اكر بروزن افعا
جمع اسم از قبيل عماد خواهد بود يعني اصلي كه بيش از حرو
مد باشد وهو وان كه او را جون ترخيم كنند مروكويند بحذ
الف ونون جونكه الف ونون مزيدتان دو زياده اند
يك زياده او حرف صحيح قبلها مدة يا خود حرف صحيح باشد در
منادي كه بيش از حرف مده باشد ومراد آن حرف صحيح باشد
اصلا است وتحقيقا صحيح باشد يا در حكم صحيح مثل مرمي كه
در حكم صحيح است ازين حيثيت كه قبول حركت ميكند مثل حرف
ومراد از مده حرف علت زايده ساكن است كه حركت ما قبل

نظير با لا شرح ه

ان الاسم الذي سبق مع زيد زايدة رفعه

كان الالف والهمزة في آخره

صفة حرف حرف علة زايدة حركة ما قبلها

عطف على زيادتان قبل ذلك الحرف

الاسم الذي لعدم اللبس فيه لشهرته بخلاف الصفات نحو حماد ه

لعدم اللبس فيه لشهرته بخلاف غير العلم ه

للالتزام اي البته اخلال ه

في تركيبه الالف والنون ه

واجاز الكوفيون يا عم في يا عمرو وبعضهم يا لكا يا زيد اليفا ه

نحو ما يبعي علما او غير علم ه

او كان في آخر الاسم الذي اريد ترخيم حرف صحيح قبله مدة ه

عموص خصوص من وجه اذ ربما يصدق في العلم الاول دون الثاني ه

ازجهة

...وي باشد بس از مختار دو حرف حذف نتوان كرد چونكه
...ي اصليست وهو اكثر من اربعة احرف وحال آنكه اين منادى
...ر بايد كه زياده از چهار حرف باشد واز حذف حرفين نقصان
...ي لازم بايد حذفنا يعني حذف ميكنند دو حرف را در هر يك
...د و قسم مذكور در اول بجهة آنكه دو زياده اند در حكم يك
...و در ثاني بجهة آنكه هر وقت كه حرف اخير اگر اصليست
...گردند حذف ما قبل وي كه زائده است بطريق اولى لازم
...د مثل منصور و عمار و مسكين كه او را يا منص و يا عم و يا
...بايد گفت بعد از ترخيم وان كان مركبا حذف الاسم الاخير
...باشد ان منادي مرخم مركب حذف ميكنند اسم اخير را مثل
...ك كه بعد از ترخيم يا بعل مي گويند وان كان غير ذلك فحرف واحد
...باشد ان منادي مذكوره غير اين سه قسم كه مذكور شد پس
...ف ميكنند از و حرف واحد را مثل يا حار و مال كه در اصل
...ارث و يا مالك بوده وهو في حكم الثابت على الاكثر وان
...وف در حكم ثابت است پيش بيشتري فيقال پس گفته شود يا
...يكسرها چنانكه پيش از حذف مكسور بود و يا ثمو باثبات
...چنانكه پيش از حذف بوده و يا كرو بفتح را چنانكه پيش از
...ف واو را بالف نكردند با وجود تحرك وي وانفتاح ما قبل
...ي از جهت آنكه الف كه بترخيم حذف شده در حكم ثابت است

نحو منصور وعمار وادريس بخلاف سعيد
وثمود وعماد ه

اي حذفت الحرفان ه

بعلبك وخمسة عشر علمين ه

صفة الاسم

فيقال في بعلبك يا بعل وفي
خمسة عشر يا خمسة ه

لكن وله منزلة تاء التانيث في كونها
كلمة على حدة صارت بمنزلة
الجزء ه

اي الاسم المرخم غير ما ذكر ه

اي هنا بالجملة الاسمية
لكون هذا القسم اكثر استعمالا

فيقال في حارث ه

نحو يا حال في يا حالد ويا مال في يا مالك

الاستعمال فيبقى ما قبله كما كان ه

في يا حارث ه

لوقوعها طرفا بعد ضمة ه

لعدم تحقق الاتصال
التالي واقع الساكن بعدها
فهو الالف المحذوف الذي
في حكم الثابت ولو لم يكن في
حكم الثابت لزال الغايته
يا كرا لا ... تباع ه

عطف على الاسم السابق ما دام ... النعلية
كانه قيل جعل المحذوف ثابت فيقال ه

وقد يجعل إسما براسه واندكي ميكرد انند منادي مرخم
للتقليل الرخم
يعني محذوف را در حكم ثابت نميدارند بلكه مبني ميدا
يا حارث
نيس ميكويند يا حار بضم را ء جونكه منادي مفرد معرفه
الكنون حرف اخير واقع شده ويا ثمي كه قلب كردند واو را
تحرك انكه در طرف واقع شده وما قبل مضموم جونكه محذو
ثابت نيست ويرا واو را نابلفى كرده اند بجهة تحرك او وانه
قبل او والف محذوفه در حكم ثابت نيست تا مانع تبديل شود
اعراب اين تركيب آنست كه وترخيم مبتداء مضاف بمناد
خبر مبتدا وفي غيره متعلق بجايز من ورة مفعول له
مبتدا حذف خبر مبتدا الى آخره متعلق بحذف تخفيفا ه
وشرط مبتدا مضاف بضمير آن از حروف ناصبه لا يكون از
ناقصه در وضمير راجع بمنادي اسم وي مضافا خبروي
مذكورة نعت مستغاثا عطف بر مضافا ولا مستغاثا
بر لا مستغاثا ولا جملة عطف بر لا مندوبا ويكون فعل
در وضمير اسم وي راجع بمنادي اما علما خبر وي زايد
علما على ثلثة كه مضاف به احرف است متعلق بر زايد واما
عطف بثانيث متعلق بثانيثا عطف بر علما ان حرف
كان از افعال ناقصه في آخره متعلق بثانيثا خبر كان معا
وي كه زايدتان است في حكم الواحدة متعلق بثانيثا

بالضم على انه اسم براسه كانه
مفرد معرفة فيضم ه

في يا ثمود لانه لما جعل ثمود اسما براسه
صارت للواو طرفا بعد ضمة فلا جرم
قلت ياء وكسرما قبلها كادل ه

في يا كروان لانه لما جعل
بالكر واسما براسه ارتفع
مانع الاعلال وهو وقوع
الساكن بعد الواو فلا يقلب
الفاالتحركها والفتاح ما قبلها ه

زايدتا

ثابت است کاسماء متعلق ثابت که خبر مبتداء محذوفست ای هو ثابت کاسماً

وان عطف بر وی او حرف عطف حروفُ عطف بر زاید تا ان صحیح

صفت وی ملة مبتدا قبلهم مقدّم بر وی خبر وی این جمله صفت دیکر

حرف را وهو مبتداء اکثر خبر وی من اربعة جار مجرور متعلق

بر حرف مضاف الیه اربعة این جمله حال حذفتا فعل مؤنث مجهول

که ضمیر بارز مرفوع است مفعول مالم یسم فاعل وی وانکان جنانچه

ثنت در وضمیری راجع بمنادی اسم وی مرکبا خبر وی این جمله

شرط حذف مجهول ماضی الاسم مفعول مالم یسم فاعل وی الاخیر صفت

اسم این جمله جزاء شرط وانکان عین ذلک جمله شرطیه فحرف واحد جزاء

شرط وهو مبتداء فی حکم الثابت متعلق کاین خبر مبتدا علی الکثر متعلق

الرابع که خبر مبتدا محذوفست ای کونه ثابتا علی المذهب الاکثر فیقال

فعل مضارع مجهول یا حار مفعول مالم یسم فاعل وی ویاتمو عطف

یا حار ویاکرو عطف بر یا ثمو د وقد یجعل فعل مجهول مضارع

در وضمیری مستکن عاید بمنادی مفعول مجهول وی اسما مفعول

وقد یجعل براسه متعلق به یجعل فیقال تا باخر چنانچه کذشت وقد

استعملوا صیغة النداء فی المندوب وبه هستی که استعمال کرده اند

یعنی عربان صیغه ندا را در مندوب که آن یا است وهو المتفجع

المندوب

علیه بیا او وا این مندوب اینجنین است که اندوه خورده بوی بیا

یا وا اختص الوا وخاص کرده شده است یعنی ممتازست مندوب

ای لا عقد بوا الما لا یقال وا غیره ه
ای عنی المندوب ه مبنی بر ضم

بیاء للالصاق ای المتفجع علیه الملتصق بیا او وا
بلها للسببیة او الاستعانة ه

ازمنادی بواسطهٔ وا یعنی وا خاصه مندوب است وحکمه فی الاعراب والبناء حکم المنادی وحکم مندوب دراعراب وبنا حکم منادی است پس
که مفرد معرفه باشد مبنی بر ضم باشد وهر وقت که مضاف باشد
باشد منصوب فی باشد واکر مستغاث بلام باشد مجرور ومی
واکر مستغاث به الف باشد مفتوح می باشد ولک زیادة الالف
آخره ومر تراست زیاده کردن الف در آخر ازجهت مد صوت
تطویل فان خفت اللبس لیس اکر بترسی تو ملتبس شدن من
را بغیر مندوب بسبب زیادتی الف قلت وا غلامکیه مثل ...
اغلامکیه الف زیاده میکردند غلامکاه می شد وملتبس بغ
مخاطبه می شد پس ازجهة انکه مونث بمذکر ملتبس نشود
مکیه کفت بزیادتی یاء بجای الف وهمچنین و وا غلامکموه واکر الف
کردی واغلامکماه کفتی ملتبس تثنیه مخاطب می شد ولک الهاء
الوقف ومر تراست زیاده کردن ها در حاله وقف چنانکه
آن مذکور شد ولا یندب الا المعروف و مندوب نمی باشد
معروف یعنی کسی که مشهور باشد و معلوم تا در تفجع بوی
باشد فلا یقال وا رجلاه پس نکویند وا رجلاه یعنی بوی مرد
نداند نتوان کرد وامتنع مثل وا زید الطویلاه وممتنع است
وا زید الطویلاه یعنی پیوستن علامت مندوب بصفت
است پس چنین باید کفت وا زید الطویل اما بآخر مضاف الیه

ممتنع

ح نیست بیوسفنی وامیر المومنینا خلافا لیونس خلاف مر یونس

کجویز میکند مثل این ترکیب که الحاق ندبه دروی تصور حذف وب

ندبه ممکن ویجوز حذف حرف النداء الا مع اسم الجنس والاشارة

مستغاث والمندوب و روانست اینکه اختن حرف ندا وقتی که قرینه

شد مکو وقتی که با اسم جنس باشد ان حرف ندا یعنی با اسمی که پیش

ند انکره بوده باشد که ازوی حرف ندا را حذف نمی توان کرد انی

ت انکه کثیر الاستعمال نیست مثل کثرت استعمال علم وهمچنین وقتی که حرف

با اسم اشارت باشد حذف وی روا نیست از جهت انکه حکم اسم جنس

رد وهمچنین وقتی که مستغاث ومندوب باشد حرف ندا که درین

صورت نتی حذف وی روانیست از جهت انکه درین صورت مطلق

صوت وتطویل است وحذف منافی آنست مثل یوسف اعرض

ن هذا که تقدیرش چنین شود که یا یوسف حرف ندا را حذف کردند

جهت انکه یوسف علم است نه اسم جنس واشارة ومستغاث ومندوب

مثل ایست اللهم که در ادعیه واقع شده است که در اصل یا الله

بوده حرف ندا حذف کردند ومیم مشدد را عوض ازوی آوردند

العهم مثل وایها الرجل وتقدیرش چنین شود که یا ایها الرجل که

حرف ندا را حذف کردند بجهت انکه اسم جنس [illegible] ومندوب

نیست ومثل اصبح لیل وشاذ است ترکیب اصبح لیل که در اصل یا لیل بوده

یعنی صباح شو ای شب ولیل حرف اسم جنس است یا را ازوی [illegible]

لما مر من الوجهین من کثرة الحذف والالتباس اذا علم یا ایها عنها وعن الکوفیین الذین یجوزون حذفها وقد

حذف کردن شاذ است واین قول زن امرء القیس است که زن
مکروه میداشت وهمچنین است وَاَفتَدِ مخنوق که حذف حرف
کردن از وی شاذ است تقدیرش چنین میشود که یا مخنوق
فدیه ده ای گلو گرفته شده واین قول کسی است که در شب برنا
واو برپشت خفته بود گلوی او را می فشرد وی گفت افتد مخ
وَاَطرِق کرا تقدیرش چنین شود که یا کروان وگفته اند این ا
که برای صید کرک کنند چنین گویند اطرق کرا اطرق کرا ان ال
في القری یعنی سر در کش ای کرک وچشم فرو خوابان که شترمر
تو قوی تر است کرفته است ودرده است واو یا بی ساکن میشو
میگیرند ودر اطرق کرا دو شاذ است یکی انکه اسم جنس
کرده اند ودیگر انکه حذف حرف ندا از وی کرده اند وسیم
که او را اسم براسه کرد اند که اندك وقلب واو بالف کرده
وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جوازا واندکی حذف مک
منادی را از جهة قایم بودن قرینه بر سبیل جواز نحو الا یا ا
که تقدیرش چنین بوده که الا یا قوم اسجدوا اکاه باشید یا قو
کنند منادی را که لفظ قوم است حذف کردند از جهة انکه قرینه
ان امتناع دخول حرف ندا است و فعل پس معلوم شد که اینجا اسم
نیست ولکن الاعتقاد بد خوانند از ین باب نحو اهد بود بلکه ا
خواهد بود که برلانه نافیه ادغام کرده اند وبعد حول ایشان

دالة علی حذفه وتعینه

بالوقف علی یا
وابتداء اسجدوا
ای یا قوم اسجدوا
بقرینة امتناع
دخول یا علی
الفعل

مصادر

ضارع است ونون اوبنصبی حذف شده نه امر حاضر چنانکه در
قراءة اول مذکور شده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد
برای تحقیق استعملوا ماضی معروف در وضمیری که واو است
فاعل او عاید به جماعة به عرب وصیغة مفعول او والنداء مضاف الیه
صیغه فی المندوب متعلق به استعملوا وهو مبتداء المتفجع خبروی
علیه مفعول مالم یسم فاعل متفجع وضمیر مجرور که در علیه است
راجع به الف ولام المتفجع که بمعنی الذی است بیا متعلق به المتفجع
وحرف وا عطف بر یا واختص مجهول مضاعف ثلاثی از باب
افتعال بوا متعلق به اختص وحکمه مبتدا مضاف بضمیری که
راجع به مندوب است فی از برای ظرف الاعراب مجرور وی والبناء
عطف بر الاعراب وحکم خبر مبتدا که حکمه اول است مضاف به المنادی
ولک خبر مبتدا والزیادة مبتدا مضاف به الف فی آخره متعلق
بزیادة که مصدر است فان خفت فعل ماضی معروف ضمیر مرفوع
بارز مخاطب فاعل وی اللبس مفعول وی این جمله شرط قلت ماضی
فعل وفاعل واغلامکیه مقول قول این جمله شرط واغلامکموه
عطف بر واغلامکیه والهاء مبتداء ولک متعلق بر وی خبر وی
فی الوقف متعلق بزیادة که در ضمن ولک الهاء است ولا یندب لای
نفی است که بر فعل مضارع در آمده است الا المعروف قایم مقام مفعول
مالم یسم فاعل او وتقدیرش چنین شود که ولا یندب اسم من الاسماء الا

اسم المعروف فلا يقال مجهول فعل نفي وارجلاء مفعول بجو
وي وامتنع فعل معروف از باب افتعال مثل فاعل وي واحرف
زيل مندوب مفرد معرفه مبني بر ضم الطوالاء صفت زيد خلا
مفعول مطلق فعل محذوف اي خولف هذا القول خلافا اليو
متعلق بخلافا ويجوز فعل مضارع اجوف از باب نصر حذف فاعل
حرف مضاف اليه حرف الا كلمة استثناء مع حرف جر يا ظرف اسم
مع الجنس صفت اسم والاشارة عطف والجنس والمستغاث عطف وا
والمندوب عطف بر المستغاث ومستثنا منه اين مستثني محذ
تقديرش چنين شود كه يجوز حذف حرف النداء مع كلمة اسم الا
اسم الجنس مثل خبر مبتدا محذوف يوسف منادي مفرد معر
ندا محذوف تقديرش چنين شود كه يا يوسف اعرض فعل
از باب افعال انت در و مستكن فاعل وي عن هذا متعلق
واعرض با فاعل ومفعول بواسطه خود اين جمله در تا و
هذا التركيب مضاف اليه مثل وايها الرجل عطف است بر
اعرض وشذ ماضي معروف واصبح مثل اعرض ليل مناد
معرفه تقديرش چنين ميشود كه اصبح يا ليل واين كلام فاعل
افتد مثل اصبح يعني منادي له است ومحتوق مثل ليل واطر
مثل اصبح وكرا مثل ليل است نيز وشذ تا باخر عطفست بر ق
مصنف است بدانكه رباي تقليل بحيل ف فعل مضارع مج

مضاف الندائي

صح

76

ف المنادي مفعول ما لم يسم فاعله لقيام قرينة جوازا در وجوه اعراب

خبر مبتداء محذوف مضاف والا حرف تنبيه ويا حرف ندا ومنادي

وفست اي هولاء يا يا قوم اسجد وامر مخاطب مسند به ضمير انت

واست واين جمله در محل جر بانكه مضاف اليه نحو است الثالث ما اضمر

مله علي شريطة التفسير سيوم از ان مواضع كه واجبست حذف عامل

عول به دران موضع آن موضعيست كه اضمار كرده باشد عامل مفعول

زا بر شريطة تفسير يعني بر شرط كه مفسر از براي او مذكور باشد وهو

م بعده فعل او شبهه واين مفعول به كه اضمار كنند عامل او را

شريطة تفسير هر اسميست كه بعد از و فعلي باشد يا شبه فعل باشد يعني

فاعل يا اسم مفعول يا صفت مشبه يا اسم تفضيل يا مصدر مشتغل

ه بضميره او متعلقه كه مشتغول باشد يعني در ضميري كه او عمل كرده باشد

در متعلق آن اسم عمل كرده باشد لو سلط عليه هو او مناسبه

نصبه اگر مسلط سازند بر آن اسم آن فعل را يا شبه فعل را يا

ناسب او را يعني مرادف او را يا لازم معني او را هر اينه بنصب

آن اسم را وقيد اشتغال بضمير از براي اخراج زيدا ضربت است

زيرا كه مفعول ضربت است مقدم بر وي نه مفعول فعل محذوف

ضما بر شريطة تفسير چهارم قسمت يكي آنست كه مشغول باشد

فعل بضمير آن اسم وعين آن فعل را بر آن اسم مسلط نتوان كرد دوم

آنست كه مشغول باشد بضمير آن اسم وعين آن فعل را مسلط نتوان كرد

وجوب حذف النداء

التفسير

جنس مفعول ما لم يسم فاعله

من الابواب الاربعة التي وجب حذف ناصب المفعول به فيها

مبتداء او شريطة التفسير بعد ذلك الاسم

مبتداء وقوله بعده خبره او فاعل

قوله بعده

ثابت ولم تقتضي الشغل

فا دخلت عليه فلا بد

من تعينه

تاكيد ضمير سلط

بعنی مراد فعل او را مسلط باید کرد سیوم آنست که لازم معنی او را مسلط
باید کرد چهارم آنست که مشغول باشد بمتعلق ضمیر مثال اوله نحو زیدا
ضربته که ضربت مشغول است بضمیر زید و نفس او را عمل میتوان
کرد در زید و زیدا مررت به مثال آنست که مشغولست بضمیر آن اسم و نفس
او را مسلط نمی توان کرد بران اسم بجهة آنکه لازم است پس مراد فا
مسلط باید کرد که جاوزت است و زیدا ضربت غلامه مثال آنست
که مشغول است از ویمتعلق ضمیر او که غلامه است و اکر این مثال را نمی
آورد انسب می بود چنانکه از تقسیم مفهوم شد و زیدا حبست علیه
مثال آنست که لازم معنی او را اکر مسلط کنند بنصب میکند و نصب او
لیفسره ما بعده یعنی بنصب کرده میشود زیدا در این امثله مذکوره
که تفسیر میکند آن فعل را ما بعد آن اسم ای ضربت و جاوزت
و اهنت و لابست یعنی آن فعل محذوف که ناصب مفعول به است
که ما بعد مفعول به مفسر وی است ضربت است در مثال اول به
تقدیرش چنین شود که ضربت زیدا ضربته و در مثال ثانی جاوزت
که تقدیرش چنین شود که جاوزت زیدا مررت به و اهنت
در مثال ثالث تقدیرش چنین شود که اهنت زیدا ضربت غلامه
و لابست در مثال رابع تقدیرش چنین شود لابست زیدا حبست
علیه اما وجوه اعرابی ترکیب آنست که الثالث مبتدا ما
موصول و اضمر ماضی مجهول عامله مفعول ما لم یسم فاعله

مضاف

اضافت بضمیری که عایده بمفعول و علی شریطة التفسیر متعلق باضمر
این جمله صله ما یا صله خود خبر مبتدا و هو مبتدا عاید
مفعول به کل خبر مبتدا مضاف باسم اسم مضاف الیه و یی و بعده
خبر مبتدا مقدم بر مبتداء فعل است و این جمله صفت اسم و ضمیری
دربعده است راجع است باسم او شبهه عطف است بر فعل
مشتغل صفت فعل عنه متعلق به مشتغل بضمیره متعلق
مشتغل او متعلقه عطف بر ضمیره لو حرف شرط سلط فعل
مجهول درو ضمیری مفعول مجهولدر راجع بفعل علیه
متعلق بسلط هو تاکید ضمیر مستتر که مفعول مجهول سلط است
او مناسبه عطف است بر ضمیر مفعول مجهول که در سلط است
این جمله مذکوره شرط لنصبه جزاء شرط نحو خبر مبتداء محذوف
زیدا مفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین شود ضربت زیدا
ضربته ضربت فعل و فاعل زیدا مفعول به ضربت ثانی فعل و
فاعل ضمیر مفعول به این جمله مفسر فعل محذوف زیدا مفعول
به فعل محذوف تقدیرش چنین شود که جاوزت زیدا مررت
به جاوزت فعل و فاعل زیدا مفعول به او مررت فعل و
فاعل به متعلق بوی این جمله مفسر فعل محذوف و زیدا ضربت
غلامه مثل مثال سابق تقدیرش اهنت زیدا ضربت غلامه و زیدا
حبست علیه تقدیرش چنین می شود که لابست زیدا حبست علیه

يُنصَبُ مضارع مجهول در وضميري راجع باسم معفول حالم ايم فا
او بفعل متعلق به بنصب يفسره فعل ضمير معفول وي ماماء مو
بعده صله وي ما موصول باصل خود فاعل يفسر اي حرف تفسيره
تفسير فعلى مذكور باقي بو سبيل تعاقب عطف بروي ومختار الرفع
بالابتداء عِند عدم قرينة خِلافِهِ ومختار است دفع ان اسم مذ
بابتدائية در وقت عدم قرينة خلاف دفع مختار او عند و
اقوي منها يا در وقت موجود بودن قرينة كه اقوي باشد ا
قرينه كه ترجيح نصب ميكند يعني قرينه ربع باشد قرينه نصب
باشد اما قرينه رفع اقوي باشد مثال اول زيد ضربته كه
اينجا قرينه صحت رفع ونصب هر دو نيست چونكه او را مبتدا
ومفعول به فعل محذوف ميتوان داشت اما قرينه رفع مختار
كه بر تقدير رفع حذف لازم نمي آيد وقرينه خلاف وي مع
است پس رفع مختار باشد كاما مع غير الطلب همچو اما كه با
طلب است يعني بر فعل در آمده باشد كه آن فعل امر ونهي واسـ
نباشد تا قرينه رفع اقوي باشد مثل لقيت القوم واما زيد فاكـ
يعني ملاقات كردم بقوم اما زيد پس كرامي كردم او را
قرينه ربع هست كه اما بيشتري بر جمله اسمي در مي آيد وقرينه
هست كه اگر بنصب خوانند عطف جمله فعلي بر فعلي ميشود اما
دفع اقوي است از جهة انكه اگر برفع خوانند حذف لازم نمي

[illegible] نحو جاء زيد واما عمرو فضربته كان جانبي زيد قرينة النصب المختار لان على تقدير نصب يكون عطف الجملة الفعلية على الفعلية فيناسب الجملتان لكن قرينة الرفع اقوي من حيث ان اما يقع بعدها الابتداء غالبا والمبتدا اسم لا فعل فيتعارض قرينة النصب فيترجح الروح لسلامة عن الحذف والتقدير اما هم دينا صورت اكرامي بود مثلا همچنين ميكنت ضربت زيدا او عمرو واكرمته واما اختير النصب لانه على تقدير الرفع يلزم عطف جملة اسمية على جملة فعلية وعلى تقدير النصب يلزم عطف جملة فعلية على جملة فعلية وهذا اولي لان فيه التناسب بين المعطوف الذي هو المقصود عندهم ه

واكر

78

[illegible]ر بنصب خوانند حذف لازم مي آيد بس رفع اقوي باشد وَاِذَا
[illegible]فاجاتِ و همچنین است اذا که از باب مفاجاة باشد یعنی رفع اسم
[illegible]کو ر بعد از وي مختار است مثل خرجت فاذا زید یضربه عمرو
[illegible]عنی بیرون رفتم بس ناکاه زید می زد او را عمرو وایجا قرینهٔ رفع
[illegible]ست که اگر برفع خوانند اذا بر جملهٔ اسمیه در می آید و اگر بنصب
[illegible]خوانند عطف جمله فعلیه بر فعلیه می شود اما قرینهٔ رفع اقوي
[illegible]ست از جهة آنکه اگر برفع خوانند حذف لازم نمی آید و یختار
[illegible]نصب بالعطف علی جملة فعلیة للتناسب و مختار است نصب اسم
[illegible]ذکور بسبب عطف کردن او بر جملهٔ فعلیة از جهة مناسب میان
[illegible]معطوف و معطوف علیه مثل خرجت فزیدا لقیته یعنی بیرون
[illegible]رفتم بس ملاقات کردم زید را خرجت فعل و فاعل فا حرف
[illegible]عطف زیدا مفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین شود فلقیت
[illegible]زیدا لقیته لقیت فعل و فاعل زیدا مفعول به لقیت ثانی مفسر
[illegible]فعل محذوف اینجا قرینهٔ رفع هست که اگر برفع خوانند خلاف
[illegible]لازم نمی آید و قرینهٔ نصب هست اگر بنصب خوانند عطف جمله فعلی
[illegible]بر فعلی می شود و قرینهٔ نصب اقوي است چونکه رعایة مناسب اهم
[illegible]و اولی است و حذف در کلام عرب کثیر الوقوع است وَبَعْدَ حَرْفِ النَّفْيِ
[illegible]و همچنین نصب مختار است وقتی که بعد از حرف نفی باشد و حرف
[illegible]نفی ما و لا و ان و لم و لما و لن از این قبیل نیست از جهة آنکه ایشان

در عمل ضعيف اند پس معلول ايشانرا حذف نتوان كرد مثل ماز
تقديرش چنين شود كه ما ضربت زيدا ضربته وان زيدا ضربته الا ا
تقديرش چنين شود كه ان زيدا ضربته الا ! ديگر درين مواضع
مختارست از جهة انكه حرف نفي بيشتر بر فعل در مي آيد والاستفهام و
حرف استفهام نيز نصب مي باشد مثل ا زيدا ضربته تقديرش چ
كه اضربت زيدا ضربته آيا زيد را بزدي اينجا نيز نصب مختارست
انكه حرف استفهام بر فعل در مي آيد اما انكه بعد از اسم استفهام باشد
مختار رفع خواهد بود مثل من اكرمته كرا اكرامي كردي پس از جهة
استفهام قيد كرد واذا الشرطية وهمچنين نصب مختارست
اذا شرطية مثل اذا عبد الله تلقيه فاكرمه تقديرش چنين
كه اذا تلقى عبد الله تلقيه فاكرمه يعني وقتي كه ملاقات كني بعبد
پس كرامي كن او را كه اينجا نيز مختار نصب است بجهة انكه اذا شر
مي بايد كه مدخول وي فعل باشد وحيث وهمچنين نصب مختا
بعد از حيث مثل حيث زايدا تجده فاكرمه تقديرش چنين
كه حيث تجد زيدا فاكرمه يعني هر كجا كه زيد را يابي كرامي كن
كه اينجا نيز مختار نصب است بجهة انكه حيث بر فعل در مي آيد
متضمن معني شرطاست وفي الامر والنهي ونصب مختارست
كه اسم مذكور پيش از امر ونهي باشد مثل زيدا اضربه كه تقد
چنين شود كه اضرب زيدا اضربه يعني بزن زيد را اينجا

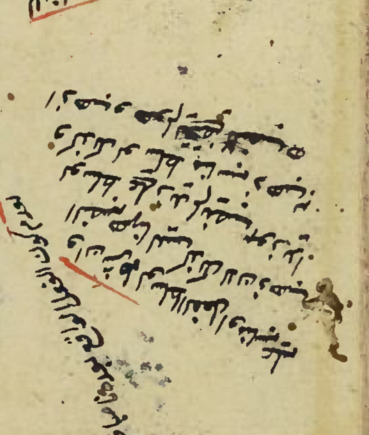
مختار است

79

ختار است از جهة آنکه اگر برفع خوانند لازم آید که انشا خبر مبتدا
واقع شود و این روا نیست مکرّرتا و بل اذ هي مواقع الفعل یعني
نصب مختار است درین مواضع از جهة آنکه اینها محل وقوع فعلند
یا آنکه مذکور شد در هر یکي و عند خوف لبس المفسّر بالصفة
مختار است نصب در وقت ترسیدن ملتبس شدن مفسّر بصفة
یعني هر وقت که بترسند که اگر آن اسم مذکور را برفع خوانند فعل که در
حال نصب مفسّر بوده در حال رفع بصفت ملتبس شود و معني فاسد
شود درین صورت نیز نصب مختار است مثل آیة کریمة انا كل شيء
خلقناه بقدر که مختار اینست که کل را منصوب خوانند که تقدیر
چنین شود که انا خلقنا كل شيء خلقناه بقدر یعني بتحقیق که ما
بیافریدیم هر چیز را باندازه پس اگر برفع خوانیم احتمال دارد
که خلقناه که مفسّر است در حال نصب صفة شي باشد درین حال رفع
و معني چنین شود که هر چیزي که صفت او اینست که ما بیافریدیم
باندازه است و این موهم آنست که خالق غیر الله تعالی
باشد و این معني فاسد است بجهة آنکه موافق مذهب معتزله
است که ایشان بشر را خالق شر میدانند و یستوی الامران
في مثل زید قام و عمرا اکرمته و برابر است رفع و نصب در مثل
این ترکیب یعني در هر موضعي که جمله معطوف علیها را اسمیه
اعتبار توان کرد و فعلیه اعتبار توان کرد مثلا زید قام و عمروا

معطوف

اکرمته کہ تقدیرش چنین شود کہ واکرمت عمروا اکرمته بر تقدیر عطف
ثانیہ باشد کہ قام است یا فاعل خود رواست کہ برفع خوانند و
بر جملہ کبری دارند کہ مجموع زید قام است لیکن سوال می آید کہ
رفع درین صورت اقوی بودی از جہت آنکہ مستلزم حذف
شارح جواب میکوید کہ اگرچہ مستلزم حذف نیست اما مستلزم
اول معطوف علیہ است ویجب النصب بعد حرف الشرط و
التحضیض و واجبست نصب اسم مذکور وقتیکہ بعد از حرف
باشد آن اسم یا حرف تحضیض ومراد از حرف شرط اینجا ا
است نہ اما چونکہ حکم اما مذکور شد سابقا و حرف تحضیض
والا ولوما ولولا ست وجہت وجوب نصب بعد از حرف
وحرف تحضیض وجوب دخول این حروفست بر فعل لفظا
مثلا ان زیدا ضربتہ ضربک تقدیرش چنین شود کہ ان
زیدا ضربتہ یضربک یعنی اکر بزنی زید را بزند او ترا والا ز
ضربتہ تقدیرش چنین می شود کہ الا ضربت زیدا ضربتہ
چرا زید را نزدی ولیس مثل ازید ذہب بہ منہ ولیس
مثل ازید ضرب بہ از باب اضمار بر شریطہ تفسیر فا
لازم نیست رفع زید لازم باشد یا آنکہ بعد از ہمزہ استفہام
وبعد از ہمزہ استفہام نصب مختار است وجہہ آنکہ او را
باب نمیتوان داشت آنست کہ اگر ذہب را مسلط کنند بر



ا بنصب نميتوان كرد از جهة انكه هم مجهول است وهم لازم
بيني هناسب او نيز كه ذهب است نيز مجهول است اگرچه متعد
مرادف ولازم ندارد كه در فاعل با و متحد باشد وناصب
توكيد تواند بود وكذا كل شيء فعلوه في الزبر وهمچنين است
از باب اضمار بر شريطة تفسير نيست تركيب كل شيء في الزبر يعني
هر چيزي كه فاكرده اند او را مكتوب است در لوح محفوظ يا در صحائف
الثيان از جهت آنكه اگر از باب اضمار بر شريطة تفسير دارند
چنين شود كه فعلوا كل شيء في الزبر يعني فاكرده اند هر چيزي را
اگر في الزبر متعلق بفعلوا باشد وفساد اين ظاهر است واگر
صفت شيء باشد چنين شود كه فاكرده اند هر چيزي را كه صفت
او آنست كه ثابت است در زبر واين نيز راست نيست از جهت انكه
مقصود آنست كه هرچه فاكرده اند در زبر است پس او را برفع
بايد خواند وفعلوا را صفت شيء بايد داشت و في الزبر را خبر تا معني
مقصود مودي شود ونحو الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ
منهما ومانند الزانية والزاني هرجاكه مبتدا اسم فاعل معرف بلام
باشد وبعد از وي امري مذكور باشد كه فا بر وي در آمده باشد
از اين باب نيست اگرچه اسمي است كه بعد از وي فعلي است كه مشغول است
بضمير او واگر او را مسلط كنند بنصب ميكند آن اسم را
از اين باب نيست از جهة انكه اگر از اين باب دارند نصب وي

كل شيء [illegible] المعنى [illegible] في الزبر ٥

لا لو سلط عليه [illegible] المعنى [illegible] كل شيء في الزبر [illegible] ٥

[illegible] السبعة [illegible] الكوفة [illegible] اتفاق القراء على الرفع [illegible] المبرد [illegible] الفاء [illegible] الزانية والزاني [illegible] جملتان [illegible] فاجلدوا [illegible] والتقدير [illegible] الكلام والفاء [illegible] زائدة [illegible] جملة لا يعمل في جزء اخرى [illegible] فلا يدخل في الضابطة ٥

مختار مي بايد بود از جهة آنكه بعد از وي امر است وهيج يك از
اختيار نصب نكرده مكر در قراءة شاذه بس بضرورة
كه اورا ازين باب ندارد وتاويل كنند وازين جهة كفته اند
مصدق الفاء بمعنى الشرط عند المبرد يعني اين فاء كه جده
است بمعني شرط است نزد مبرد يعني اين فاء از جهت آنكه
متضمن معني شرط است جونكه الف لام اسم فاعل واسم مفعول
بمعني الذي است بس مبتدا اسم موصول باشد بس جنين
كه التي زنت والذي زني بس جون مبتدا متضمن معني
باشد درست باشد دخول فاء بر خبر وي بس جون فاء
شرط باشد بس ما بعد فاء شرط در ما قبل وي عمل ن
كرد بس فاجلدوا در الزانية والزاني عمل نتواند
بس ازين باب نباشد وجملتان عند سيبويه واين
مذكور وجمله است نزد سيبويه تقديرش جنين
كه حكم الزانية والزاني فيما يتلى عليكم يعني حكم زن كه زنا كند و
كه زنا كند در انجيزيست كه خوانده شود بر شما و فاجلدوا
بيان جمله اوليست كه فيما يتلى عليكم است يعني بيان آن حكم است
كه بود هر يكي را صد دره وجون دو جمله باشد آيد بس جز
در جمله ديكر عمل نتواند كرد بس مسلط نتواند كرد او را بر اين
مذكور والا فالمختار النصب والاكه اكر جنين نباشد يعني فا بمعنى

وان لم يكن ما ذكر فكان النصب مختار الوجود
الطلب الموجب لاختياره لكن شفيق ممنا
والا يلزم اتفاق القراء على غير المختار فيلزم
الحمل على ما ذكره

باشد

چنانکه مذهب مبرد است واینه دو جمله نباشد چنانکه مذهب سیبویه
مختار نصب خواهد بود و هیچکدام از قول اختیار نصب
اند پس این دو تاویل لازم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب
و یختار مضارع مجهول است والرفع مفعول مالم یسم فاعل
بالابتداء متعلق به یختار عند ظرف یختار و مضاف بعدم وعدم
مضاف بقرینه و قرینه مضاف بخلافه وضمیر خلافه راجع به
او عند وجود اقوی مثل عدم قرینه است در وجود اعراض
است بر و منها متعلق باقوی کاما جار و مجرور یا مضاف
مضاف الیه اگر کاف را بمعنی مثل دارند و محلا مرفوعست بانکه
مبتدا است ای هی کاما مع غیر الطلب و مع غیر الطلب جار و مجرور
متعلق بمقدر که ایما کاینا یا ثابتا است و اذا عطف عطف است بر
اما جار متعلق بمقدر است نیز که آن کاینا یا ثابتا است و یختار النصب
عطف مثل و یختار الرفع بالابتداء علی جملة متعلق به العطف و
صفت جمله للتناسب متعلق به یختار و بعد ظرف یختار مضاف
حرف نفی و استفهام عطف بر وی و اذا عطف بر استفهام
شرطیه صفت اذا و حیث عطف بر اذا و فی الامر عطف بر بعد
نهی عطف بر امر اذ ظرف از برای تعلیل هی مبتدا موقع خبریه
مضاف به الفعل و عند ظرف یختار مضاف بخوف لبس مضاف
خوف و مضاف بالمفسر الصفة متعلق به لبس مثل ضربه مثل

محذوف مضاف به انا با مدخول وی ان از حروف مشبه
ضمیر منصوب اسم وی کل مفعول فعل محذوف ای خلقنا
شی شی مضاف الیه کل خلقناه ثانی فعل و فاعل و مفعول
خلقنا بقدر متعلق بخلقنا و یستوی فعل الامر ان یوفاء
فی مثل متعلق به یستوی مضاف بجمله که بعد از وست زید
قام فعل الاسراله در وضمیری راجع بزید فاعل او وا
خبر مبتدا و عمروا مفعول به فعل محذوف بر شریطه تفسیر
پرش چنین شود که اکرمت عمروا اکرمته ثانی با فاعل
و مفعول خود مفسر اکرمته اول این جمله عطف بر جمله
سابقه که قام است با فاعل خود و رواست که عمرو را خواند
دادیم و اکرمت را با فاعل و مفعول خبر وی و این
اسمیه را عطف بر جمله اسمیه سابقه که مجموع زید قام است
در جمله معطوف ضمیری تقدیر باید کرد تا عاید بزید
مثل فی داره یا عنده و یجب فعل النصب فاعل بعد ظرف
حرف مضاف الیه بعد الشرط مضاف الیه حرف و حرف
بر حرف الشرط التحضیض مضاف الیه حرف نحو خبر مبتدا
ان حرف شرط زیدا مفعول به فعل محذوف که شرطست
مفسر وی ضربک با فاعل و مفعول خود جزاء شرط و
حرف تحضیض و معنی تحضیض برغلانیدنست یعنی

ضمیر

برکا

دي داشتن زيدا مفعول به فعل محذوف بر شريطه تفسير
به ثاني مفسر فعل محذوف وليس فعل ماضي از باب علم يا از برعلا
ساكن ساختند مثل اسم ليس كه مضاف است بجمله كه بعد از وي
همزه همزه استفهام زيد مبتدا ذهب فعل مجهول به
مول ما لم يسم فاعل او اين جمله خبر مبتدا منه متعلق ثابتا يا كا
يس فالرفع مبتدا الازم خبر وي و فاء فالرفع جزاي شرط
ف است اي اذا كان كذلك فالرفع لازم و كذا مبتدا كل
داء ديكر مضاف بشيء شيء مضاف اليه وي فعلوه فعل و
عل و مفعول صفت شيء في الزبر متعلق ثابت خبر مبتدا ثاني
لا با خبر خود خبر مبتداء اول و نحو خبر مبتداء كه آن كذا است
انية و الزاني عطف بر وي فاجلدوا فاء از براي جزاء شرط
لدوا امر حاضر از باب ضرب واو فاعل او كل مفعول او مضاف
احد منهما متعلق ثابت كه صفت واحد است مائة مفعول مطلق
براي عدد مضاف بجملة اين جمله انشائيه مقوله قول كه ان قول
مبتدا است تقدير ش چنين شود كه الزانية والزاني مقول في
قهما اجلدوا وتقدير آيه برين وجه مذهب مبرد است كه فا را
عنى شرط ميدارد اما مذهب سيبويه اينست كه الزانية مبتدا
الزاني عطف بر وي و حكمها مبتدا ثاني و فيما نتلي عليكم متعلق
ابت خبر مبتدا ثاني و مبتدا ثاني با خبر خود خبر مبتدا اول

فاجملۀ که فعل و فاعل و مفعول است با متعلقات خود جملۀ د
جملۀ اولی الفاء مبتدا بمعنی الشرط متعلق بثابت خبر وی عند
ظرف ثابت وجملتان خبر مبتدا محذوف عند ظرف جملتان نسب
مضاف الیه عند والاله در اصل ان لا بوده م
ان شرطی ولا نافیه ومعمول وی محذوف ای ان لا یکن کما
کان محذوف با اسم وخبر خود شرط وفا از برای جزاء شرط
مبتدا النصب خبر وی ان جملۀ جزاء شرط الرابع التحذیر چو
از ان مواضعی که واجبست حذف عامل معمول تحذیر است
وجوب حذف فعل درین موضع ضیق وقت است و تحذ
لغت حذر فرمودنست یعنی ترسانیدن چیزی از چیزی و
اصطلاح وهو معمول بتقدیر اتق تحذیرا مما بعده وان
معمولیست بتقدیر اتق یعنی مقدر درو عمل کرده است که حذ
فرموده باشند او را حذف فرمودن از ما بعد او و او ذکر
منه مکررا یا خود ذکر کرده باشند محذر منه را مکرر ایا
والاسد تقدیرش چنین می شود که اتق یا بعد نفسک من الا
والاسد من نفسک یعنی بپرهیز نفس خود را از شیر و شیر را
خود اتق ونفس ومن الاسد را حذف کردند از جهت ضی
وقت لك والاسد شد ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند ایا
والاسد شد وایاك وان تحذف تقدیرش چنین می شود که

نفسك

نفسک من ان تحذف وان تحذف من نفسک یعنی بپرهیز نفس خودرا
از زدن خرگوش بعصا و زدن خرگوش بعصا را از نفس خود اینجا نیز
ازجهة ضیق وقت زواید را حذف کردند وضمیر متصل را بمنفصل
بدل کردند چونکه عامل وی محذوف شد ایاک وان تحذف شد
وَالطَّرِیقَ الطَّرِیقَ تقدیرش چنین میشود که اتق الطریق که اینجا نیز حذف
کردند ازجهة عدم فرصت وضیق وقت لیکن باید دانست که درمثال
اول بعد تقدیر کردن انسب است از اتق و درمثال اخیر برعکس
ازجهت انکه اتقیت زیدا من الاسد نمیگویند بلکه بعدت زیدا من الاسد
میگویند ولتقول ایاک من الاسد ومیگوئی تو درمثال اول ایاک
من الاسد به استعمال من بجای واو وهمچنین ایاک من ان
تحذف میگوئی بجای واو من ان تحذف وایاک ان تحذف بتقدیر
من این نیز روا است چونکه حذف حرف جر از ان وان قیاسیست
ولاتقول ایاک الاسد لامتناع تقدیر من ونمیگوئی تو ایاک الاسد
بحذف من ازجهت انکه ممتنع است تقدیر من یعنی حذف من از
غیر ان وان اگر کسی گوید که میتوانند بود که بر تقدیر حذف عامل
باشد ایاک الاسد که آن وا واست جواب گوئیم که حذف عاطف نادر
ترست از حذف من از غیر ان وان اما وجوه اعراب این ترکیب انست
که الرابع مبتدا التحذیر خبروی وهو مبتدا راجع بتحذیر معمول خبروی
بتقدیر متعلق بمعمول اتق مضاف الیه تقدیر بتحذیر امفعول

مطلق فعل محذوف اي حذر تحذيرا يا مفعول له اي ذكر تحذ
من حرف جر ما ء موصوله مجرور وي بعد كه مضاف بضميرا
ظرف ثبت كه اصله است اين جار ومجرور متعلق به تحذيرا
عطف ذكر فعل مجهول المحذر مفعول مجهول وي هنه منه
بمحذر مكررا حال از محذر اين جمله عطف بر فعل ناصب تحذ
ذكر است يا حذر مثل خبر مبتداء محذوف مضاف بما بعد خود
مفعول به فعل محذوف والاسد عطف بر وي واياك وان تم
عطفا بر اياك والاسد والطريق الطريق منصوب بفعل محذ
اي اتق الطريق فتقتول فعل مضارع مخاطب انت فاعل و
من الاسد در محل نصب مفعول وي ومن ان تحذف عط
واياك ان تحذف عطف بر اياك ان تحذف بتقدير متعلق به تق
من مضاف اليه تقدير ولا تقتول مضارع منفي انت در و
فاعل وي اياك والاسد مفعول وي لامتناع متعلق تقدير
است بمن مضاف اليه امتناع المفعول فيه هو ما فعل فيه
مذكور من زمان او مكان ديگر منصوب است مفعول فيه
مفعول فيه در اصطلاح اسم انچيزيست كه فاكرده باشند در
مذكوري را يعني حدث را كه معني مصدريست كه انچيز
كه اين معني مصدري دروي واقع شده است زمان خواه
يا مكان ومراد از فعل مذكور اعم از نيست كه لفظا مذكور

التقدير اين يوم الجمعة يوم حسن خارج شد چونكه درو فعلي فا

كرده اند كه ان فاعل مقدر باشد يا مذكور وشرط نصبه تقدير

في وشرط نصب مفعول فيه آنست كه في درو مقدر باشد كه اكر ملفوظ

باشد في مجرور خواهد بود مفعول فيه وظروف الزمان كلها تقبل

ذلك وظروف زمان همه ايشان خواه مبهم باشد وخواه معين

قبول ميكند نصب را بتقدير في وظروف المكان ان كان مبهما

قبل وظروف مكان اكر باشند مبهم قبول ميكنند نصب را

بتقدير في والا فلا واكر مبهم نباشد بلكه معين باشد پس قبول نمي

كنند نصب را بتقدير في وفسر المبهم بالجهات الست وتعيين

كرده اند مكان مبهم را بجهات سته يعني مكان مبهم همين جهات

سته است وپس كه جهات امام وخلف ويمين وشمال وفوق

وتحت است وانچه در معني اينها باشد وحمل عليه عند ولدي

وشبههما لابهامهما وحمل كرده اند بر مكان مبهم عند ولدي

را وشبه ايشانرا از جهت ابهام عند ولدي وشبهه ايشان

ولفظ مكان لكثرته وهمچنين حمل كرده اند بر مكان مبهم لفظ

مكانرا از جهت كثرة استعمال او وما بعد دخلت مثل دخلت الدار

على الاصح وما بعد دخلت را نيز حمل كردند بر مكان مبهم بر مذهب

اصح اما بر مذهب غير اصح دخلت [illegible] متعدي ميشود وما بعد

او را مفعول به او وينصب بعامل مضمر و منصوب مي باشد

مفعول فيه بعاملي كه مضمر باشد يعني محذوف باشد همـ
الجمعة گويند در جواب كسي كه گويد متى سرت يعني كي سير
رواست كه در جواب وي يوم الجمعة گويند بحذف فعل اي
الجمعة وَعَلى شَرِيطَةِ التَّفْسِيرِ وبنصب مي باشد مفعول
كه مضمر باشد بر شريطه تفسير چنانچه مذكور شد در مع
به مثل يوم الجمعة صمت فيه اي صمت يوم الجمعة صمت في
روزه داشتم در روز جمعه اما وجوه اعراب
كيب انست كه المفعول مبتدا فيه متعلق بوي مفعول
وي وضمير مجرور در فيه عايد بالف لام موصول كه
است وخبر مبتدا محذوف وقت اي من المنصوبات المف
يا خود وهو با خبر خود خبر وي كه ما فعل فيه فع
من زمان و مكان است وشرط مبتدا مضاف بض
مضاف بضميرست تقل به خبر مبتدا مضاف يعني بلفظ في وظر
مضاف بزمان كلها تاكيد ظروف تقبل فعل مضارع هي در
فاعل وي راجع بظروف ذلك مفعوله وي اين جمله خبر
وظروف مبتدا مضاف بمكان ان حرف شرط كان افعال
در وضمير راجع بمكان اسم وي مبهما خبر وي اين جمله شر
فعل ماضي در وضمير راجع بظرف مكان فاعل وي اين
جزاي شرط شرط با جزاي خود خبر مبتدا وظاهر چنان

کرّان

ان كانت مبهما قبلت كفتي چون مرجع اليه جمع است ليكن
سيبويه اند كه ظروف را مصادر دارند نه جمع پس تذكير ضمير بان اعتبار
باشد والا كه در اصل ان لا بوده كه مركب است از ان شرطيه
و لاي نافيه وفعل شرط محذوف است اي ان لا يكن ظرف المكان
مبهما فلا يقبل النصب وفلا كه مركب است از فاي جزائيه
ولاي نافيه با مدخول وي كه محذوف است جزاي شرط فيه
فعل مجهول المبهم مفعول مجهول وي بالجهات متعلق
بعينه الست صفة او وحمل عطف بر عيه عليه متعلق بحمل عند
مفعول مجهول او ولدي عطف بر عند وشبههما عطف
بر عند ولدي لابهامهما متعلق بحمل ولفظ عطف بر عند مكان
مضاف اليه لكثرة متعلق بحمل وما بعد عطف بر لفظ مكان
دخلت مضاف اليه لعد على الاصح وينصب فعل مضارع مجهول
در وضميري راجع بمفعول فيه مجهول او وبعامل متعلق
به بنصب مضمر صفة عامل وعلى شريطة عطف بر بعامل التفسير
مضاف اليه والمفعول له هو ما فعل لاجله فعل مذكور مفعول
له اسم چنين بيت كه فاكرده باشند از جهت او يعني از جهت
وقصد حصول او يا بسبب وجود او وفعل مذكور را اكر حقيقتا
مذكور باشد يا حكما چنانكه تاديبا كويي در جواب كسي كه كويد لم
ضربت زيرا كه اينجا فعل حكما مذكور است تقديرش چنين شود كه ضربته

مبتداء محذوف الخبر وخبر محذوف
المبتدا اي هذا باب المفعول له

تادیبا مثل ضربته تادیبا مثل آنست که فعل را فاکرده اند از جهة
تحصیل او و قعدت عن الحرب جبنا یعنی نشستم از جنگ از
واین مثال آنست که فعل را فاکرده اند بسبب انکه مفعول له بو
آمده بوده است خلافا للزجاج فانه عنده مصدر
کرده است این کسی که قایل با بین شده است که مفعول له معمو
است و داخل مفعول مطلق نیست خلاف کردنی مر زجاج
پس بدرستی که مفعول له نزد زجاج مصدر است یعنی م
مطلق است از عنی لفظ فعل خود وشرط نصبه تقدیر ال
وشرط نصب مفعول له آنست که لام مقدر باشد نه ملفظ
یجوز حذفها اذا کان فعل الفاعل الفعل المعلل به واینست
نیست که رواست حذف لام وقتی که باشد مفعول له فعل مر
معلل را یعنی فاعل او و فاعل عامل او یکی باشد ومقا
في الوجود وقرین او باشد در وجود یعنی در یک زمان م
عامل وی در وجود آمده باشد بقید اول که اذا کان
بیرون رفت جئتک للسمن بجهة انکه سمن فعل نیست بجهة آ
حذف لام روا نیست وبقید ثانی که فعل الفاعل لفعل المعلل اس
بحبنک ایای بیرون رفت که فاعل عامل مفعول له متکلم است
مفعول له مخاطب وبقید ثالث که مقارنا له في الوجود است
الیوم للوعدي بذلک امس بیرون رفت بجهة انکه عامل در

بوجه

جو دآمده و مفعول له درد و نرسابق بی بجهت این خلاف لام
زوی نکردند اما وجوه اعراب ای ترکیب آنست که اسم کرالمفعول
بتدا له متعلق به المفعول هو مبتدا ثاني ما ماء موصوله
عل فعل مجهول لاجله متعلق بفعل فعل مفعول ما لم یسم فاعل
عل مذکور صفت فعل مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما
بعد ضربته فعل و فاعل و مفعول تادیبا مفعول له ضربته
و قعدت فعل و فاعل عن الحرب متعلق بقعدت جبنا مفعول
له قعدت خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اي خولفت
قیل خلافا للزجاج متعلق خلافا فا از براي تعلیل یا تفصیل
ان از حروف مشبه بفعل ضمیر منصوب اسم او مصدر مبتدا عند
مقدم بروی خبر او این جمله خبر ان و شرط مبتدا مضاف بنصبه
تقدیرا خبر مبتدا مضاف به اللام و تماله ان از حروف مشبه
بالفعل است و ما ما ء کافه است که ان را از جریه عمل باز میدارد
و این لفظ را از براي حصر استعمال میکنند یجوز مضارع معروف
حذف فاعل یجوز مضاف بضمیر اذا ظرف یجوز کان از افعال
ناقصه درو ضمیری راجع بمفعول له اسم او فعلا مفعول او
الفاعل متعلق بفعل الفعل مضاف الیه فاعل المعلل صفة الفعل
و مقارنا عطف بر فعلا له متعلق بمقارنا في الوجود جار مجرور
متعلق بمقارنا المفعول له معه هو مذکور بعد الواو لمصاحبة
اي بمعنی مع

اي ما تصنع

احتراز عن الحد کل رجل
وصنعته

معمول فعل لفظًا او معنىً مفعول معه آن اسميست كه مذكو

بعد از واو كه ان واو كه آن واو از براي مصاحبت معمول

باشد لفظا يا معني يعني آن فعل لفظي باشد يا معنوي و

كه مصاحبة متعلق مذكوره باشد يعني ذكر مفعول معه بـ

واو از جهة مصاحب معمول فعل لفظي يا معنوي باشد فـ

الفعل لفظا پس باشد ان فعل يعني آن حدث حلوه فعل يا

وحلوه شبه فعل در لفظ وجاز العطف فالوجهان وحـ

عطف يعني واجب نباشد عطف و ممتنع نباشد پس د

رواست يكي عطف كردن بر معمول فعل و ديكري بنصب حـ

بر اينكه مفعول معه باشد مثل جئت انا زيد و زيدًا يعني آ

من با زيد اينجا عطف رواست بر ضمير مرفوع متصل كه د

است چون كه ان ضمير متصل تاكيد بضمير منفصل يافته كه انا است

خواندن رواست بر اينكه مفعول معه باشد نه عطف وان لم

العطف تعين النصب مثل جئت وزيدًا واكر د وا نباشد ع

متعين است نصب مثل جئت وزيدا كه اينجا نصب زيد صـ

است بر اينكه مفعول معه باشد و عطف وي بر فاعل جئت

نيست بجهة انكه تاكيد نيافته است ان ضمير متصل بمنفصل پس

عطف بر وي كنند عطف بر جزء كلمه كرده باشند وان كان معه

وجاز العطف تعين العطف و اكر باشد ان فعل معنوي وجا

النصب على انه مفعول معه والرفع على العطف لجوازه لمكان التاكيد

87

ن متعين است عطف ونصب او بر اينكه مفعول معه باشد روا

ت جونكه فعل معنوي در عمل ضعيف است نحو ما لزيد وعمرو

ي چه ثابت است زيد را وعمرو را كه اينجا عمرو خواندن روايست

بجر بايد خواند وعطف بر زيد بايد داشت و الا تعين النصب

ر عطف روا نباشد متعين است نصب نحو مالك و زيدا يعني چه

ن است مر ترا با زيد كه اينجا واجبست كه بنصب خوانند ومفعول معه

زيد وعطف بر كاف خطاب نمي توان داشت بجهة انكه عطف بر

مير مجرور بي اعادهٔ جار روا نيست و همچنين در ماشانك و

روا نصب عمرو متعين است ومعني وي اينست كه چه حالست ترا

عمرو چه كار است ترا با عمرو لان المعنى ما تصنع از جهة انكه

معني مالك وزيدا وماشانك وعمرا وما تصنع است يعني چه كار

ري با عمرو و دو مثال براي آن آورده است كه يكي مجرور

ضاف است و ديكري مجرور بلام ويكجا فعل معنوي از لام فهم

ميشود ويكجا از فحواي كلام وظاهر آنست كه معني مثال ثاني

ما تصنع باشد لكين شارحان مثال اول را نيز داخل داشته اند

... خلاف ظاهر است اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه المفعول

مبتدا معه مفعول مجهول او هو مبتدا ثاني مذكور خبر وي

بعد ظرف مذكور خبر وي بعد ظرف مذكور مضافا بالواو لمصاحبة

متعلق بالمذكور يا بالكائنة كه صفت الواو است معمول مضاف

ای شی حصل لزيد

لتعذر العطف

مبتداء

ای شی حصل لك

امتنع فيهما العطف لان الكاف ضمير مجرور فلا يجوز العطف على الضمير المجرور بلا اعادة الجار

وبل على كون النتاز عم باب العامل المعنوي

اليه مصاحبة فعل مضاف اليه معمول لفظا تميز يا خبر كا

معتد راد معني عطف بر وي فا از براي تفصيل ان حرف

كان افعال ناقصه العقل اسم وي لفظا خبر وي جاز فعل ال

فاعلا واين جمله عطف بر جمله شرطيه سابقه فالوجهان كه تث

و رفعي وي به الف است مبتدا محذوف الخبر اي فالوجهان

او نعيه الوجهان مثل خبر مبتدا محذوف مضاف جئت فعل

انا تاكيد فاعل كه ضمير مرفوع متصل است و زيدا مفعول له

عطف بر فاعل جئت ان حرف شرط لم يجز فعل حجد العطف

وي اين جمله شرط تعين فعل ماضي النصب فاعل وي اين

جزاي شرط مثل جنانجه كذشت جئت فعل و فاعل زيد

معه ان حرف شرط كان از افعال ناقصه در وضمير راجع

اسم او او معني خبر او و اين جمله شرط جاز فعل العطف

او تعين فعل العطف فاعلا و اين جمله جزاي شرط مثل جنانچ

ما ء استفهاميه مبتدا لزيد متعلق ثابت خبر مبتدا وعم

بر زيد والا كه مركب است از ان شرطيه ولاء نافيه و فعل

محذوف اي ان لا يجز العطف تعين فعل النصب فاعل او

جنانچه كذشت ماء استفهاميه مبتدا لك متعلق ثابت خبر

و زيدا مفعول معه وماشانك وعمروا جنانچه كذشت لام

ان از حروف مشبه بفعل المعني اسم او و ما تصنع خبر او واين

تاويل مفرد مجرور ولام اين جار مجرور متعلق بمقدر اي الفعل

معنوي ثالث في المثالين لذلك المعنى ما تضع الحال ما يبين هيئة

فاعل او المفعول به لفظا او معنى چونكه از مفاعيل خمسه

فارغ شد شروع كرد در چيزهائي كه ملحق اند بمفعول كه يكي از ان

حال است وحال انچنين نيست كه بيان كند هيئة فاعل يا مفعول

را اگر ان فاعل ومفعول به لفظي باشد يا معنوي ومراد

از فاعل ومفعول به اعم ازين است كه حقيقي باشند يا حكمي

پس حال از مضاف اليه كه مضاف او فاعل باشد يا مفعول

خود مضاف جزء مضاف اليه باشد داخل باشد درين

تعريف چنانكه در قرآن واقع شده بل نتبع ملة ابراهيم حنيفا

حنيفا حال از ابراهيم است وابراهيم مضاف اليه ليكن مضاف

اليه كه ملة است مفعول است پس حكما حال از مفعول واقع شده

باشد وهمچنين است ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا وانكه مضاف جزء مضاف

اليه باشد مثل دابر هؤلاء مقطوع مصبحين كه اينجا مصبحين

حال از هؤلاء واقع شده كه مضاف اليه است ليكن حكما فاعل

است ازين حيثيت كه دابر كه مضاف بوي است وجزو وي است

در معني مفعول ما لم يسم فاعل است چونكه ضمير مقطوع راجع

بوي است وباين تعميم حال از مفاعيل ديگر نيز داخل شد مثل

ضربت زيدا قائما يعني بزدم زيد را در حالي كه قائم بود زيد

حال

مثال الفاعل او المفعول اللفظي ه

لما فرغ من المفاعيل فشرع في الملحقات

احترازا عما يبين ه

وقد يقع الحال عنهما بخوض راكبين ولقيته وحده متحدا والتعريف ه

والحال عن غيرهما لا يقع الا يجعل في معناهما فلا يقال ضربت لا ضرب شديد الا تاويل احدثت الضرب ه

اي حال حدوث الفعل عنه او حال وقوعه عليه فلا يرد الصفة لا لانها على الموصوف مطلقا ه

یا قایم بودم من واین مثال صلاحیت ان دارد که حال از فاعل

لفظي باشد و زید في الدار قايما و زید در سراست در حال

که ایستاده است قایما حال از زید واقع شده است واو در معني و

چونکه ضمیر في الدار که ظرفست عاید به زید است وهذا ز

واین زید است در حال که قایم است این مثال آنست که حال ا

معنوي واقع شده است چونکه زید اگرچه در لفظ خبر ا

در معني مفعول اشیر است که از هذا فهم میشود و عامل

او شبهه او معناه وعامل حال فعل میباشد یا شبه فعل

فاعل است یا اسم مفعول یا صفت مشبه یا اسم تفضیل یا

معني فعل ومعني فعل آنست که از و معني مصدري استنبا

کرده شود و حروف اصول با فعل شریک نباشد مثل ظرف و

واسم اشارة وحروف تمني وترجي وامثال آن وشرطها

نکرة وشرط حال آنست که نکره باشد و صاحبها معرفة

حال که او را ذو الحال گویند معرفه می باشد بیشتری و

العراك و مررت به وحده ونحوه ومثال جواب

مقدریست که گفتی شرط حال ایست که نکره باشد و حال

معرف بلام است وحال واقع شده و همچنین وحده

ثاني که مضاف بضمیر است معرفه است وحال واقع شد

میگوید که این ومانند این متاول است وتاویلش آنست

مثال الحال عن الفاعل اللفظي ه

اي يتعرف صاحبها تعرف غالبا او زمانا

في غالب الاستعمال ه

89

[illegible]ثال این مفعول مطلق وفعل محذوف اند و جمله که نکره است حال واقع
[illegible]ست تقدیرش چنین شود که ارسلها تعترك العراك یعنی فرو
[illegible]ستاده کوره خر ماده ها را در حالی که جمع شده بودند جمع
[illegible]دنی و تا ویل مثال ثانی اینست که مررت به وحده بکذشتم
[illegible]و در حالی که تنها بوده تنها بودنی فان کان صاحبها نکرة وجب
تدیمها پس اگر باشد صاحب حال نکره واجبست تقدیم حال بر وی
[illegible]حال ملتبس بصفت نشود مثل ضربتُ راکباً رجلا و در صورت
ذو الحال منصوب نباشد نیز مقدم میدارند اگرچه التباس نیست
[illegible]جهة اطراد باب ولا یتقدم علی العامل المعنوی بخلاف الظرف
[illegible]لا علی المجرور فی الاصح و مقدم نمیشود حال بر عامل معنوی
پس نتوان گفت قائماً هذا زید بخلاف ظرف که بر عامل معنوی مقدم
میشود و نیز مقدم نمیشود حال اگر ذو الحال مجرور در مذهب
اصح پس نتوان گفت مررت راکبا برجل و بعضی در مجرور بحرف
جر تجویز کرده اند تقدیم را و استدلال بآیه کرده اند و ما ارسلناك
الا کافة للناس نموده اند و نزد مصنف کافة حال از کاف
ارسلناك است و تا از برای مبالغه نه از برای تانیث مثل تاء علامه
و مفتوحه و مختومه و بعضی صفت مصدر محذوف داشته اند
و رای رسالة کافة و بعضی مصدر محذوف داشته اند
و رای ارسالة کافة و بعضی مصدر مثل کاذبه و عافیه و کل

اول التمر بلح ثم خلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب ثم تمر
خرما خشک خرما تر شد
غوره خرما کلان شده

قوله بخلاف الظرف فی بعض الشروح یجوز
تقدیم الحال اذا کان العامل الذی یعنی الظرف
لانه یجعل التوسع فی الظرف نحو زید
قائما فی الدار و فی بعض الشروح ای یجوز
تقدیمه یعنی تقدیم الظرف علی العامل المعنوی
کقوله اکل یوم لك ثوب فثوب مبتدا
وکل فی محل الرفع بانه خبره وکل
علی الظرف والعامل فیه معنی الفعل وهو
و وجه جواز تقدیم الظرف علی العامل
المعنوی هو الاتساع فی الظرف
الشروح فی فقد الداعی الی الفرق
جواز تقدیم الظرف علی العامل المع[نوی]
و امتناع تقدیم الحال علیه ان بین ال[ظرف]
والحال مناسبة لدلالة الحل علی الزمان
فینبغی ان یمتنع فی الظرف ما یمتنع فی ا[لحال]

ثم العامل في بطنا اطيب بالاتفاق ... في بسرا اما العامل فيه فذهب قوم الى ... عامله اسم الاشارة منهم ابو علي الفارسي وليس له حجة على ذلك سوى ما استبعدوا ان يكون افعل التفضيل عاملا فيما قبله مع ضعفه في العمل وذهب قوم الى ان العامل فيه اطيب لانهم اتفقوا على جواز لحمة غلتي بسرا اطيب منه رطبا اذ هو متعين لذلك فلما جاز في الحال التقدم عليه بمن ثم اذ جاز نظرا ده اما على فعلها ثم علي افعل في التقدم اسعفا دعم عن ان يعمل في بسرا فيه فالجواب عنه ان يكون للعمل احتصاص في التوسعات كالظرف على ان اعمال اسم الاشارة في بسرا فيعنى مستقيم لجواز يفهم ذكر الضعف في ... واوردت تنزه كثيرة ...

مَا دَلَّ عَلَى هَيْئَةٍ صَحَّ اَنْ يَقَعَ حَالًا وَهُوَ جَنْبِيٌ كِه دلا...
بر هيأتى وصفتى درستست اين كه واقع شود حال وه...
بودن حال شرط نيست مثل هَذَا بُسْرًا اَطْيَبُ مِنْهُ رُطَ...
اين خرما در حالى كه باشد يعنى ترش شيرين باشد بهتر...
از اين خرما در حالى كه رسيده باشد كه اينجا بسرا و ر...
هر دو حال واقع شده اند و هيچ يك مشتق نيستند...
وجوه اعراب اين تركيب آنست كه الحال مبتدا ما...
يا موصول يعنى فعل مستقبل در و ضميرى راجع بما...
هيئة مفعول او الفاعل مضاف اليه هيئة او المفعول...
بر الفاعل به مفعول ما لم يسم فاعل المفعول لفظا...
فاعل يا مفعول او معنى عطف بر لفظا اين جمله صفة يا...
باصله يا به صفت خود خبر مبتدا مثل خبر مبتدا محذو...
بما بعد خود ضربت فعل و فاعل زيدا مفعول به قايما...
فاعل كه ضمير متكلم است يا از مفعول كه زيد است زيد مبتدا...
متعلق بثابت خبر مبتدا قايما حال از زيد يا از ضمير مشتق كه...
است بزيد و هذا مبتدا زيد خبرى قايما حال از...
عامل مبتدا مضاف بها الفعل خبروى او شبهه عط...
او معناه عطف بر او شبهه و شرط مبتدا مضاف بها ال...
نكون از افعال ناقصه در و ضميرى راجع به حال ا...

منه وحاشيه

انه لو كان اسم الاشارة عاملا في بسرا لزم ان لا يكون التمر الذي هو المشار اليه محكوما عليه بكونه في حال البشرية اطيب منه في حال الرطبية الا في حال البشرية وليس كذلك بل بيانه ان الحال مقيدة للحكم العامل من الجملة التي هي ركنها كما في قولك جاءني زيد راكبا فان مجي زيد مقيد فيه بحال الركوب فلو كان العامل هنا اسم الاشارة لكان كون التمرة المشار اليه محكوما عليه بكونه في حال البشرية اطيب منه في حال الرطبية مخصصا بحال البشرية وليس كذلك فانك لو قلت عنه ما كونه رطبا انتهى هذا بسرا اطيب منه رطبا كان مستقيما ه

وايضا من العجائب اذا كان العامل فيه اسم الاشارة يلزم من تفضيل الشي على نفسه باعتبار حالة واحدة والمعنى هذا وهي حالة الرطوبة من نفسه في حال البسر اطيب من نفسه في حال الاسي ولة رطبا وهي غير صين ولة لاستحالة كون الشي الواحد مفضلا ومفضل عليه باعتبار حال واحد وعباب ه

شكوفه خرما كه غنچه برون آيد ه
غوره خرما كه هنوز خرد باشد
اول التمر طلع ثم خلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب ثم تمر
خرما تر شده
خرما خشك
غوره خرما كلان شده

خبرا واین جمله در تاویل مصدر خبر شرطها وصاحب مبتدا مضاف
بضمیری معرفة خبرا و واحتمال دارد که معرفة خوانیم
وعطف بر نکره داریم وصاحبها عطف بر ضمیری مستتر که
در کان است غالبا حال یا خبر کان مقدره ای یکون هذا
الحکم غالبا وارسلها فعل و مفعول در و ضمیری راجع بجار و
اعلا والعراک مفعول مطلق فعل محذوف ای تعترک العراک
این جمله در تاویل مفرد مبتدا ومررت به وحده عطف بر و
نحوه عطف به مررت به وحده تنا ول خبر مبتدا اول
یا معطوفات او فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال
ناقصه صاحب که مضاف است بضمیر اسم او نکرة خبر او این جمله
جزای شرط ولا یتعلم فعل نفی در و ضمیری مستتر راجع بما
یا بجال فاعل او وعلی العامل متعلق به والمعنوی صفة
العامل بخلاف که مضاف است به ظرف متعلق ثابت که خبر
مبتدا محذوفست ای هذا ثابت بخلاف الظرف واو حرف
عطف لا مذکوره نفی علی المجرور عطف لعامل المعنوی
علی الاصح متعلق به یتقدم مقدر و کل مبتدا اما موصول
یا موصوف مضاف الیه کل مثله دل فعل ماضی در و ضمیری
راجع بما فاعل او وعلی هیئة متعلق بها وصح فعل ماضی
ان ان مصدر به یقع فعل مضارع مثال که در یوقع بوده

اصل

در یقع ضمیری راجع بما فاعلا و حال المفعول او این جمله در تاویل
فاعل صح مثل چنانچه سابقاً مذکور شد مضاف بما بعد خود هذا
بسرا حال از ضمیر مستتر که فاعل اطیب است اطیب اسم تفضیل
منه متعلق با طیب رطبا حال از ضمیری مجرور که در منه است و
جمله خبریة و می باشد حال جمله خبری و جمله خبری آنست که احتمال
صدق و کذب داشته باشد و جمله بر پنج قسم است اسمی و فعلی
برد و قسم است ماضی و مضارع و هر یک ازین ماضی و مضارع
می باشد و منفی فالاسمیة بالواو والضمیر سبب جمله اسمیه بواو و
وبضمیر مثل جئت وانا راکب یعنی آمدم و حال انکه سواره بودم
جمله اسمیه حال واقع شده است و رابطه وی واو است و ضمیر
و مثال ضمیر مخاطب جئت وانت راکب یعنی آمدی و حال انکه تو
بودی و مثال ضمیر مغایب مثل جاء زید و هو راکب یعنی
زید و حال انکه او سواره بود او بالواو و یا خود جمله اسمیه
تنها حال واقع میشود چنانکه در حدیث واقع شده است کنت
وآدم بین الماء والطین یعنی من پیغمبر بودم و حال انکه آدم در
آب و گل بود لیکن در حال مؤکده روا نیست که واو رابطه باشد
فاصله میان موکد و موکد بواو روا نیست او بالضمیر علی ضعف
یا بضمیر تنها واقع می شود حال و این بر ضعف است زیرا که
یک جزو جمله را ربط میدهد بخلاف واو که تمام جمله را ربط

دهر

هد نحو كلمته فوه الي في يعني سخن كفتم باو درحال كه دهان او
بوي دهان من بود كلمته فعل و فاعل و مفعول فوه مبتدا مضاف
بضمير و مرفوع وي واو جونكه از اسماء سته است و مضاف بغير ياء
متكلم الي حرف جر في اسماء سته است مضاف بياء متكلم مجرور او اين
جار و مجرور متعلق بمانثل ثابت خبر مبتدا اين مبتدا و خبر جمله
حال از فاعل يا مفعول كلمته وَالْمُضَارِعُ الْمُثْبَتُ بِالضَّمِيرِ وَحْدَهُ
جمله فعليه كه مضارع مثبت باشد بضمير تنها مي باشد مثل جاءني
زيد يسرع يعني آمد مرا زيد حال آنكه شتاب ميكرد يسرع حال از
زيد واقع شده است و رابطه همين ضمير است و بس و مضارع مثبت
ضمير تنها ضعيف نيست از جهة انكه مشابه اسم فاعل است و اسم
فاعل از واو مستغني است وَمَا سِوَاهُمَا بِالْوَاوِ وَالضَّمِيرِ اَوْ بِاَحَدِهِمَا
و ما سوي جمله اسميه و فعليه كه مضارع مثبت باشد كه آن سه قسم
ديگر است مضارع منفي و ماضي مثبت و ماضي منفي هر يك از ين سه
جمله بواو و ضمير مي باشد تا به يكي از واو يا ضمير مثال مضارع
منفي جاءني زيد وما يتكلم غلامه يعني آمد مرا زيد و حال انكه
سخن نميكرد غلام او و مثال انكه بواو تنها باشد جاءني زيد وما
يتكلم عمرو يعني آمد زيد و حال انكه سخن نميكرد عمرو و مثال ضمير
تنها جاءني زيد ما يتكلم غلامه يعني آمد زيد و حال انكه تكلم نمي
كرد غلام او و مثال ماضي مثبت جاءني زيد و قد خرج غلامه

يعني آمد مرا زيد وحال آنكه بيرون رفته بود غلام او
ضمير تنها جاءني زيد وقد خرج غلامه مثال واو تنها
زيد وقد خرج عمرو سه مثال ماضي منفي جاءني زيد وما
غلامه آنكه مشتمل بضمير تنها باشد ما خرج غلامه بواو
وما خرج عمرو ولا بد في الماضي المثبت من قد ظاهرة
معقدرة وناچار است در ماضي مثبت كه حال واقع
از قد ظاهره يا مقدره مثل جاءني زيد قد ركب غلامه
قد مقدره جاؤكم حصرت صدورهم يعني آمدند ا
شما را در حالي كه تنگ بود دلهاي ايشان ويجوز حذف
العامل كقولك للمسافر راشدا مهديا وجايز است حذ
عامل حال وقتي كه قرينه باشد مثل گفتن تو مر مسافر را
كسي را كه قصد سفر دارد راشدا مهديا اي سر راشدا مهـ
يعني سير كن در حالي كه راشد باشي يعني راه راست يابنده با
و مهدي باشي يعني راه راست نموده شده باشي و چون را
نمودن بر راه يافتن مقدم است تقديم مهدي آنست مي بود
ازين قبيل است آيه كريمه بلى قادرين اي نجمعها قادرين وي
الموكدة و واجبست حذف عامل حال در صورتي كه حال مـ
باشد و حال موكده آنست كه از ذوالحال منفك نباشد در اغ
احوال مثل زيد ابوك عطوفا اي احقه بضم همزه يا فتح او

زيد

92

يد بدرستت اثبات ميكنم ابوت او را در حالي كه مهربانست احوال
ي كردند از جهة آنكه عطوفا حال مؤكد است جونكه مهرباني
اغلب احوال از اب منفك نمي باشد وشرطها ان تكون مقررة
ضمون جملة اسمية وشرط وجوب حذف عامل مؤكده اينست
باشد حال موكده تقرير كنند يعني تاكيد كنند مر مضمون جملۀ اسميه را
زين جهت صاحب كشاف كفته قائماً بالقسط حال مؤكده است و
عامل او را حذف نكرده اند كه شهد الله است بجهة آنكه جملۀ اسميه است
فعليه ويك شرط ديكر بايد كرد كه جزوان جملۀ اسميه صلاحيت آن ندا
شته باشد كه عامل حال باشد والا عامل او مذكور خواهد بود نحو
تشاهد قايما بالقسط اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه تكون
فعل مضارع است در وضميري راجع بحال اسم او وجملة خبرا وخبرية
صفة جملة فالاسمية مبتدا بالواو متعلق بثابت يا ثبت خبراو والضمير
عطف بر بالواو وبالواو عطف بر الضمير وبالضمير عطف بر او بالواو
الى ضعف متعلق بكائنا كه حال است ان بالضمير والمضارع مبتداء
ثبت صفت وي بالضمير متعلق بثابت يا ثبت وحده مفعول مطلق
فعل محذوف اي يحده وحده ما موصوله سوي ظرف ثابت يا ثبت
خبر مبتدا والضمير عطف بر بالواو باحدهما عطف بر الضمير لا لاي
ي جنس تدا اسم او في الماضي خبراو المثبت صفة الماضي من قد متعلق
به ثابت يا ثبت كه خبر لا است و روا نيست كه متعلق به بد باشد والا

كه جملۀ ما ثبت ما ابتدا خود مبتدا ها
ضمير منفصل مضاف اليه بالواو متعلق
ثابت يا ثبت م

لازم آید که شبه مضاف باشد ونصب او واجب ظاهرة حال از ذو
عطف بر ظاهرة ویجوز فعل مضارع حذف فاعل والعامل مضا
الیه حذف کقولک متعلق ثابت یا ثبت که خبر مبتداء محذوف
ای هو ثابت کقولک للمسافر متعلق به قولک راشدًا حال از فاعل
محذوف ای سیرًا راشدًا مهدیًا حال بعد از حال این جمله مقوله قو
ویجب که در اصل یوجب بوده مثال از باب ضرب در وضمیری راج
بحذف فاعل او فی الموکدة متعلق به یجب مثل معلوم زید ا مبتدا
خبر او عطف فا حال از مفعول فعل محذوف ای از برای تق
احقه تفسیر فعل محذوف وشرط که مضاف است بها مبتدا ان
مصدریه تکون از افعال ناقصه در وضمیری راجع بحال ا
او مقررة خبر او بمضمون متعلق بمقررة جملة مضاف الیه
اسمیة صفة جملة این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا التمییز
یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة او مقدرة دیگر
از منصوبات تمیز است وتمیز آن اسم است که بر دارد ابهام قر
گیرنده را یعنی ابهامی که در اصل وضع بوده باشد از ذوات
کوره یا مقدره وقید یرفع الابهام از برای اخراج بدل
حن که مبدل منه در وی در حکم طرح است یعنی انداختنی پس گو
مبهم را انداخته اند ومعنی را بجای وی نهاده اند قید
از برای اخراج صفة اسماء مشترکه است مثل عین جاریة که

93

يچه دفع ابهام مكيند اما ابهام در عين مستقر نيست بجهة انكه در اصل
را از براي شيئ معين وضع كرده اند و ابهام از تعدد وضع ناشي
شده است و قيد ذات از براي اخراج صفت و حال است كه ايشان
دفع ابهام از ذات نميكنند بلك صفت مكيند فالاول عن مفرد
مقدار غالبا پس اول يعني آن تميز يكه دفع ابهام كند از ذات مذ
كوره برميدارد ابهام را يعني خفاء بر شيئ كي را از مفرد مقدار
پيشتري و مراد از مفرد آنست كه جمله و شبه جمله نباشد و مراد از
مقدار آنست كه قدر و اندازه چيزها را بار دانند اما في عدد از
مقدار يا در عدد مي باشد نحو عشرون درهما مانند عشرون درهما
عشرون ذات مذكوره است و مبهم و جمله نيست و قدر چيزها
به او ميدانند درهما دفع ابهام او كرده و سياتي و زود باشد كه بيايد
ذكر تميز عدد در بحث اسماء عدد و اما في غيره و اين مفرد مقدار
يا در غير عدد است و اين غير عدد يا كيل است نحو رطل زيتا يعني نيم من
ظرف كه در وي نيم من روغن از وي زيت و يا وزن است مثل
منوان سمنا يعني دو من از وي روغن و يا مساحت است مثل
قفيزان برا يعني دو جريب از وي گندم و اگر قفيز بمعني كيل باشد
و مثال كيل نمي ميتوان بود و يا مفرد مقدار كه غير عدد باشد مقياس
خواهند بود يعني قياس كردن مثل على التمرة مثلها زبدا يعني
بر خرما است مثل ان خرما از وي روغن فيفرد اگر كان جنسا

برفعه ه
ما يعرف به قدر الشيء ه
و هي العدد و الكيل والوزن ه
والمساحت والمقياس ه

درغرب ديم است كه دو غمارا
مقدار زدها على التسوية منعوزند
تا ضرر نكند ه

بس مفرد مي آرند تميز را اگر باشد جنس ومراد از جنس آنست كه اجز

متشابه باشد وبي تاء بر قليل وكثير واقع شود مثل ماء وتمر و

بس رجل و فرس باين معني جنس نباشد الا ان يقصد الانواع

قصد كنند انواع ان جنس را يعني زياده از يك نوع او را

دو نوع قصد كنند تثنيه خواهند آورد واگر زياده قصد كنند

و يجمع في غيره وجمع مي آرند تميز را در غير عدد يعني ما

واحد مي آرند در غير جنس ثم ان كان بتنوين او بنون التثنية

الاضافة بس اگر باشد آن مفرد مقدار كه تميز از وي واقع شد

بتنوين يعني در آخر وي تنوين باشد يا تمامي او بنون تثنيه باشد

در آخر وي تنوين باشد يا تمامي او بنون تثنيه باشد يعني در

يعني در آخر او تثنيه باشد جايز است اضافت مميز بتميز از بهر

بيان چنانكه گوئي رطل زيت ومنوا سمن يعني نيم مني كه آن زيت

و دو مني كه آن روغن است والا فلا واگر نباشد تمامي ان

مقدار بتنوين يا بنون تثنيه بلكه بنون شبه جمع يا اضافت

بس روا نيست اضافت مفرد مقدار به تميز بس عشرون در

كنت وعن غير مقدار ويا تميز رفع ابهام كند از مفرد غير مقدار

مفرد كه عدد و وزن و ذراع وكيل ومقياس نباشد نحو خاتم حديدا

انگشتري از روي آهن كه خاتم مفرد نيست غير مقدار و مبهم است

از اجناس مختلف ميتوآند بود وحديدا رفع ابهام وي كرده

نحو عندي غزل اثوابا

وبيت كتابه

والخو

94

لمغض اكثر و بجر كردن تمييز در مفرد غير مقدار بيشتر است اما
بوه اعراب اين تركيب آنست كه التمييز مبتدا اما موصوله يا موصوفه
صلة
فع الابهام المستقر عن ذات مذكورة او مقدرة صفة او يا
يا اين موصوف با صفة يا موصوله يا صله خبر مبتدا اگر ان تمييز است
لاول مبتدا عن مفرد متعلق ثابت يا ثبت خبر مبتدا مقدار
بعت مفرد غالبا مفعول فيه يا حال اما في عدد متعلق ثابت
ثبت خبر مبتدا محذوف نحو خبر مبتدا محذوف عشرون مبتدا
محذوف الخبر اي عندي عشرون درهما تمييز سيأتي فعل
مضارع مصدر يبين استقبال فاعل وي ضمير راجع به تمييز
ما في غيره عطف بر اما في عدد نحو چنانچه گذشت رطل مبتدا
محذوف الخبر زيتا تمييز و منوان مبتدا محذوف الخبر سمنا تمييز
قفيزان برا مثل منوان سمنا على التمرة متعلق بثابت يا ثبت خبر
مبتدا اگر مثلها است مقدم بر وي زيدا تمييز فيفرد فعل مجهول مضارع
و ضميري راجع به تمييز مفعول ما لم يسم فاعل او ان حرف شرط
كان از افعال ناقصه در وضميري راجع به تمييز اسم او جنسا
خبر او والا كلمه استثنا ان از حروف ناصبه يقصد فعل مجهول
الانواع مفعول مجهول او اين جمله در تاويل مصدر مستثني
و مستثنى فيه محذوف است تقديرش چنين شود كه ان كان
جنسا يفرد في جميع الاوقات الا وقت قصد الانواع يجمع در

بدر
نحو

ضميري راجع به تمييز مفعول ما لم يسم فاعل او في غيره مد
لوبي ثم حرف عطف ان حرف شرط كان از افعال ناقصه دو
راجع به تمييز اسم او بتنوين متعلق بتاتما ولا جزا او بنو
عطف بر تنوين التثنية مضاف اليه نون اين جمله شرط جا زد
الاضافة فعل فاعل او اين فعل و فاعل جزاي شرط و الا كه دا
ان لا تود مركب از ان شرطيه و لا نافيه ان را در لاي نا و
ادغام كردند و فعل شرط محذوف است اي ان لا يكن الامر كذلك
يجوز الاضافة عن حرف جر غير مجرور متعلق به يرفع ه
بقرينه سابق مقدار مضاف اليه عن نحو حبا نحو كذشت خا
محذوف الخبر اي في خاتم حديدا تمييز و الخفض مبتدا الترجيح
والثاني عن نسبة في جملة اوما ضاهاها و قسم دوم از ان
تمييز كه مذكور شد يعني انكه برد ارد ابهام را از ذات مقد
ميدارد از نسبت كه در جمله باشد يا نسبت كه در شبه جمله باشد
از ذات كه ناشي باشد آن ذات از نسبت كه در جمله باشد ان نسبة
شبه جمله كه آن اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبه و اسم تفض
ومصدر اند با فاعلها خود نحو طاب زيد نفسا يعني
شد زيد از روي نفس تقديرش چنين شود كه طاب زيد شيئه نف
اي طاب نفس زيد كه رفع ابهام كرده است نفسا از نسبت كه د
است و زيد طيب ابا و اين تمييز مثال شبه جمله است تقديره

مثال ما منها هي الجملة الجملة الخبرية ه

نحو طاب زيدا بايصح ان يجعل اسما لزيد ويترجم بقولنا خوش است زيد از ان رو كه او بدر است ويصح ان يجعل اسما لمتعلق ويترجم بقولنا خوش است زيد از ان روكه او را بدر است ه

اسم الفاعل نحو طاب الحوض ماء
او اسم مفعول نحو الارض
مملوة عيونا او الصفة المشبهة
نحو زيد حسن وجها او اسم
التفضيل نحو زيد افضل ابا ه

95

كه زيد طيب شبه ابا اي زيد طيب ابوه وابوة تقديرش چنين شود كه زيد
شبه ابوة اي طيب ابوة زيد ودارا تقديرش چنين شود كه زيد طيب
علما اي طيب علم زيد واز براي شبه جمله چهار مثال اورد از جهة آنكه
عين است غير اضافي وخاص است بما انتصب عنه ودار عين است
اضافي ومتعلق بمنتصب عنه است ونفس او نمي تواند بود وآب
است اضافي واحتمال دارد كه نفس منتصب عنه باشد واحتمال
ابوة وعلم عرضي اند غير اضافي ومتعلق منتصب عنه واين مثالها
در شبه جمله آورد تا در جمله بطريق اولي لازم آيد او في اضافة يا ان ذات
ناشي باشد از نسبة كه در اضافة است نحو يعجبني طيبه ابا
يعني در عجب انداخت مرا خوشي زيد از حيثيت پدري مر كسي را
پدري كسي مر او را وابوة يعني در عجب انداخت مرا خوشي او از
حيثيتي پدر بودن كسي مر او را ودارا يعني در عجب انداخت مرا
خوشي زيد از حيثيتي كه سرايي دارد وعلما در عجب انداخت مرا خوشي
زيد از حيثيت علم او ولله دره فارسا ومر خداي راست شير
دادن او يعني تربيت كردن او از حيثيت سواري واين مثال از براي
است كه تمييز صفت است مشتق ثم ان كان اسما يصح جعله لما انتصب
عنه جاز ان يكون له پس اگر باشد تمييز اسمي كه درست
شد كردانيد او عبارت از منتصب عنه كه آن مميز است جايز است آنكه
شد خود را يعني عبارت از مميز باشد ودفع ابهام او كند ولمتعلق

دارا اي زيد طيب داره وعلما تقديرش چنين شود كه زيد طيب شيء

در صورت كتاب زيد نفسا مشكل مشهود كه يصح جعله لما انتصب عنه بر نفس صادق مي آيد ولمتعلقه درست نمي آيد

لما انتصب التمييز عنه عامل كزيد في طاب زيد دارا

وجايز است اينكه عبارة از متعلق منتصب عنه باشد مثل طاب زيدا
كه اب را نفس زيد دارند از روي اينكه او را پدريست و الا فهو لمتعلق
واكر تمييز اسم باشد كه درست باشد كه دانيد او را نفس منتصب عنه پس
عبارة از متعلق زيد اند و نفس زيد نمي تواند بود فيطابق فيهما
ليس مطابق آورده مي شود تمييز دران موضعي كه عبارة از مميز
يا از متعلق وي با نچه قصد كنند يعني اكر واحد قصد كنند تمييز را وا
مي آرند واكر تثنيه قصد كنند تثنيه مي آرند و اكر جمع قصد كنند
الا ان يكون جنسا مكر وقتي كه باشد تمييز جنس كه واجب نيست كه جنس
تثنيه و جمع كنند الا ان يقصد الانواع مكر اينكه از جنس قصد انواع
آن جنس كه اكر دو نوع قصد كنند تثنيه مي آرند و اكر زياده جمع اكر
كه اين حكم سابقا معلوم شد تكرار او را سبب چيست جواب كوييم كه
مخصوص بذات مذكوره بود واين مخصوص بذات مقدره ا
ليكن اين جواب قطع ماده سوال نميكند از جهة آنكه اكر بهمين اكتفا
وفيهما را راجع بذات مذكوره و مقدره داشتي بسنده مي بو
كان صفة كانت له وطبقه واحتملت الحال واكر باشد ان تمييز صفة ا
باشد مر منتصب عنه را يعني عبارة از تمييز باشد و مطابق او مي با
در افراد و تثنيه و جمع و تذكير و تانيث واحتمال حال نيز دارد آ
مثل طاب زيد فارسا يعني خوش است زيد از روي سواري يا در حالت
سواري ليكن تركيب عرهم قابل كه واقع شده كه در اصل عرقا

منتصب عنه خواهد بود مثل
طاب زيد ابوة و دارا و علما
كه اينها عبارت از متعلق م

زیادة کردند و زیادتي من دلیل است بر انکه او را تمییز دانسته اند از جهة
در حال من زیاده نمي کنند ولا یتقدم التمییز و مقدم نمیشود
بر ممیز که عامل وي است از جهة انکه ممیز در عمل ضعیف است
در مقدم بر حق د عمل نمیکند پس نتوان گفت عندي درهما عشرون
اصح أن لا یتقدم علی الفعل واصح اینست که متقدم نمیشد تمییز بر
مل او که فعل باشد نیز از جهة انکه تمییز این هنگام که عامل او فعل
در معني فاعل خواهد بود یا مفعول و فاعل را و انیست که
فعل مقدم دارند و مفعول را حمل بر وي کردند از جهت اطراد
خلافا للمازني والمبرد خلاف مر مازني و مبرد را که ایشان تجویز
کنند تقدیم تمییز را بر عامل او که فعلي باشد یا شبه فعل چونکه فعل
شبه فعل قوي العمل است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که والثاني
مبتدا عن نسبة متعلق ثابت خبر مبتدا في جملة متعلق به ثانیه که صفت
است او حرف عطف ما موصوله یا موصوفه ضا ها ماضي
از مضاهاة بمعنی مشابهت است ها در و ضمیري فاعل
او بها ها مفعول مالم یسم فاعل عاید بجمله نحو خبر مبتدا محذوف
ماضي معروف زیدٌ فاعل و نفسا تمییز از نسبت که در جمله
است و این جمله در محل جر بانیکه مضاف الیه نحو است زید مبتدا
خبر وي ابا تمییز از نسبت که در مشابه جمله است و ابوة عطف
ابا و دارا علما همچنین عطف بر یکدیگر او حرف عطف في

اضافة عطف بر في جملة نحو خبر مبتدا محذوف ليجب فعل نعت نون
يا مفعول طيبه فاعل او مضاف بضمير ابا تميمي وابوة عطف بر
ودارا عطف بر ابوة وعلما عطف بر دي ولله متعلق ثابت كه
اسم كان در بيت مضاف بضمير فارسا تميز از نسبت كه در اضا
است بضمير ثم از براي عطف ان حرف شرط كان از افعال ناقصه
ضميري راجع به تميز اسم او واسماء خبر او يصح فعل مضارع
فاعل او كه مضاف بضمير است لا حرف جزم ما موصوله مهملا مجرو
وانتصب فعل صله ما يا صفت ما عن كه بمعني بعد ست متعلق به انتصب
اين جمله صفت اسم خبر كه كان است وكان با اسم وخبر خود شرط
ماضي معروف ان يكون در تاويل مصدر فاعل او واسم يكون ضمير
عايد به تميز له متعلق بثابتا خبر يكون لمتعلقه عطف بر له اين جمله
شرط والا كه در اصل ان لا بوده كه مركب است از ان شرطي ولاي نافيه
شرط محذوف اي انه لا يصح ذلك فهو لمتعلقه فهو مبتدا المتعلقه خبر
فا از براي تفسير يطابق فعل مضارع معروف در وضميري راجع
تميز فاعل او فيهما جار مجرور متعلق به يطابق ما موصوله
يا موصوفه قصد فعل در وضميري راجع لها معمول ملا
او اين جمله صله يا صفة ما ما يا صله يا صفت خود مفعول يطابق
الا حرف استثناء ان ناصبه يكون فعل مضارع در وضميري راجع
به تميز اسم او جنسا خبرا واين جمله در تاويل مصدر مستثنى

وهستثني

97

ی مستثنی منه محذ و خت تقدیرش چنین شود که فیطابق فیهما ما فصل
فی جمیع الاوقات الا وقت کونه جنباً فانه لاینبغی ما قصد الا ان تغتسل
لانواع الاکلم استثنا ان از حروف ناصبه تغتسل مجهول مضارع لا
نواع مفعول ما لم یسم فاعل او این جمله در تاویل مصدر مستثنی آن حرف
شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع به تمیز اسم او صفه جنبا
و این جمله شرط کانت له و طبقه جزای شرط واحتملت فعل ماضی از باب
افتعال فاعل وی ضمیری مستکن عاید بصفة الحال مفعول او و لا
لاء نافیه یتقدم فعل التمییز فاعل او و الاصح مبتداء ان از حروف ناصبه
لایتقدم فعل نفی در وضمیری راجع به تمیز فاعل او علی الفعل متعلق
به یتقدم این جمله خبر مبتدا خلافاً مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف
خلافاً للمازنی متعلق بخلافاً والمبرد عطف بر وی المستثنی متصل
و منقطع مستثنی در اصطلاح نحاة بر دو قسم است متصل می باشد
و منقطع می باشد فالمتصل المخرج من متعدد لفظاً او تقدیراً بالا
و اخواتها پس مستثنی متصل آنست که بیرون آورده شده باشد
از متعددی یعنی ابجینی که تعدد باشد در جزئیات او یا در اجزای
او کان متعدد در لفظ باشد یا در تقدیر یعنی مستثنی منه او
ملفوظ باشد یا مقدر و آن بیرون آورده با الا باشد یا اخوات

وما خلا

الا که حاشا و خلا و عدا و ما عدا و لیس و لایکون و غیر و سوی و سواء
است و بعید اخیر بیرون رفت جاء نی القوم الا زید یعنی آمد مرا

قوم نه زيد كه اينجا زيد را از متعدد بيرون آورده اند كه آن قوم
ليكن مستثنى نيست بجهة آنكه به الا و اخوات الا بيرون نياورده
و بيانك بواسطهٔ لا كه از حروف عاطفه است بيرون آورده اند
مثال آنكه مخرج باشد از متعدد مقدر ما جاءني الا زيد اي ما جاء
احد الا زيد كه زيد را بيرون آورده اند از متعدد مقدر كه آن احد
بواسطه الا والمنقطع المذكور بعدها غير مخرج و مستثنى منقطع
آنست كه مذكور باشد بعد از الا يا يكى از اخوات الا در حالى كه غير
مخرج باشد از متعدد نحو جاءني القوم الا حمارا مستثنى
منقطع است از جهة آنكه غير مخرج است يعني بيرون آورده
نشده است از متعدد كه آن قوم است بجهة آنكه حمار در قوم
داخل نيست پس اخراج او از قوم نتوان گفت وهو منصوب
إذا كان بعد الا غير الصفة في كلام موجب واين مستثنى منصوب
مي باشد وقتي كه باشد بعد از الا غير صفت و در كلام موجب باشد
يعني نفي و نهي و استفهام نباشد در اين كلام نحو جاءني القوم الا زيد
كه واجبست كه زيد منصوب باشد بر مستثنى يا از جهة آنكه بعد از الا
و غير صفت است و در كلام موجب و قيد غير صفة احتياج بنود از جهة
آنكه آن اسمي كه بعد از الا صفة باشد از مبحث استثناء نيست بلكه داخل
توابع است و بايستي كه يك قيد ديگر در وجوب نصب مستثنى تعرض
كردي و گفتي كه بايد كه مستثنى منه مذكور باشد كه اگر محذوف

اعراب

98

اعراب او بحسب عامل خواهد بود او مُقَدَّمًا عَلَى الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ یا خود
واجبست نصب مستثنی وقتی که مستثنی مقدم باشد بر مستثنی
منه خواه در کلام موجب باشد وخواه در کلام غیر موجب نحو
ما جاءنی الا زیدا احد یعنی نیامد مرا مگر زید هیچکسی که اینجا واجب
است نصب زید از جهت آنکه بر مستثنی منه که احد است مقدم شده
او مُنْقَطِعًا فِي الْأَكْثَرِ ای مستثنی منصوب می باشد بر سبیل وجوب
در مذهب اکثر وقتی که باشد مستثنی منقطع و بعد از الا باشد مثل ما
فی الدار احد الا حمارا یعنی نیست در سرا هیچکس مگر حمارا أَوْ كَانَ بَعْدَ
خَلَا وَ عَدَا فِي الْأَكْثَرِ یا خود مستثنی منصوب می باشد در اکثر استعما
لات وقتی که باشد بعد از خلا و عدا و بعضی مابعد ایشان را مجرور
داشته اند و ایشان را حرف جر او مَا خَلَا وَ مَا عَدَا وَلَيْسَ وَلَا يَكُونُ
یا خود مستثنی منصوب می باشد بر سبیل وجوب وقتی که بعد از
ما خلا و ما عدا ولیس ولا یکون باشد مثل جاءنی القوم ما خلا
زیدا یا ما عدا زیدا او لیس زیدا او لا یکون زیدا وَيَجُوزُ فِيهِ
النَّصْبُ وَيُخْتَارُ الْبَدَلُ فِيمَا بَعْدَ الا فی کلام غیر موجب وذکر
المستثنی منه و روا است در مستثنی نصب و مختار است بدل
آوردن او از مستثنی منه وقتی که باشد مستثنی بعد از
الا که در کلام غیر موجب باشد و مستثنی منه مذکور باشد
نحو ما فعلوه الا قلیل و الا قلیلا یعنی فانکرده اند ایشان

انجبين را همكراندكي ايشان كه اينجا مختار است كه قليل خوانيم وبد
از واو فعلوا داريم و روايت كه بنصب خوانيم و مستثني دا
اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه المستثني مبتدا متصل
وي و منقطع عطف بر متصل فا از براي تفسير المتصل مبتدا
المخرج خبر وي من متعدد متعلق به المخرج لفظا تمييز
وتقديرا عطف بر وي بالا متعلق به المخرج واخواتها عه
بر به الا و المنقطع مبتدا المذكور خبر وي تعد كه همنا فى
بهاء الضمير ظرف المذكور غير حال است از ضمير مستتر المذكور مح
مضاف اليه غير و هو مبتدا منصوب خبر وي اذا از ظرف كه متضم
معني شرط است كان از افعال ناقصه در و ضميري راجع به مستثني
اسم او بعد خبر او الا مضاف اليه بعد غير صفة الا الصفة مضاف ال
غير في كلام متعلق بكان موجب صفة كلام او مقدما عطف اس
بر بعد الا على المستثني متعلق بمقدما منه متعلق به المستثني ا
منقطعا عطف است بر مقدما في الاكثر خبر مبتدا محذوف اي ه
ثابت في الاكثر او كان عطف است بر كان بعد الا و در و ضميري كه را
به مستثني اسم وي بعد خبر وي مضاف به خلا خلا مضاف ال
و عدا عطف بر خلا في الاكثر متعلق به ثابت خبر مبتدا محذوف ا
خلا عطف بر عدا و ما عدا ليس ولا يكون همچنين عطف بر كا
و يجوز مضارع معروف فيه متعلق به يجوز النصب فاع

99

بود و يختار مضارع مجهول البدل مفعول مالم يسم فاعل وي في كلام
متعلق حرف جر و ما موصوله يا موصوفه بعد ظرف ثبت مضاف به
الا المضاف اليه وي في كلام موجب غني صفة كلام مضاف موجب
موجب مضاف اليه وي و ذكر مجهول ماضي المستثني مفعول
مالم يسم فاعل ذكر منه متعلق به المستثني مثل حيا بجيء سا تعامذكور است
يا حرف نفي فعلو فعل واو فاعلا و ضمير مفعول او الاحرف استثنا
قليلا بد له از فاعل فعلو اكه واو است و قليل مستثني ويعرب علي
حسب العوامل و اعراب داده مي شود مستثني بر حسب عوامل
يعني بمقتضاي عامل اذا كان المستثني منه غير مذكور
و وقتي كه باشد مستثني منه غير مذكور وابنرا مستثني
مفرغ كويند چونكه مستثني منه حذف كرده اند و عامل را براي
وي فارغ كذاشته اند وهو في غير الموجب و حال انكه اين مستثني
در كلام غير موجب مي بايد بعد از حذف مستثني ليفيد فائدة
تا فايده دهد فائدة صحيحة مثل ما ضربني الا زيد اي ما ضربني
احد الا زيد بخلاف ضربني الا زيد كه اين روا نيست از جهة انكه
كلام موجبست الا ان يستقيم المعني مكر انكه معني مستقيم باشد
بر عموم يا قرينة باشد والا بايد مستثني منه وبعض معين
است كه مستثني در معني داخل است نحو قرات الا يوم كذا
تقديرش چنين شود كه قرات ايام الاسبوع الا يوم كذا يعني

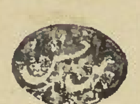
خواندم در روزهاي هفته مكر در فلان روز كه اينجا ق
هست كه مستثني منه را عام تقدير نميتوان كرد بيا
الاسبوع تقدير بايد كرد وَمِنْ لَمْ يَجُزْ مَا زَالَ زَيْدٌ اِلَّا عا
وازين جهت كه مستثني مفرغ نمي باشد در كلام موجب
وقتي كه معني مستقيم باشد جائز نيست تركيب مازال زيد
عالما اكرچه درين كلام دو نفي است با وجود اين موجبست از
آنكه نفي كه بر نفي در مي آيد موجب اثبات مي شود كه چنين ن
كه زيد هميشه بر جميع صفات موصوفست مكر بر صفت علم وا
تَعَذَّرَ اَلْبَدَلُ عَلَي اللَّفْظِ فَعَلَي الْمَوْضِعِ وقتي كه متعذر باش
بدل آوردن حمل بر لفظ مستثني منه پس بدل مي آرند حمل بر
ومثل مَا جَاءَنِي مِنْ اَحَدٍ اِلَّا زَيْدٌ يعني نيامد مرا هيچكس مكر
كه اينجا زيد را بدل از لفظ احد نميتوان داشت چنانكه جهة در
خواهد آمد پس بدل از محل بايد داشت كه فاعل جاءني است و
اَحَدٌ فِيهَا اِلَّا عَمْرٌو يعني نيست هيچكسي در دار مكر عمرو اينجا نيز ع
بدل از لفظ احد نمي توان داشت و بجهة ان مذكور خواهد شد
بدل محل او بايد داشت كه مبتدا است وَمَا زَيْدٌ شَيْئًا اِلَّا شَيْءٌ لَا يُعْبَ
بِهِ نيست زيد چيزي مكر چيزي كه معتد به نيست يعني اعتبار ندارد كه ا
نيز شي را بدل از لفظ شيئا نمي توان داشت بلكه بدل از محل وي مي با
داشت كه مبتدا است چنانكه دليل تعذر هر يكي ازين سه مثال را بر تر

تمت

لَات

١٨٥

إِنَّ مِنْ لَا تُزَادُ بَعْدَ الْإِثْبَاتِ يعني در صورت اول بدل از لفظ آمردن
معتذر است از جهت آنكه من استغراقيه را زياده نمي كنند بعد از اثبات
ما بعد الا است و اگر بدل از لفظ داريم و مجرور خوانيم زيادتي
من در اثبات لازم آيد وما ولا لا تقدران عاملتين بعدها
و ما ولا تقدير كرده نمي شوند در حالي كه عمل كننده باشند بعد
از اثبات لانهما عملتا للنفي وقد انتقض بالا از براي آنكه اين ما ولا
عمل ميكنند از جهت نفي ونفي به الا شكسته شده است پس بدل
از لفظ نتوان داشت مستثني را در اين دو مثال اخير بخلاف ليس
زيد شيئا الا شيء كه اينجا مستثني را بدل از لفظ مستثني منه
مي توان آورد لانها عملت للفعلية از جهت آنكه ليس عمل ميكند
از جهة فعلية فلا اثر لنقض معنى النفي پس هيچ اثر نيست
مكشكستن معنى نفي را در عمل ليس لبقاء الامر العاملة هي لاجله
از جهت باقي بودن امري كه عمل كننده است آن ليس از جهت
آن امر كه آن فعليت است ومن ثم جاز الا قائما واز جهة آنكه
ليس از جهت فعليه عمل ميكند نه از جهت نفي وما ولا بر عكس
جايز است كه نصب كنند خبر ليس را بعد از الا و ليس زيد الا
قائما گويند وامتنع ما زيد الا قائما و ممتنع است تركيب ما
زيد الا قائما كه خبر ما را بعد از الا منصوب خوانند چونكه
معني نفي منتقض شد و مخصوص بعد غير وسوي وسوا



وحشا في الاكثر و مجرور باشد مستثني بعد از غير و سوي بكسر
يا ضم او و سواء بكسر سين و بفتح سين لكن اول مقصور است و ثا
ممدود بعد از حاشا در اكثر استعمالات و بعضي تجويز كرده اند بعد
نصب را و او را فعل متعدي داشته اند نه حرف جر اما وجه ا
اين تركيب آنست كه و يعرب فعل مجهول در و ضمير مفعول ما
يسم فاعل وي راجع بمستثني على حسب متعلق به يعرف العوام
مضاف اليه حسب اذ ظرف كان اذا فعل ناقصه المستثني ا
كان منه متعلق بمستثني خبر كه مضافست بمذكور خبر كان كان
و خبر خود در محل جر باشد مضاف اليه اذ است هو مبتدا في
مضاف است بموجب متعلق به ثابت يا ثبت خبر مبتدا ليفيد
به عامل خبر مذكور اي و هو ثابت في غير الموجب ليفيد مثل
مبتداء محذوف ما ماء نافيه ضرب فعل نونه نون وقايه يا مف
الا كلمه استثنا زيد مستثني كه بجاي فاعل است اي ما ضربني
الا كلمه استثناء ان از حروف ناصبه يستقيم فعل المعني فاعل ا
اين جمله در تاويل مفرد مستثني و مستثني منه وي محذو
اي لا تقع في الموجب في جميع الاحوال الا حال استقامة المعني
خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود قلت فعل و فاعل
كلمه استثنا يوم مستثني مضاف بكذا و حتى از حروف جاره
اشارة محلا مجرور من اين جار مجرور متعلق به لم يجز كرد

نحو ضربت القوم الا عمروا
حاشا زيدا

اسم

١٥٦

ازوي است ما زال اذ افعال ناقصه زيد اسم او الا عالماً خبر او اين
جمله فاعل لم يجز اذا ظرف متضمن معني شرط تعدر فعل ماضي از باب
تفعل البدل فاعل او علي اللفظ متعلق بتعذر اين جمله شرط فعلي
الموضع جزاي شرط مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود
ما حرف نفي جاء فعل بنون وقايه يا مفعول من حرف جر احد مجرور
بمحلا مرفوع به اينكه فاعل جاء ني است الا كلمه استثنا زيد مستثني
لا لاي نفي جنس احد اسم او فيها متعلق به ثابت يا ثبت خبر او الا
كلمه استثنا عمرو مستثني بدل از محل احد ما جاء مشابه بليس زيد
اسم وي شيأ خبر وي الا شي مستثني مرفوع به اينكه بدل از محل شيأ
است كه خبر مبتدا است لام ف نافيه يقيا ء فعل مضارع به جار مجرور
متعلق بيقياء لام حرف جر ان از حروف مشبه به فعل من اسم وي لا تنزل
مجهول مضارع در وضميري مفعول مالم يسم فاعل وي عايد بمن
بعد ظرف مضاف الاثبات مضاف اليه واين جمله خبر ان وان با اسم
وخبر خود در تاويل مفرد مجرور بلام ما عطف بر من ولا عطف بروي
لا تقدر ان مجهول مضارع در وضميري كه الف است مفعول مالم
يسم فاعل وي عايد بما ولا عاملين حال از ضمير تقدران معمول
اني وي بعد ظرف تقدران مضاف به ضمير وضمير عايد به الا لانها
متعلق به لا تقدران عملتا معروف ماضي الف كه ضمير با در زيست
فاعل عايد به ما ولا للنفي متعلق بعملتا قد حرف تحقيق انتقض

انقوة

معروف درو ضميري مستتر فاعل او عائد به نفي بالا متعلق

بخلاف خبر مبتدا محذوف اي هو ثابت بخلاف ليس از افعا

ناقصه زيد اسم او شيا خبر او والا كلمهٔ استثنا شيئاً مستثني لا

حرف جار از حروف مشبه بفعل ها اسم او عملت فعل درو ضـ

مستتر عائد به ليس فاعل وي للفعلية متعلق بعملت فا

براي تفريغ لا از براي تفريغ لا از براي نفي جنس اثر اسم ا

للنقض متعلق بثابت خبر لا مضاف بمعني معني مضاف بد

لبقاء متعلق به لا اثر الامر مضاف اليه بقا العاملة صفة ا

فاعل عامل لاجل متعلق بعاملهن از حروف جاره تم ا

اشارة مجرور من محلا اني جار مجرور متعلق بجاز ليس

افعال ناقصه زيد اسم او والا قايما خبر او اين جمله درتا

هذا التركيب فاعل جاز وامتنع عطف بر جاز ما ماء مثـ

بليس زيد اسم او الا قايما خبر او اين جمله درتاويل هذا التر

فاعل امتنع مخفوض عطف بر منصوب كه خبر مبتدا است اي

مخفوض بعد ظرف مخفوض كه مضاف بغيراست سوي ع

بر غير وسواء عطف بر سوي وبعد حاتشا عطف بر بعد غير في الا

خبر مبتدا اي هو في الاكثر واعرابه اعرابه كاعراب المستثني با

التفصيل واعراب لفظ غير كه از كلمات استثنا است وقتي كه درا

استعمال كنند او را نه در صفت همچو اعراب مستثنا بالا است بر

تفصيـ

١٥٩

صيل که مذکور شد چونکه غیر را بمستثنی اضافت کردند او ادو
تضي اعراب بیدا شد که یکي اضافت است و یکي استثنا و او را صلاحیت
ول یکي بیش نیست پس اعراب مستثني را بغیر اجرا کردند چونکه اسم
ت و قابلیت قبول اعراب دارد پس هر وقت که در کلام موجب مي
شد منصوب مي باشد اگر مقدم باشد بر مستثني منه نیز منصوب
ي باشد و اگر منقطع باشد نیز منصوب مي باشد و اگر مستثني منه
ذف باشد بر حسب عامل مي باشد اعراب وي و اگر در کلام
یر موجب باشد مختار بدل است چنانکه در مستثني به الا این بخ
تم بتفصیل مذکور شد و غیر صفة حملت علی الا في الاستثناء کما
ملت الا علیها في الصفة و غیر که صفت است در اصل حمل کرده مي
شود بر الا در استثنا یعني اعدا کلمه استثنا میدارند بنحو جاءني
جل غیر زید و همچنان حمل کرده میشود الا و برای غیر در صفت
یعني الا را صفت میدارند نه کلمه استثناء اذا کانت تابعة لجمع
نکور غیر محصور لتعذر الاستثناء وقتي که باشد آن الا تابع
جمع نکرة غیر محصوري را یعني غیر معد و د باشد و معلوم
باشد دخول مستثني و عدم دخول وي در ان جمع از جهة
نکه متعذر است استثنا درینجا وقت از جهة انکه در مستثني متصل
علم بدخول او در مستثني منه شرط است و در منقطع علم
بعدم دخول اینجا هیچ کدام از علمین وجود ندارد پس استثنا متعذر

باشد بنحو لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا يعني اكر باشد
آسمان و زمين معبود ان غير خداي تعالي هر اينه فاسد مي
زمين و آسمان بعني به اين نظام نمي ماند كه الا دربن آية بمعني
غير است در صفت ازجهة انكه بعد از آلهة واقع شده است
جمع منكور غير محصود است پس متعذر باشد استثنا و صفة
في غيرة و ضعيف است حمل الا بر صفت در غير جمع منكور غير
همچنانكه درين بيت واقع شده است كه سو و كل اخ مفارقه
لعمر ابيك الا الفرقدان، يعني هر برادري جدا شونده او
برادر او سوكند بعمر پدر تو غير مر فرقدان كه آن دو ستاره ا
كه هميشه با هم باشند كه اينجا اكر الا بمعني غير در صفت نبو
و كلمة استثنا بودي فرقدين بايستي اما چون صفت كل
پس مرفوع باشد و رفعي تثنيه به الف است و اعراب سوا
وسواء النصب على الظرف على الاصح و اعراب سوي وسو
نصب است بر ظرفيه بر مذهب اصح پس معني جاء في القو
زيد اين باشد كه جاء في القوم مكان زيد و مذهب غير اصح ا
كه ايشان مثل غير داشته اند و بحسب عامل اعراب داده ان
اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه اعراب مبتدا مضاف بغير فيه
ثابت كه صفت غير است كاعراب متعلق بثابت يا ثبت خبر مبتد
اعراب المستثني مضاف اليه اعراب بالا متعلق بمستثني على

متعلق

متعلق به ثبت یا ثابت مقدر و غیر مبتدا صفت خبر وی یا صفت
وی حملت فعل مجهول ماضی ضمیر واحد مؤنث در وی مستتر
آن هی است عاید بغیر که ماول بکلمه است مفعول مجهول وی علی
لا متعلق بحملت فی الاستثناء متعلق بحملت کاف حرف جر ما مو
صول یا مصدریه این جار مجرور متعلق بحملا که مصدر حملت است
ای حملت حملا کحمل الا حملت فعل مجهول الا مفعول مجهول
او علیها متعلق بحملت فی الصفة نیز متعلق بحملت اذا ظرف حملت
کانت فعل ضمیر مؤنث در و مستتر اسم او عاید به الا تابعة خبر
کان لجمع متعلق بتابعة منکور صفت جمع غیر نیز صفت جمع مضاف
محصور لتعذر الاستثناء متعلق بهما حملت نحو خبر مبتدا
محذوف او حرف شرط کان از افعال ناقصه فیهما متعلق بثابت
یا ثبت خبر کان آلهة اسم کان الا بمعنی غیر صفة آلهة الله مضاف الیه
وی این جمله شرط لفسدتا با فاعل خود که ان ضمیر بارز است جزای
شرط وضعف فعل ماضی در وضمیری فاعل او راجع بحمل فی غیره
متعلق بضعف واعراب مبتدا مضاف سوی مضاف الیه وی وسواء
عطف بر سوی النصب خبر مبتدا علی الظرف متعلق به النصب علی
الاصح خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت علی القول الاصح خبر کان
واخواتها هو المسند بعد دخولها دیگری از منصوبات
خبر کان است وخبر مانندهای کان چنانکه تعداد ایشان در قسم فعل

بیاید انشاء الله تع واین خبر کان مسند است بعد از دخول کان
از اخوات کان اسوله واجب که در غیر آن مذکور شد اینجا
وارد است مثل کان زید قایما قایما خبر کان است از جهة انکه مسند
بعد از دخول کان وامره کامر خبر المبتداء وامر خبر کان
همچو امر خبر مبتدا است در جمیع احکام که مذکور شد و تقدمه
ولیکن مقدم میشود خبر کان بر اسم او در حالکه معرفه باشد و مبتدا
خبر هرکاه که معرفه بودی واجب التقدیم می بود مبتدا از جهت
التباس واکر اینجا نیز اعراب و قرینه منتفی باشد واجبست تقدیم
خبر و قد یحذف عامله واندکی حذف میکنند عامل خبر کان را که
کان است و بینه اخوات او از جهة انکه اخوات او را حذف
چونکه مثل کان کثیر الاستعمال نیستند فی مثل در مانند این ترکیب
الناس مجزیون باعمالهم یعنی آدمیان جزا داده شوند بعمل
خودان خیرا فخیر اکر خیر باشد ان عمل پس جزای آن نیز خیر است
شرا فشر واکر بدی باشد آن اعمال پس جزای انها نیز شر است
و یجوز فی مثلها اربعة اوجه وجایز است در مثل این ترکیب
چهار وجه یعنی هرجا که بعد از ان شرطیه اسمی باشد و بعد
ان اسم فای مذکور باشد دران ترکیب چهار وجه رواست و
بنصب اول و رفع ثانی و این اقوی وجوه است لتقدیر کنی خصین
که ان کان عمله خیرا فجزاءه خیر که از اول کان محذوف باشد

خود

104

شود وان ثانی مبتدا وجه دوم نصب هردو استکه چنین شود که ان کان
عمله خیرا فکان جزاءه خیرا که درین صورت در هر دو جمله کان
با اسم محذوف باشد وجه سیوم رفع هردو است تقدیرش چنین
شود که ان کان فی عمله خیر فجزاءه خیر وجه چهارم
عکس اول است که چنین شود که ان کان فی عمله خیر فکان جزاءه خیرا
ویجب الحذف و واجب الحذف است حذف کان فی مثل اما انت منطلقا
انطلقت ای لان کنت در مثل این ترکیب که اما انت منطلقا انطلقت
ای لان کنت که در اصل چنین بود که لان کنت منطلقا انطلقت یعنی
از جهة آنکه بودی تو رونده برفتم من حرف جر را حذف کردند از
جهة حذف حرف جر از ان وان سلیست بعد ازان کان را حذف
کردند ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند وما زیاده کردند بعد از
عوض از کان ونون را در میم ادغام کردند اما انت منطلقا انطلقت
مثل واگر بکسر خوانند واما گویند نیز روا است ودروی همان تغیرات
اول جاریست لیکن حذف لام درین صورت واقع نیست اما وجه
اعراب این تراکیب آنست که خبر مبتدا کان از افعال ناقصه واخواتها
عطف بر کان وتانیث ضمیر اخواتها بجهت تاویل کان است
هو مبتدا الثانی المسند خبر وهی بعد ظرف المسند دخولها مضاف
الیه بعد مبتدا الثانی با خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا
محذوف کان از افعال ناقصه زید اسم او قایما خبر او

وعکس الاول الحواله خبر یکون
ان الکان فی عمله تعرف کان
جزاء و خبر

وامر مبتدا مضاف بضميري كامر متعلق بثابت خبر مبتدا مضاف ا
امر المبتدا مضاف خبر او يتقدم فعل مضارع در وضميري راجع
كان فاعلا او معرفة حال و قد كه بر فعل مضارع در آمده است از
تقليل عامل معمول حالم يسم بحذف مضاف بضمير في نحو متعلق
بحذف الناس مبتدا مجزيون خبر وي باعمالهم متعلق به مجزيون
ان حرف شرط و فعل شرط محذوف بقرينه ان خيرا خبر كان ف
جزا مبتدا محذوف اي الكان عملهم خيرا فجزاهم خير كه اين جمله
شرط وان شرا فشر عطف بر ما قبل خود اي انكان عملهم
شرا فجزاءهم شر ويجوز في فعل في مثلها متعلق به يجوز ار
فاعلا او جر مضاف اليه اربع ويجب فعل الحذف فاعل او
متعلق به ويجب اماكه مركب است از ان مصدريه وما زايد
با مدخول خود در تاويل مصدر مضاف اليه مثل انت اسم كان
منطلقا خبر وي انطلقت فعل و فاعل اي حرف تفسير للان كنت
امالنت اسم ان واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها ذكرا
منصوبات اسم ان است واسم مانندهاي ان چنانچه در قسم
بيايد انشاالله تع اين اسم ان واخوات او مسند اليه است كه بعد از
ان و يا يكي از اخوات باشد مثل ان زيدا قايم كه زيد اسم ان ا
از جهة انكه مسند اليه است بعد از در آمدن ان واسولها واخوا
ان تعريف در خبر ان در باب مرفوعات مذكور شد اما و

اعراب

عراب این تراکیب آنست که اسم مبتدا مضاف به ان اگر کسی سوال کند که ان
حرفست چونکه مضاف الیه واقع شده است جواب گوییم که این اسم
ن انّ الیت که از و معنی حرفی مراد است واخواتها عطف بر انّ
صو مبتدا الثانی المسند خبرا وبعد طرف المسند دخولها مضاف الیه
عد این مبتدا و خبر جمله خبر مبتداء اول مثل خبر مبتدا احمد و فی انّه
حروف مشبه بفعل زید اسم ای قایم خبر او این جمله در تاویل هذا التر
است
نیب مضاف الیه مثل المنصوب بلا التی لنفی الجنس دیگر از منصوبات
منصوب بلائی که از برای نفی جنس و اسم لا نگفت از جهة انکه اکثر او
ست
منصوب بنی باشد پس اگر اسم گفتی توهم آن میشد که اکثر او از منصوبا
باشد مثل سایر اقسام منصوبات هو المسند الیه بعد دخولها
این منصوب آن اسمیست که مسند الیه باشد و بعد از دخول لا باشد
یلیها نکرة مضافا او مشبها به یعنی باید که این مسند الیه مذکور
نزدیک وی باشد یعنی بعد از وی باشد بی فاصله و نکره باشد
یعنی معرفه نباشد و مضاف باشد یعنی مفرد نباشد یا مشابه مضاف
باشد و این سه قید اخیر شرط نصب اوست اما اسم لا ابهمان دو قید
اول وجود میکرد مثل لا غلام رجل ظریف فیها یعنی نیست غلام
مرد ظریف در دار غلام منصوب بلاست از جهة انکه یلی لاست
و مضافست و نکرة و لا عشرین درهما لک و نیست بیست درهم مر ترا
ست
این مثال شبه مضافست وجهة مشابهة وی بمضاف آنست که هم عا

وهو معمول مثل مضاف فان كان مفردا فهو مبني علي ما ينصب
پس اگر باشد اسم لای نفی جنس مفرد یعنی مضاف وشبه مضاف
پس او مبني است بر آنچیزی که بنصب کرده میشود بآن که آن ف
است وکسره والف ویا وان کان معرفة او مفصولا بينه وبين
لا وجب الرفع والتكرير واگر باشد آن اسم لا معرفه یعنی نکره
یا فاصل کرده شده باشد میان لا واسم لا واجبست درین دو
رفع اسم لا وتکریر لا با اسم او مثل لا زيد في الدار ولا عمرو و
مفصول لا في الدار رجل ولا امرأة ونحو قضية ولا ابا حسن ا
متاول یعنی این قضیه است ونیست ابا حسن یعنی مثل امیر المؤ
علي کسی کرم الله ورضی الله عنه واین جواب سوال مقدر
که کسی گوید که هر وقت که اسم لا معرفه باشد رفع وتکریر واجب
وابا حسن که کنیت امیر المومنین علي است کرم الله وجهه معرفه
نه مرفوع است ونه مکرر جواب میگوید که این متاول است
وتاویل آنست که اینجا مضاف محذوف است تقدیرش چنین شو
که ولا مثل ابي حسن مضاف را حذف کرده اند ومضاف الیه
بجای وی نهاده اند پس اسم لا نکره باشد چونکه مثل وغیر تعر
کسب نمیکنند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المنصوب مف
بلا متعلق به المنصوب التي اسم موصول للنفي متعلق به
صلة التي الجنس مضاف اليه نفي موصول با صله صفت لا

مبتدا

186

مبتدا ثاني المسند خبر وي اليه معمول مسند لعد ظرف المسند دخو لها
مضاف اليه لعد اين مبتدا و خبر جمله خبر مبتدا اول ومیتواند بود
كه مبتدا اول محذوف الخبر باشد اي من المنصوبات المنصوب بلا التي
فعل مضارع در اصل نولي بوده هو در و مستكن فاعل او عايد
بمسند اليه هاء كه ضمير مونث است مفعول وي عايد بلا و اين جمله
حال میتواند بود و خبر بعد از خبر نیز میتواند بود نكرة حال از ضمير
مستكن كه فاعل يلي است مضافا حال بعد از حال او مشبها به متعلق
كه مشبها عطف بر مضافا لا لاي نفي جنس عشرين اسم وي مشابه مضاف
درهما تمييز لك متعلق به ثابت خبر لا مثل خبر مبتدا محذوف لا لاي
نفي جنس غلام اسم او كه مضاف بر جل است ظريف صفت او فيها متعلق
به ثابت خبر لا فاء از حروف عاطفه ان حرف شرط كان از افعال
ناقصه در و ضميري راجع به اسم لا اسم او مفردا خبر او اين جمله
شرط فانها فاء جزائيه هو مبتدا مبني خبر وي على حرف جر ما موصوله
ينصب فعل مجهول در و ضميري مستكن عايد به اسم لا مفعول
ما لم يسم فاعل او به متعلق به ينصب اين جمله صله ما ما با صله
خود مجرور و به على متعلق بمبني كه خبر مبتدا است. مبتدا با خبر خود
جزاي شرط و ان كان معرفه چنانچه گذشت شرط او مفصولا
عطف است بر معرفه تثنيه متعلق بمفصولا و بني لا عطف بر مثنيه
وجب فعل الرفع فاعل او و التكرير عطف بر وي اين جمله جزاي

شرط و نحو مبتدا قضیه خبر مبتدا محذوف ای هذه قضیه و ا
از برای حال لا از برای نفی جنس اما اسم او مضاف بجنس له
متعلق به ثابت خبر لا منا و ک خبر مبتدا اگر بخواست مضاف
لعبد خود و فی مثل لا حول و لا قوة الا بالله خمسة اوجه
و در ما نند این ترکیب یعنی هر جا که مکرر شود در و لا بر سبیل عط
و بعد از هر کدام نکره باشد بی فاصله روا است در وی پنج
فتحهما اول فتح هر دو ست که هر دو لا از برای نفی جنس باشد
و تقدیرش چنین شود که لا حول و لا قوة موجود الا بالله و
که دو جمله باشد که چنین شود که لا حول الا بالله و لا قوة الا بالله
و الا بالله را در جمله اولی حذف کردند بقرینه جمله ثانیه یعنی
هیچ گشتن نیست از معصیة الله تعالی و قوة نیست بطاعت بطاع
او مگر بتوفیق و هدایة او و نصب الثانی دوم فتح اول و
ثانی که لای اولی از برای نفی جنس باشد و ثانی مذکوره نفی
بر وی و رفعه وجه سیوم رفع ثانیست که لای اولی از بر
نفی جنس باشد و لای ثانیه مذکره نفی و عطف بر محل اسم
که مبتدا است و درین صورت نیز دو خبر تقدیر میتوان
که دو جمله باشد و رفعهما هر دو با نکه مبتدا باشند که در
سوال واقع شده باشد کسی گوید بغیر الله حول و قوة
او را نفی برفع باید گفت و مبتدا باید داشت و رفع الاول

چهارم
۱

ضعف وفتح الثاني و وجه پنجم رفع اول است كه لا بمعنى ليس باشد
اين ضعيف است چونكه عمل لائي كه بمعنى ليس باشد شاذ است
فتح ثاني كه لاي نفي جنس باشد و اذا دخلت الهمزة لم تتغير العمل
وقتي كه در آيد همزه بر لاي نفي جنس متغير نمى‌شود عمل او و
معناها الاستفهام معني همزه كاهي استفهام مي باشد همچنانكه
الا رجل في الدار آيا نيست مردي در دار والعرض وكاهي عرض
ميباشد مثل الا تنزول عندي آيا فرو امدني نيست نزد من والتمني
وكاهي تمني ميباشد يعني آرزو بردن مثل الا ماء اشربه آيا آب
نيست كه بياشامم او را تمني را در محالات استعمال ميكنند يعني جائي
كه اميد نباشد وانكه آرزو بردند انرا تمني كويند اما تركيب الا رجلا
جزاه الله خيرا نزد خليل از اين مبحث نيست بلكه الا حرف تحضيض
است يعني هلا و رجلا مفعول فعل محذوف اي هلا ترونني
رجلا واز جهت اين رجل را منصوب و منون خوانده اند اما
وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه في حرف جر مثل مجرور ردي مضاف
لا از براي نفي جنس حول اسم او ولا قوة عطف بر لا حول الا كلمه
استثنا بالله متعلق بموجود كه مستثنى منه است و خبر لاست خمسة
مبتدا اوجه مضاف اليه خمسة و في مثل كه كذشت متعلق بثابت خبر
مبتدا فتحهما خبر مبتدا محذوف يا بدل بعض از خمس ونصب كه
مضافست بثاني عطف بر فتحهما و رفعه عطف بر وي و رفعهما

عطف بر وي و رفع الاول عطف بر رفعهما علي ضعف مـ
خبر مبتدا محذوف اي هو كائن علي ضعف وفتح ال
عطف رفع الاول واذا كلمة شرط دخلت فعل الهمزة فاعلا
جملة شرط لم يتغير العمل فعل و فاعل جزاي شرط و معناها جـ
الاستفهام خبر وي والعرض عطف بر استفهام والتمني عط
بر عرض و نعت المبني الاول مفردا يليه مبني ومعرب
ونصبا وصفت اسم لاي نفي جنس كه مبني باشد و صفت اول با
درحال كه مفرد باشد ان نعت ويلي باشد اسم لا را مبني مي ما
اين نعت مذكور بر فتح ومعرب نيز مي باشد وچون معرب باشد كا
مرفوع مي باشد حمل بر محل اسم لا و منصوب مي باشد حمل
او مثل لا رجل ظريف لفظ كه اين مثال مبني بر فتح است وظريفا
آنست كه معرب و مجهول بر لفظ اسم لا وظريف معرب محـ
بر محل اسم لا و الا فالاعراب و اگر نباشد نعت چنانكه مذكو
شد پس معرب بودن او لازم است يا بر رفع يا نصب والعطف
علي اللفظ و علي المحل جائز و عطف بر لفظ اسم لا و بر محل
جائز است لا اب وابنا وابن مثل قول شاعر كه اين بيت است د
لا اب وابنا مثل مروان وابنه ۞ اذا هو بالمجد ارتدى وتا
يعني نيست هيچ پدري و پسري مثل مروان و پسر او وقتي كه
مروان مجد دارد او را رخود سازد يعني وقتي كه لباس بز

احترز عن مثل لا رجل حسن الوجه

دربرگ

دیر کند و در سایر توابع نقل صریح یافت نشده که حکم ایشان چیست لیکن
سزاوار آنست که حکم او حکم توابع منادی داشته باشد همچنین ذکر کرده
است اندلسی که یکی از علمای عربیت است و مثل لا اباله و لا غلامی له
جایز لتشبیهما له بالمضاف و مانند ترکیب لا اباله و لا غلامی له جایز است
از جهت تشبیه کردن هر دو را بمضاف لمشارکته له فی اصل معناه
از جهت مشارک بودن این دو ترکیب مر مضاف را در اصل معنی
که آن اختصاص است و این جواب سوال مقدریست که اباله را مضاف
میدادی یا نمیدادی اگر مضاف میدادی مضاف بمعرفه معرفه می‌شود
پس بایستی رفع و تکریر واجب بودی و اگر مضاف نمیدادی اسماء سته
که مفرد است اعراب او بحرکه می باشد و اینجا بحرف واقع شده و هم
چنین در لا غلامی له اگر مضاف میدادی بایستی رفع و تکریر واجب
بودی و اگر مضاف نمیدادی جهت حذف نون تثنیه چیست جواب
میگوید که مثل این ترکیب روا است از جهت تشبیه بمضاف و من ثم لم یجز
و از این جهت که جواز این دو ترکیب مذکور از جهت تشبیه بمضاف
است از جهت مشارکت در اصل معنی روا نیست لا ابا فیها چونکه
اضافت اب بدار روا نیست پس مشابه بودی نیز روا نباشد و لیس
بمضاف لفساد المعنی و نیستند این دو ترکیب مضاف از جهت آنکه معنی
فاسد می‌شود اگر مضاف دارند زیرا که لا ابی خبر می ماند خلافا
للسیبویه خلاف مر سیبویه را که او مثل این ترکیب را مضاف میدا[ند]

و محذوف کثیرا فی مثل و حذف کرده می شود اسم لا بسیاری در مانند
علیک یعنی هر جا که قرینه باشد که دلالت کند بر محذوف ای لا بأس
علیک باس که اسم لاست حذف کردند از جهة انکه قرینهٔ داله
محذوف هست که آن مقام است و اما ترکیب لا ک زید از قبیل
اسم می تواند بود اگر کاف حرف جر باشد ای لا احد کـ زید و از
حذف خبر می تواند بود اگر کاف اسم باشد بمعنی مثل ای لا مثل
موجود اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که نعت مبتدا ام
مبنی الاول صفت نعت مفردا حال از ضمیر مبنی که متعلم است
یا خبر کان محذوف اذا کان مفردا یلیه صفت مفرد مبنی
خبر مبتدا مذکور و معرب عطف بر مبنی رفعا حال یا مف
مطلق فعل محذوف ای رفع رفعا و نصبا عطف بر رف
مثل خبر مبتدا محذوف مضاف له لا ای لا نفی جنس رجلا اسم ا
مبنی بر فتح ظریف صفت او و ظریف حمل بر محلا و ظریفا
بر لفظ او و الا که مرکب است از ان شرطیه و لای نافیه و فع
شرط محذوف ای ان لا یکن کذلک فالاعراب واجب فالاعرا
مبتدا خبرش محذوف ای جمله جزای شرط و العطف مبتد
علی اللفظ متعلق به العطف و علی المحل عطف بر علی اللفظ
جائز خبر مبتدا نحو خبر مبتدا محذوف مضاف له لا ای نف
جنس اب اسم او و ابنا عطف بر لفظ او و ابن عطف بر مح

ام و مثل

109

ی و مثل چنانچه گذشت لا لای نفی جنس آبا اسم او له متعلق بثابت
ثابت خبر او و همچنین است لا غلامی لها ابن خبر مبتدا که
ن مثل است تشبیها مفعول له متعلق به تشبیها بالمضاف
متعلق به تشبیها المشارکة این نیز متعلق به تشبیها له
متعلق بمشارکة فی اصل متعلق بمشارکة معناه مضاف
الیه اصل و من از حروف جاره از برای سببیت ثم اسم اشارت
لم یجز فعل جحد فاعل وی لا ابا فیها درتاویل هذا الترکیب
و لیس که در اصل لیس بود از افعال ناقصه ضمیر مستتر
در وی عاید به اسم لا که درین دو ترکیب است بمعنا و خبر
وی لغنا دکم مضاف به المعنی است متعلق به لیس خلافا مفعول
مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا لسیبویه متعلق به
خلافا و یخلف و فعل مجهول دروی ضمیری عاید به اسم لا
مفعول مجهول او فی کثیرا صفت مفعول مطلق محذوف ای
حذفا کثیرا فی مثل متعلق به یحذف لا لای نفی جنس علیک خبر لاست
واسم وی محذوفست ای لا باس علیک خبر ما و لا المشبهتین
بلیس از جمله منصوبات است خبر ما و لای که مشابه اند بلیس در نفی
و دخول بر جمله اسمیه او هو المسند بعد دخولهما ای خبر
ما و لا مسندیست که بعد از در آمدن ما و لا با شد و هی لغة اهل
الحجاز و این خبر بودن خبر ما و لا لغة اهل حجازست و اما بنو

تميم چون ايشان اعمل نمي دهند بين اسم وخبر را به ايشان نسبت
ملك ايشان مبتدا و خبر ميكويند ليكن قرآن وارد است بخلاف
قال الله تعالى ما هذا بشرا و ما هن امهاتهم وَاِذا زِيدَ
اِنْ مَعَ ما او انتقض النفي بالا او تقدم الخبر بطل العمل
وقتي كه زياده كنند ان را با ما و ما ان زيد قايم كويند يا
شكسته شود نفي بالا نحو ما زيد الا قايم يا مقدم شود خبر
بر اسم او چنانكه كوئي ما قايم زيد باطل مي شود عمل درين سه
از جهت انكه ما و لا در محل ضعف اند وَاِذا عُطِفَ عَلَيْ
بموجب فالرفع وچون عطف كنند بر خبر ما و لا بموجب
بحرف عطف كه ايجاب فائده دهد وان بل است ولكن پس
ان معطوف واجبست مثل ما زيد مقيما بل مسافر وما عمرو
قائما لكن قاعد اما وجه اعراب اين تراكيب آنست كه خبر مبتدا
محذوف الخبر مضاف بما ولا عطف بر وي المتشبهتين صفة
ولا بليس متعلق به المشبهتين هي مبتدا المسند خبر وي
ظرف المسند دخول مضاف اليه بعد و مضاف بضمير و هي مبتدا
لغة خبر وي مضاف به اهل و اهل مضاف به حجاز اذا ظرف
متضمن معني شرط زيد نائب فاعل مجهول ان مفعول ما لم يسم
او مع حرف جر ما مجرور اين جمله شرط او انتقض النفي بالا
بر جمله شرطية سابقة بطل فعل العمل فاعل اين جمله جزاي شرط

ودرين صورت كه ان مكسوره
با ما زياده شود چنانكه كوئي
ما ان زيد قايم

مذكور را او تقدم الخبر فعل و فاعل
اين جمله عطف بر جمله شرطيه

جمله

لم عليه ظرف متضمن معني شرط عطف فعل در وضميري راجع
شي يا اسم معفول مالم يسم فاعل اي عليه متعلق بعطف بموجب
صيغه اسم فاعل نيز متعلق بعطف فالرفع مبتدا محذوف
خبر اي فالرفع لازم المجرورات هو ما اشتمل علي علم المضاف
اليه قسم سيوم از اقسام معرب مجرورات ومجرور آن
اسميست كه فرا رسيده باشد بروي نشان مضاف اليه بودن كه آن جر
است خواه بفتحه باشد وخواه بكسره خواه لفظا وخواه تقديرا
والمضاف اليه كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا
وتقديرا مرادا ومضاف اليه هر اسميست كه حقيقتا اسم باشد
يا حكما مثل جملها ئي كه مضاف اليه واقع مي شود كه در تاويل اسمند
نسبت كرده شود بسوي او چيزي را خواه آن چيز اسم باشد
مثل غلام زيد وخواه فعل باشد مثل مررت بزيد بواسطه حرف
جر كه آن حرف يا در لفظ باشد يا در تقدير باشد و مراد باشد
يعني عمل او واثر او باقي باشد مثل غلام زيد كه در وي لام مقدر
است اي غلام لزيد وخاتم فضة كه در وي من مقدر است اي خاتم
من فضة وضرب اليوم كه در وي في مقدر است اي ضرب في اليوم
وقيل مراد از براي اخراج ضمت يوم الجمعة است كه حرف جر اگر چه
در وي مقدر است اما مراد نيست از جهة آنكه اثر وي كه جر است
باقي نيست فالتقدير شرطه ان يكون المضاف اسما مجردا تنوينه

لاجلها يعني بتقدير حرف يعني اضافت كه بتقدير حرف جر باشد شرط
اينست كه باشد مضاف اسمي كه مجرد باشد از تنوين خود وانچه قائم
تنوين باشد مثل نون تثنيه و جمع از جهت اضافت وجه
حذف ايشان از مضاف آنست كه اضافت دليل اتصال است جونكه
مضاف اليه تعريف و تخصيص كسب ميكند وتنوين وقايم مقا
تنوين دال بر انفصال است كه منافي اين معنيست اما وجوه اعراب
تراكيب آنست كه المجرورات مبتدا محذوف الخبر اي من المجرورا
يا خود مبتدا و ما بعد او خبر او هو مبتدا ثاني ما نحو صوله الث
فعل علي علم المضاف اليه جار مجرور متعلق باشتمل والمضاف
كل خبر وي مضاف به اسم نسب فعل مجهول اليه متعلق
لنسب شي مفعول ما لم يسم فاعل لنسب بواسطه متعلق به تنسب
بحرف و حرف مضاف بجر اين جمله صفت اسم لفظا خبر كان مما
يا حال يا تميز او تقديرا عطف بر وي مراد حال بعد از حال
خبر كان مقدر فالتقدير مبتدا شرطه مبتدا ثاني ان از حر
ناصبه يكون از افعال ناقصه المضاف اسم او اسما خبر او مجر
صفت صفت اسما تنوينه منصوب بنزع خافض اي مجر
عن تنوينه لاجلها متعلق به مجردا اين جمله خبر مبتدا ثاني
جون خبر مبتداء اول وهي معنوية و لفظية واين اضا
كه بتقدير حرف جر باشد معنوي مي باشد و لفظي فالمعنوية ا

المضاف

ضاف غير صفة مضافة الي معمولها اليعب اضافة معنوي يعني
ل ازو فائده معنوي حاصل مي شود يعني تعريف و تخصيص
نيست كه باشد مضاف غير صفت كه مضاف باشد بمعمول خود
مراد بصفت اينجا اسم فاعل واسم مفعول و صفت مشبه واسم
تفضيل است و مراد بمعمول فاعل و مفعول به است پس مضارع
مصر يعني اندازنده شهر يعني كوشتي كير شهر اضافت معنوي
باشد از جهت آنكه مصر نه فاعل مصارع است و نه مفعول به
و بلكه ظرف اوست وهي اما بمعني اللام فيما عدا جنس المضاف
وظرفه واين اضافت معنوي بمعني لام است در آن مضاف اليه
غير جنس مضاف باشد وظرف او او بمعني من في جنسه يا اضافت
بمعني من مي باشد در آن مضاف اليه كه از جنس مضاف باشد
يعني جايي كه ميان مضاف اليه عموم خصوص من وجه باشد
او بمعني في في ظرفه وهو قليل يا اضافت بمعني في باشد وقتي
كه مضاف اليه ظرف مضاف باشد واين اضافت بمعني في اندكيست
و بيشتر نحويان او را بمعني لام داشته اند وضرب اليوم را
اين معني كفته اند ضرب له اختصاص باليوم مثل غلام زيد كه اين
مثال اضافة است بمعني لام اي غلام لزيد وخاتم فضة كه بمعني
من است اي من فضة وضرب اليوم كه بمعني في است اي في
اليوم و تفيد تعريفا مع المعرفة و تخصيصا مع النكرة واضافت

معنوي فائده ميدهد تعريف را وقتي كه با معرفه باشد
ميدهد تخصيص را وقتي كه با نكره باشد اول مثل غلا
وثاني مثل غلام رجل وشرطها تجريد المضاف من التو
وشرط اضافت معنوي آنست كه مجرد باشد مضاف ا
اگر معرف بلام باشد بايد كه لام را از وي حذف كنند وا
باشد مسمي بان اسم حتوا هرند واكرنه تحصيل حاصل لاز
آيد وما اجازه الكوفيون من الثلاثة الاثواب وشبه
من العدد ضعيف وآنچه جايز داشته اند كوفيان كه ان تركي
الاثواب است و مانند آن از عدد ضعيف است از جهة ا
مخالف قياس است وهم مخالف استعمال اما آنچه در حديث
شد بالف الدينار محمول بر بدل است نه اضافه اما و
اعراب اين تراكيب آنست كه هي مبتدا معنوية خبر وي ولف
عطف بر معنوية فالمعنوية مبتدا ان حروف ناصبه يكون از
ناقصه المضاف اسم او عي خبر او مضاف بصيغة مضافة
صفة الي معمولها متعلق بمضافة وهي مبتدا اما حرف
بمعني اللام متعلق به ثابت يا ثبت خبر مبتدا في حرف ج
مجرور عدا فعل ماضي مثل دمي فاعل وي ضميري عايد
جنس المضاف مفعول وي ظرفه عطف بر جنس اين جم
ما او بمعني من عطف بر بمعني اللام في ظرفه متعلق بثا

خبر

خبر مبتدا است و هو مبتدا اقليلي خبر وي مثل غلام مبتداء محذوف
الخبر يا فاعل فعل محذوف زيدٍ مضاف اليه و خاتم فضة فخر
اليوم عطف بر ما تقدم خود و تفيد فعل در وضمير راجع
باضافة فاعل او تعريفا مفعول او مع المعرفة متعلق به
تفيد و تخصيصًا عطف بر تعريفا مع النكرة متعلق به تفيد
وشرطها مبتداء تجريد خبر وي المضاف مضاف اليه تجريد
من التعريف متعلق به تجريد وما موصوله يا موصوفه
مبتدا اجاز فعل اجوف از باب افعال ضمير وي مفعول
او والكوفيون فاعل و من الثلثة متعلق به اجاز الا
ثواب مضاف اليه ثلثة و شبهه عطف بر ما قبل خود من العدد
متعلق به شبهه ضعيف خبر مبتدا اگر آن ما است و اللفظية
أن يكون صفة مضافة الي معمولها و علامة اضافة لفظي
آنست كه مضاف صفة باشد مضاف بمعمول خود پس كريم العصر
اضافة معنوي باشد از جهت آنكه عصر معمول كريم نيست كه صفت
مشبهه مثل ضاربِ زيدٍ كه اينجا اضافه لفظيست از جهة جهة
آنكه ضارب اسم فاعل است و او را اضافت بمفعول او كردند
كه زيد است و حسنُ الوجه كه اين اضافت صفة مشبه است
بفاعل وي كه وجه است و لا تفيد الا تخفيفا في اللفظ.
و فائده بمثل هذا اضافت لفظي همگو تخفيف در لفظ و تخفيف

يا بحذف تنوين است حقيقتا يا حكما مثل حواج بيت الله يا بحذ
نون تثنيه يا جمع يا بحذف ضمير نحو زيد قايم الغلام اصل
قايم غلامه ومن ثم جاز مررت برجل حسن الوجه و
جهة كه اضافت لفظي فايده تميل هذا مكر تخفيف در لفظ
اين تركيب مثل كورى بانكه حسن كه صفت مشبهه است مضا
بمعرف بلام است با وجود اين نكره است جون نكه اضافه لفظي
تعريف فايده نميدهد بس رواست كه صفة رجل واقع
وامتنع مررت بزيد حسن الوجه و وانيست اين تر
از جهة انكه زيد كه موصوف است معرفه است وحسن كه
وصفست نكره اكرچه مضاف بمعرف بلام است اما جون
لفظي تعريف فايده نميدهد بس اين تركيب ممتنع باشد
وجاز الضاربا زيد والضاربوا زيد جايزاست اين ترك
از جهة انكه تخفيف فايده داده است بحذف نون تثنيه
وجمع امتنع الضارب زيد و ممتنع است اين تركيب
جهة انكه تخفيف فايده نداده است جون كه تنوين به
لام افتاده است نه باضافت خلافا للفراء خلاف مر
كه رواميدارد اين تركيب الضارب زيد را از جهة انكه
كه اول اضافت كرده اند وتنوين باضافت حذف شده
از ان الف لام بيدرا اورده اند وضعف الواهب

والرجل عطفا على الضارب زيد لكان صحيحا على الضارب الرجل والمراد زيد لما بين الشطرين اما لا يحتاج الى مدة فانه صح

اي ضعف هذا الواهب باعتبار العطف في باب الضارب زيد والحسن وجه الوجه باعتبار العطف الواهب عبدها والمائة والكان قولهم الواهب المائة من باب الضارب الرجل المحمول على الحسن الوجه

...ائة الهجان و عبدها و ضعيف است این ترکیب چونکه عبدها
...طف است بر المائة پس حقیقتا چنین شود که الواهب المائة
الواهب عبدها مثل الضارب زید است پس باید که روا نباشد
...ما جون در معطوف بعض چیزها روا میدارند که در معطوف
...لیه نمیدارند مثل رب شاة و سخلتها بباکو سفند و بره
...و که رواست و حال انکه رب سخلتها روا نیست و معنی الوا
...هب المائة الهجان و عبدها آنست که ای انکسی که بخشند
...ست صد شتر سفید را یا بندهٔ ایشان یعنی شتر بان ایشان

...انما جاز الضارب الرجل حملا علی المختار فی الحسن الوجه
...دانست و جزین نیست که رواست ترکیب الضارب الرجل و
قیاس آن بود که روا نبودی از جهت انکه تخفیف فائده
...داده و تنوین به الف لام افتاده با وجود این رواست
...ز جهت محمول بودن او بر وجه که مختارست در الحسن
...الوجه که جر وجه است به اضافت صفة مشبه بوی و
...در وی ضمیری ده وجه دیگر هست که غیر مختارست یکی
...رفع او بفاعلیت دیگر نصب او بمشابهت مفعول و الضا
...ربک و شبهه فیمن قال انه مضاف حملا علی ضاربک
...و رواست ترکیب الضاربک و مانند او که الضاربی و الضا
...ربه است و تثنیه و جمعهای ایشانست در مذهب انکس

قوله انما جاز الضارب الرجل حملا علی المختار فی الحسن الوجه ... النصب ... بالنصب ه

جواب سؤال وهو ان یقال انما جاز الضارب
الرجل مع انتفاء التخفیف لزوال التنوین
باللام دون الاضافة فاجاب بان القیاس
کان یقتضی عدم جوازه لکنه انما جاز
حملا علی الوجه المختار فی الحسن
الوجه وهو جر الوجه بالاضافة فانه غیر
للتخفیف بحذف الضمیر ... وجه
اذ الاصل الحسن وجهه و وجه ...
اشتراکهما فی کون المضاف صفة
والمضاف الیه جنس معرف
باللام ه

كه او را مضاف ميدارد نه مفعول از جهة محمول بردن او
كه در اينجا تخفيف حاصل شده است پس اينرا نيز حمل بر وي كه
و روا داشتند چونكه مشارك اوست در اتصال ضميرِ بوي
و چون اعراب اين تركيب آنست كه واللفظية مقبل ان تاه
يكون اذا افعال ناقصه المضاف اسم او صفت خبر او
صفة صفة الى معمولها متعلق به مضافةً اين جمله
مثل الضارب زيد و حسن الوجه واعراب الثاني معلو
ولا تعدّي نفي از ايجاب افعاله در رد ضمير راجع به
فاعل او الا تخفيفا مفعول او في اللفظ متعلق به
ومن ثم متعلق بما بعد خود كه جاز است مررت بر
حسن الوجه درتا ويل هذا التركيب فاعل وي وام
مررت بزيد حسن الوجه عطف بر جاز و جاز الض
با زيدٍ عطف بر امتنع و همچنين امتنع با فاعل خود
عطف بر ما تقدم خلافا مفعول مطلق فعل محذو
للفراء متعلق به خلافا و ضعف فعل الواهب المائة
و عبد ها درتاويل هذا التركيب فاعل وي وانما كلمه حد
جاز فعل الضارب كه مضاف است برجل فاعل وي حملا
له على المختار متعلق بحملا في الحسن الوجه متعلق به الحمل
والضاربك عطف بر ضارب الرجل و شبهه عطف بر و

فعل

نسخه
والضارب زيد

114

یمن قال موصول با صلهٔ خود مجرور فی ان جاری مجرور
متعلق به جاز آنه مضاف معول قول حملا مفعول له علی
مناربك متعلق بی ی و لا یضاف موصوف الی صفة و لا
صفة الی موصوف فیها و اضافت کرده نمی شود موصوف
بصفت از جهت آنکه معنی اضافی و وصفی با هم جمع نمیشوند
و نه صفت بموصوف هم بازین جهت و مثل مسجد الجامع
و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقا متاول
و مانند این تراکیب یعنی هر جا که موصوف را اضافت کرده
باشند بصفت بصفت متاول است یعنی ظاهر کردانیده شده
است و تاویلش آنست که امثال اینها صفت موصوف محذوف
اند تقدیرش چنین شود که مسجد الوقت الجامع و جانب المکان
الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقا و مثل
جرد قطیفة و اخلاق ثیاب متاول و مانند این دو ترکیب
متاول است یعنی ظاهر کردانیده شده است و این نیز جواب
سوال مقدر است که کسی کوید اضافت صفت بموصوف روا
نیست پس اینجا چون جرد را بقطیفه و اخلاق را بثیاب اضافت
کرده اند جواب میکوییم که این بر ظاهر خود نیست و تاویلش آنست
که در اصل قطیفه جرد و ثیاب اخلاق بوده یعنی قطیفهٔ
که صفت او اینست که پرزش ریخته است و ثیاب اخلاق یعنی

یعنی چادر

خا مها که صفت او اینست که کهنه است موصوف را که قطیفه
ثابت حذف کردند وصفت را بجای او اقامت کردند چه
اخلاق ماند التباس شد که چه جنس اند اینجا پس از بر
تعیین ایشان موصوف را بعد از ایشان ذکر کردند و صفت
به اضافت او کردند پس حیثیت صفتی و موصوفی ملحوظ
نیست و لا یضاف اسم مماثل للمضاف الیه فی العموم والخصوص
و اضافت کرده نمیشود اسم را که مماثل مضاف الیه باشد
در عموم وخصوص کلیث واسد و همچون لیث واسد که این مماثل
یکدیگر اند در عموم و خصوص و حبس و منع و همچنین
حبس و منع که مماثل یکدیگر اند و دو مثال آورده اند یکی
برای اعیان و دیگری از برای احداث لعدم الفائدة
عدم جواز اضافة مثلین از جهة عدم فائده است بخلاف
کل الدراهم و عین الشیء فانه یختص بخلاف اضافة کل بر
معرف بلام و اضافت عین بشیء معرف بلام که خاص میشود
مضاف درین صورت چونکه کل عام بود است که عین ازد
و همچنین عین نیز عام بود است که عین آن شیء معهود با
یا غیر وی و قولهم سعید کرز و نحوه متأول جواب
سؤال مقدر است که کسی گوید که مثلین را اضافت نمیکنند
پس سعید را بکرز چون اضافت کرده اند با آنکه هر دو نا

یکی کس

115

مكنند يارا دريا مثل مسلميّ كه در اصل مسلمون بوده درحالت
رفعي و مسلمين بوده درحالة نصبي و جري چون اضافة
كردند نون به اضافت ساقط شد واو و يا جمع شدند و
سابق ساكن واو را يا كردند و يا در يا ادغام كردند مسلموي
شد از جهت مناسبت يا ما قبل يا را بكسر كردند مسلميّ شد
وَاِنْ كَانَ وَاوًا قُلِبَتْ يَاءً وَاُدْغِمَتْ و اگر باشد ما قبل
ياء متكلم واو قلب كرده مي شود واو به يا و ادغام كرده
مي شود يا در يا چنانكه مذكور شد در مسلمي وفتحت الياءُ
للساكنين و فتح كرده مي شود ياء متكلم از جهة دفع التقاءُ
ساكنين اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه اذا متضمن معني
شرط اضيف مجهول الاسم مفعول ما لم يسم فاعل او الصحيح
صفت الاسم او الملحق عطف بر الصحيح به متعلق به الملحق الي
ياء المتكلم متعلق به اضيف اين جمله شرط كسر آخره جزاي شرط
والياء مبتداء مفتوحة خبر وي او ساكنة عطف بر مفتو
حة فا از براي تفصيل كان از افعال ناقصه آخره اسم او الفا
خبرا واين جمله شرط تثبت بافاعل خود كه ضمير يست عايد به
الف جزاي شرط و هذيل مبتدا تقلب فعل در وي ضمير راجع
به هذيل اسم او ها مفعول او لغير التثنية متعلق تابتدايا
كائنا كه حال است از مفعول تقلبها ياء مفعول ثاني تقلبها

ان از حروف شرطيه

وانكان ياءًا دغمت اين شرط وجزاي سابق وانكان واوًا قـ
ياءً وادغمت اين نيز برقياس سابق معلوم است وفتحت ا
للساكنين اين نيز ظاهرست وَاَمّا الاسْمَاءُ السِّتَّةُ فاخِي واَبِ
واما اسماء ستّة جون مضاف باشند بياء متكلم اخِي و ا
يعني ان محذوف را مثني ميدارى جنانكه ميكويى يدِي و
لوبي واجاز المبرّد اخِيّ واَبِيّ وجايز داشته است مبرد ا
وابي راكه درلام فعل حذف كنند واو رابيا قلب كنند ويا را د
ادغام كنند وماقبل يا را از جهت مناسبت يا بكسر كنند واخِيّ
وابِيّ كويند وتقول حَمِي وهَنِي وميكويى دراضافت حم
بياء متكلم وهَن بياء متكلم حمي وهني بي رد محذوف و
حالة اضافه حم بياء متكلم قايل وي غنيست ازهمون نمي تواند
جونكه حم درلغة خويش شوهرست ويقال فِي فَمٍ فِيّ في الاك
وفمي وكفته مي شود دراضافة فم بياء متكلم فِيّ فوي بردلام كلم
وقلب وي بيا وادغام يا دريا وكسر ماقبل يا ازجهة مناسـ
يا وميكويند فمي نيز وميم راكه عوض ازلام كلمه است تغيير نم
دهند وَاِذَا قُطِعَتْ قِيلَ اَخٌ واَبٌ وحمٌ وهنٌ وفمٌ
ووقتي كه قطع كرده شوند اين اسما از اضافة ميكويند اخ وا
وحم وهن وفم بحركات ثلث فا درفم وفتح الفاء افصح
منهما وبفتح خواندن فا درفم افصح است ازضم وكسر وحاء حـ

مثل يدٍ وخبءٍ و دلو و عصًا مطلقًا وآمده است هم مثل يد كه در
اصل يديٌ بوده لام وي را حذف كردند بخلاف قياس واز
وي فراموش كردند واعراب ثلاث بما قبل او جاري مي سازند
وهمچنين هم مثل يد آمده است درين امور ومثل خبءٍ آمده است
مهموز اللام خواه مضاف باشد وخواه مفرد جاءني حمٌ
وحماك ورأيت حمًا وحماك ومررت بحمٍ وحماك وآمده
است هم مثل دلو ملحق بصحيح مثل جاءني حموٌ وحموك ورأيت
حموًا وحموك ومررت بحموٍ وحموك وآمده است هم مثل
عصا نيز مطلقا خواه مفرد باشد وخواه مضاف مثل جاءني
حمًا وحماك ورأيت حما وحماك ومررت بحما وحماك كه در
اصل حموٌ وحموًا وحموٍ بوده مثل عصوٌ وعصوًا
وعصوٍ كه در هر سه علت متحرك ما قبل مفتوح بالف كردند
والف به التقاء ساكنين بيفتاد وجاء هنٌ مثل يدٍ مطلقًا
وآمده است هن مثل يد يعني محذوف او منسي است مثل
محذوف يد مطلقا يعني در حال افراد و در حال اضافة مثل
هذا هنٌ وهنك ورأيت هنًا وهنك ومررت بهنٍ
وهنك وذو لا يضاف الى مضمرٍ ولا يقطع وذو كه يكي از
اسماء سته است اضافه كرده نمي شود بضمير و قطع كرده نمي شود
از اضافة چونكه وضع او از براي آنست كه بوسيلهٔ وي اسم جنس

صفت حینئذ واقع شود لیکن اورا اضافة بغیر اسم جنس نتوا
کرد و بی اضافت نیز استعمال نتوان کرد واگرنه خلاف وضع
لازم می آید اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که اما از برا
تفصیل الاسماء مبتدا الستة صفت وی فاخی مفعول وا
عطف بر وی مالم یسم فاعل فعل محذوف ای فیقال فی اضا
بعضها الی یاء المتکلم اخی و ابی احاز فعل ماضی از باب ا
اجوف در اصل احوز بوده المبرد فاعل وی اخی مفعول
وی وابی عطف بر وی یقول فعل هی در وی مستکن فاعل او
بقایله یا خود مخاطب باشد و مضاف محذوف ای یقو
انت حمی ای حم امرئ تی حمی مفعولا و هنی عطف بر وی
فعل مجهول فی مفعول مالم یسم فاعل او فی الاکثر متعلق د
یقال و حمی عطف بر فی اذا از برای شرط قطعت فعل مجه
هی در وی مستکن مفعول مالم یسم فاعل او این جمله شرط قی
فعل مجهول اخ مفعول مالم یسم فاعل او این جمله معطو
خود جزای شرط و فتح که مضاف است به فا مبتدا افه
خبر وی منهما متعلق به افصح و جاء فعل حم فاعل او مثل ید
مبتدا محذوف ای هو مثل ید و خبر عطف بر وی و د
هنین و عصا نیز عطف بر وی مطلقا حال از فاعل ح
و جاء هن مثل ید مطلقا مثل جاء سابق و ذو مبتدا لا

فعل مجهول

وعلى معنى متعلق به يدل في معنى عه متعلق به كائن كه
مفت معنى است مطلقا حال اين جمله در محل رفع صفت تابع
فايدته مبتداء تخصيص خبر وي او توضيح عطف بر
تخصيص يكون وقد وقد كه بر فعل مضارع در آمده است
زبراي تعليل و در وي ضميري راجع به نعت اسم وي لمجرد
للثناء متعلق به ثابتا كه خبر كان است او الذم عطف بر وي
والتاكيد عطف بر وي مثل نفخة مرفوع است بر حكايه وا
حدة صفت نفخة ولالاي نفي جنس فصل اسم او بني متعلق
به ثابت كه خبر لا است ان يكون مضارع از افعال ناقصه درو
ضميري راجع به نعت اسم او مشتقا خبر او وغيره عطف
بر مشتقا اذا كلمه شرط كان از افعال ناقصه وضع اسم او لغوض
المعنى خبرا وعموما صفت مفعول مطلق محذوف اي
دلالة عامة او وضعا عاما مثل تميمي كه صفت موصوف
محذوفست اي مررت برجل تميمي وذي مال عطف بروي
او خصوصا عطف بر عموما مثل مررت فعل رجل متعلق
بمررت اي صفة رجل مضاف برجل رجل مضاف اليه
ومررت فعل فاعل بهذا متعلق بمررت الرجل صفت
هذا و ومررت فعل فاعل بزيد متعلق بمررت هذا
صفت زيد وتوصف النكرة بالجملة الخبرية ووصف كرده

[illegible]

مي شود نكره بجمله خبريه از جهة انكه جمله در حكم نكره است نيز و

الضمير والازم است ضميري كه راجع باشد بان نكره موصو

ويوصف بحال الموصوف و وصف كرده ميشود بحال مو

يعني حال موصوف را صفت وي ميدارند وحال متعلق و

كرده مي شود بحال متعلق موصوف يعني حال متعلق مو

را صفت وي ميدارند نحو مررت برجل حسن غلامه يعـ

بگذشتم بمردي كه نيكو بود غلام او كه حسن غلام را صفت

داشته است وغلام متعلق رجل است فالاول يتبعه د

الاعراب والتعريف والتنكير والافراد والتثنية والجمع وال

كير والتانيث پس اول يعني آن صفتي كه بحال موصوف با

يعني وي ميكند موصوف را در ده جيز واز ين ده جيز جها

نوعي د ليت وشش علامي واين عشره مذكوره اعراب

يعني رفع ونصب وجر وتعريف يعني معرفه بودن ونكر

بودن ومفرد بودن وتثنيه بودن وجمع بودن ومذ

بودن ومؤنث بودن والثاني يتبعه في الخمسة الاول و

يعني صفتي كه بحال متعلق موصوف باشد متابعت ميكند

صوف خود را در بنج اول كه رفع ونصب وجر وتعريف و

وازين بنج در وجودي وسه علامي وفي الباقي كالفعل و

بنج باقي حكم فعل دارد كه آن افراد وتثنيه وجمع وتذكير و

[illegible]

يعني ك

يني اگر فاعل او مؤنث است صفت او مفرد مونث مي آورند
اگر مذكر مفرد مذكر خواه واحد فاعل باشد وخواه تثنيه
خواه جمع ومنه ثم حسن قام رجل قاعد غلمانه وا
جهة اينكه صفتي كه بحال متعلق موصوف باشد در بيع باقي
كم فعل دارد نيكوست تركيب قام رجل قاعد غلمانه همچنانكه
ام رجل يقعد غلمانه كه فعل واحد است وفاعل وي جمع
ضعف قاعدون وضعيف است تركيب قام رجل قاعدون
غلمانه همچنانكه يقعدون غلمانه ضعيف است زيراكه واو
علامت
اعل است پس او را با اسم ظاهر ذكر كردن مستلزم تعدد فا
باشد و يجوز قعود غلمانه و روا است تركيب قعود غلمانه
ز جهة انكه قعود جمع مكسر است وصورتا مثل يقعدون نيست
ما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه وتوصف فعل مجهول
النكرة مفعول مجهول وبالجملة متعلق به توصف الخبرية
صفت جمله ويلزم فعل مضارع الضمير فاعل او ويوصف فعل
مجهول در وضميري راجع به اسم فاعل او بحال متعلق
عطف
به يوصف الموصوف مضاف اليه حال وحال متعلقه
بر حال موصوف نحو خبر مبتدا محذوف مضاف صورت فعل
برجل متعلق بمررت حسن صفة رجل غلام كه مضاف است
بضمير فاعل حسن فالاول مبتدا يتبعه فعل در وضميري عا
يد

به اول فاعل او ضمير مفعول او عائد بموصوف في الاعراب
مه يتبع والتعريف بانوابع خود عطف بردي والثاني مد
يتبعه في الخمسة الاول جنانچه كذشت و في الباقي متعلق
مقدر كالفعل جنبوري ومن حرف جو ثم كه از اسماء اشا
مجرور وي اين جا مجرور متعلق بحسن حسن فعل
ماضي رجلا تا علا او قاعد صفت او غلمانه فاعل قاعد
فعل قاعدون درتا ويل هذا التركيب غلمانه فاعل او
لا يوصف ولا يوصف به و مضمر وصف كرده نميشود
را صفت وي نمي آيد واو را نيز صفت جيزي نمي آيد
نه صفت واقع شود نه موصوف والموصوف اخص
مساو و موصوف اخص مي بايد از صفت يا مساوي
مي بايد يعني بايد كه معرف تر باشد از صفت ومن ثم لم يوصف
ذو اللام الا بمثله او بالمضاف الى مثله واز ين جهة كه
مي بايد كه اخص باشد از صفت يا مساوي وي صفت كرده
شود معرف بلام را مكر بمثل وي يعني بمعرف بلام ديكر
كه مضاف باشد به ذو اللام خواه بي واسطه مثل جاء
صاحب الفرس يا بواسطه مثل جاءني الرجل صاحب لجا
وانما التزم وصف باب هذا بذي اللام للابهام وا
اين نيست كه لازم كرفته اند وصف باب هذا را بذي اللا

لان الموصوف اخص او مساو ولا شيء اعرف منه فلا

يعني لا يحل ان شرط الموصوف ان لا يكون اخص او مساو

بالام الموصوف نحو جاءني الرجل العالم

119

قياس تقاضاي آن ميكند كه وصف باب هذا بموصوف نيز
روا باشد ليكن روا نيست ازجهة آنكه در وي ابهام است پس
چيزي بايد كه رفع ابهام وي كند وان ذو اللام است ومن ثم
ضعف وازين جهت كه لازم كرفته اند وصف باب هذا بذي
اللام ازجهة ابهام ضعيف است تركيب مررت بهذا الابيض
يعني بكذشتم به اين سفيد ازجهة انكه جنس او مبهم است
جونكه الابيض عام است وحسن مررت بهذا العالم وازين
جهة مذكوره نيكوست اين تركيب مذكور ازجهة انكه جنس
وي تعين يافته درين صورت جونكه معلوم است كه عالم از
جنس انسان خواهد بود اما وجوه اعراب اين تراكيب انست
كه والضمير مبتداء لا يوصف مجهول نفي ورد و ضمير راجع
به مضمر مفعول مجهول او ولا يوصف عطف بر وي والمو
صوف مبتدا احفظ خبر وي او وصا وعطف بر احفظ كه رفعي
او بضمه تقديريست ومن حرف جر ثم مجرور واين جار ومجرور
متعلق به لم يوصف ذو كه مضاف است به اللام مفعول مجهول
لم يوصف الا بمثله مستثني كه اعراب وي بحسب عامل است
اي لم يوصف بشئ الا بمثله او بالمضاف الي مثله عطف بر وي
وانما كلمه حصر التزم فعل مجهول وصف كه مضاف است
به باب مفعول مجهول او هذا مضاف اليه باب بذي اللام

متعلق به وصف للابهام متعلق به التزم ومن ثم متعلق به ضعف
مررت بهذا الابيض در تاويل هذا التركيب فاعل ضعف
وحسن مررت بهذا العالم عطف بروي العطف تابع معه
بالنسبة مع متبوعه يتوسط بينه وبين متبوعه احد
حروف العشرة وسياتي دوم از توابع خمسة عطف است
وعطف در لغة ميل ومهرباني است ودر اصطلاح نحو مراد
از عطف معطوف بحرفست وآن تابعيست كه مقصود باشد
بآن نسبتي كه در كلام واقع است با متبوع خود يعني او و
متبوع او هردو مقصود به نسبت باشند وجود با يعده
و واسطه شود ميان او وميان متبوع او يكي از ده حرف
وزود باشد كه بيايد تفسير حروف عشرة در قسم حرف مثل قام زيد
وعمرو كه زيد وعمرو هردو مقصود به نسبت قيام اند واذا
عطف على المضمر المرفوع المتصل اكد بمنفصل ووقتي كه عطف كرده
شود بر ضمير مرفوع متصل تاكيد كرده مي شود بمنفصل تا عطف
بر جزء كلمه لازم نيايد صورتا نحو ضربت انا وزيد كه زيد عطف
بر ضمير متكلم است واما فاصله ميان معطوف ومعطوف
عليه الا ان يقع فصل فيجوز تركه مگر اينكه واقع شود فاصله
ميان ضمير متصل وانچه بر او عطف كرده اند كه درين هنگام
ترك تاكيد رواست نحو ضربت اليوم وزيد كه يوم فاصله شده

وبين

120

...بدلني جهة ترك تاكيد كرده اند و اذا عُطِفَ عَلَي المُضمَرِ المجرورِ أُعيدَ
الخافِضُ وقتي كه عطف كرده شود بر ضميري مجرور واعاده كرده مي شود
حرف جر نحو مَرَرْتُ بِكَ وَبِزَيدٍ كه زيد را عطف بر كاف كرده اند
ضمير مجرور است اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه العطف مبتدا
تابع خبر وي مقصود صفت تابع بالنسبة متعلق به مقصود
مع حرف جر متبوع كه مضاف بضمير است مجرور واين جاد ومجرور
متعلق بمقصود بتوسط وفعل بنيه ظرف وي وبين متبوعه عطف
وبنيه احد حروف العشرة فاعل يتوسط واو واو حال سياتي
با فاعل خود كه ضمير بستي در وي عايد بحروف فاعل وي مثل
قام زيد وعمرو ومعلوم اذا عطف علي المرفوع المتصل جمله شرطيه
اگر بمنفصل جزائي وي نحو ضربت انا وزيد معلوم الا ان
يقع فصل در تاويل مصدر مستثني فيجوز تركه عطف بر وي
مثل ضربت اليوم زيد معلوم واذا عطف علي المضمر المجرور اعيد
الخافض قبل شرطيه سابقه نحو مررت بك وبزيد معلوم
والمعطوف في حكم المعطوف عليه فيما يجب ويمتنع ومعطوف در حكم معطوف
الا اذا دل الدليل
عليه است يعني اگر چيزي در معطوف عليه جايز است در معطوف
هم بايد كه جايز باشد واگر ممتنع است در معطوف نيز بايد كه ممتنع
باشد ومن ثم لم يجز فيما زيد بقائم او قائما ولا ذاهب عمرو
الا الرفع واز اين جهت كه معطوف در حكم معطوف عليه است جايز

لانه لو نصب او جر
عطفا علي الخبر لزم عدم
ما وجب في المعطوف عليه
وهو الضمير العايد الي اسم
ما و فيه

ولاجل ان المعطوف في حكم المعطوف
عليه فيما يجب فيه ويمتنع

لانه لو نصب او جر عطفا علي
الخبر لزم عدم ما وجب في
المعطوف عليه وهو الضمير
العايد الي اسم ما وفيه

نيست در تركيب ما زيد بقايم او قايما ولا ذاهب عمرو مكردا
ذاهبا ازبراي انكه اكر بنصب خوانند يا بجر خوانند معطوف
قايم خواهد بود پس خبر زيد باشد واين روا نيست ا
جهة انكه در قايم ضميريست عايد بزيد و در ذاهب نيست
بلكه عمرو فاعل ويست پس اورا مرفوع بايد خواند
عطف جمله بر جمله بايد داشت پس بريني قاعده سؤال
كه تركيب الذي يطير فيغضب زيد الذباب روا باشد چو
فاعل يطير ضميريست عايد بموصول و در يغضب ضميري
نيست پس جواب ميكويد وانما جاز الذي يطير فيغضب
زيد الذباب لانها فاء السببية ونيست وجز اين نيست
كه روا است اين تركيب با وجود ضمير در يطير از جهت انكه
فاء يغضب از براي سببيت است نه از براي عطف و
تقديري كه عطوف باشد با سببيت نفي روا باشد از جهت
انكه فاء سببية متضمن ضميريست چونكه ربطكه از ضمير مي
مي‌شود از وي نيز مستفاد مي‌شود پس درين معني
كه الذي يطير فيغضب زيد يطير الذباب يعني انچيزي
پرد پس غضب ميكند زيد بسبب پريدن وي انچيز مكس است
وإذا عطف على عاملين مختلفين لم يجز خلافا للفراء
وقتي كه عطف كرده شود بر دو معمول و عامل مختلف

هب
وذا
يجعل عمرو مبتداء وذا
هبا له مقدما عليه ولا
يجوز النصب بالعطف على
معمول عامل واحد للامتناع
على ما في التمر المتقدم ه

نيست

121

خلافاً للشيخ ثم ذكر ما رده حكر در مثل في الدار زيد والحجرة عمرو م

...ست نزد جمهور خلاف مر فرا رکه او جایز میدارد الا فی نحو فی
الدار زید و الحجرة عمرو که رواست این ترکیب نزد جمهور
خلاف مر سیبویه را که این را نفی و انمیلا رد یعنی هر وقت
مجرور مقدم باشد پیش جمهور رواست و پیش سیبویه
روا نیست اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که و المعطوف
مبتدا فی حکم المعطوف علیه متعلق ثابت خبر مبتدا و من ثم
متعلق به لم یجز فی حرف جر ما ماء مشابه به لیس زید اسم
وی با از حروف جاره زائده قائم مجرور وی که خبر ما است
او قائما عطف بر قائم واو حرف لای نافیه ذاهب مبتدا
عمرو فاعل وی قائم مقام خبر این جمله عطف بر جمله سابقه الا
حرف استثناء الرفع عامل لم یجز و انما کلمه حصر جاز فعل ماضی
وما بعد وی که الذی لیطیر فیغضب زیدا الذباب است
در تا ویل هذا الترکیب فاعل وی لام از حروف جاره ان از
حروف مشبه بالفعل ضمیر مؤنث اسم وی عائد بفا و فا
ذم خبر وی مضاف بسببه و این جمله مجرور و لام متعلق بجا
و اذا کلمه شرط عطف فعل مجهول در وی ضمیری عائد به
اسم مفعول ما لم یسم فاعل وی علی عاملین متعلق به عطف
مختلفین صفت عاملین لم یجز جزای شرط خلافا مفعول
مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا للفراء متعلق بخلافا

الاكلمة استثنا في نحو متعلق به لم يجز اي لم يجز العطف في ترك
في نحو هذا التركيب زيد مبتداست و في الدار مقدم بر وي
و ي و الحجرة عطف بر في الدار وعمرو عطف بر زيد كه اين د
معمول را عطف كرده ايم بر دو معمول در عامل مختلف
ابتدائيت است و يكي حرف جر بيك حرف عطف خلافا
مطلق فعل محذوف لسيبويه متعلق به خلافا فالتا
تابع يقرر امر المتبوع في النسبة او الشمول
از توابع خمسه تاكيد است و تاكيد در لغت مبالغه كردنست
و در اصطلاح تابعيست كه مقرر كرداند امر متبوع د
يعني حال او را نزد سامع در نسبت يعني در بودن ا
مسند يا مسند اليه يا در شمول متبوع افراد خود ر
يعني دفع گمان سامع كند كه مگر شمول او مر افراد او را
مجازي است و اكثري نه كلي و حقيقي وهو لفظي و معنوي
و تاكيد بر دو قسم است لفظي و معنوي فاللفظي تكرير اللفظ
الاول پس تاكيد لفظي مكرر كردن اينست لفظ اول است
حقيقتا مثل جاءني زيد زيد يا حكما مثل ضربت انت و ضر
انا و يجري في الالفاظ كلها و جاري ميشود اين تاكيد لفظي در
الفاظ خواه اسم باشد خواه فعل باشد و خواه حرف والمعنوي
بالفاظ محصورة و تاكيد معنوي مخصوص است بالفاظ معدو

نحو في الدار زيد و الحجرة عمرو
فالحجرة عطف على الدار
والعامل فيه هو في و عمرو
معطوف على زيد فالعامل
فيه الابتدائية ١٢ متوسط

يعني

122

یعني در جمیع الفاظ حادي نیست وَجِيءَ نفسُه وعَیْنُه وکلاهُما
وکلتاهما وکلّه واجمع واکتع وابتع وابصع وآن الفاظ محصوره
درین هشت لفظ مذکوره است وبعضي ابصع را بضاد معجمه نیز خوانده اند
وبعضي گفته اند که اکتع وابتع وابصع را که علاحده ذکر کنند معني
ندارد مثل بَسَن که بعد از حسن ذکر مي کنند که معني ندارد وبعضي گفته اند
که اکتع مشتق از کتیع است بمعني تام وابصع بصاد مهمله مشتق است
از بصع العرق اي سال وبضاد معجمه بمعني ردي یعني سیراب شد
وابتع مشتق از تبع است که بمعني طول عنق است فالاولان یعمّان
باختلاف صیغهما وضمیرهما یس دو تي اول ازین الفاظ که نفس و
عین است عام اند یعني تاکید واحد وتثنیه وجمع ومذکر ومؤنث
واقع مي شوند بسبب مختلف شدن صیغه ایشان وضمیر ایشان که عاید
بمتبوع است تقول جاءني زید نفسه در واحد مذکر نفسها در واحد
مؤنث انفسهما در تثنیه مذکر ومؤنث انفسهم در جمع مذکر
عاقل انفسهن در جمع مؤنث وجمع مذکر غیر عاقل والثاني للمثنی
ودوم که کلا وکلتا است از براي مثني مي باشند کلاهما از براي تثنیه
مذکر وکلتاهما از براي تثنیه مؤنث والباقي لغیر المثني وآنچه
باقي ماند بعد از آنچه مذکور شد استعمال مي کنند او را از براي غیر
مثني خواه مفرد باشد آن غیر خواه جمع باختلاف الضمیر في کلّه
وباختلاف الضمیر حاصل مي شود در لفظ کلّه که از براي مفرد

مذکرات و کلهما که از برای مفرد مؤنث است بمعنی قرات الکتاب کا
و قرات الصحیفة کلها و کلهم در جمع مذکر و کلهن در
مؤنث و الصیغ فی البواقی و بر اختلاف صیغه حاصل میشو
تاکید در الفاظ باقیه اجمع در مذکر واحد جمعاء در مؤنث
واحد و در جمع نیز استعمال میکنند چونکه بمعنی جماعت است اجمع
در جمع مذکر جمع در جمع مؤنث و همچنین در اکتع کتعاء اکتع
کتع و ابتع بتعاء ابتعون بتع و ابصع بصعاء ابصعون بص
اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که التاکید مبتدا تابع خبر
تقرر مضارع معروف در و ضمیری راجع به تابع امر المتبوع
مفعول به تقرر فی النسبة متعلق به لتقرر و الشمول عطف بر فی
النسبة و هو مبتدا عائد به تاکید لفظی خبر وی و معنوی عطف
بر لفظی فاللفظی مبتدا تکریر اللفظ الاول خبر مبتدا محذوف
جاء فعل نون نون وقایه یا مفعول زید فاعل و زید دوم
تاکید زید اول و یجری مضارع معروف در و ضمیری مستکن
فاعل او عائد به تکریر و فی الاول متعلق به یجری و کلها
الفاظ و المعنوی مبتدا بالفاظ متعلق به ثابت خبر وی محصورة
صفة الفاظ و هی مبتدا عائد به الفاظ نفسه خبر وی عینه
عطف بر نفسه و کلاهما اجمع و اکتع و ابتع و ابصع عطف
اند بر کید بکر فالاولان مبتدا ایهما ک مثل بجدان فعل و فاعل

وهو

جمله

جمله خبر مبتدا و باختلاف صیغتهما متعلق بر بیان وضمیرهما عطف
بر صیغتهما و ضمیری که در صیغتهما وضمیرهما است راجع
است به اولان لقوله فعل انت فاعلا ولنفسه تاکید فعل
محذوف ای جاءنی زید نفسه ای جمله مقوله قول ونفسها عطف
بر وی انفسهما وانفسهم وانفسهن عطف بر یکدیگر و
رواست که بی عطف بر عدد مذکور باشد مثل واحد اثنان
والثانی مبتداء للمثنی خبر وی وکلاهما خبر مبتداء محذوف
ای هو کلاهما یا خبر دوم الثانی وکلتاهما عطف بر کلاهما والثانی
مبتداء لغیر المثنی متعلق به ثابت یا ثبت خبر ثانی باختلاف
الضمیر متعلق بفعل مقدر که ثابت یا ملتبس باشد فی کلم متعلق
باختلاف وکلها وکلهن عطف بر یکدیگر والصیغ عطف
بالضمیر ای باختلاف الصیغ و فی البواقی متعلق باختلاف مذکور
ای باختلاف الصیغ فی البواقی اجمع خبر مبتدا محذوف
وباقی خبر بعد خبر و لا یؤکد بکل واجمع الا ذو اجزاء
یصح افتراقها حسا او حکما و تاکید کرده نمی شود
بکل واجمع مگر ذواجزائی را که درست باشد جدا شدن
آن اجزا از یکدیگر از روی حس همچو اجزاء قوم یا از روی
حکم همچو اجزاء قوم عبد نحو اکرمت القوم کلهم دیدنی
گرامی کردم قوم را همه ایشانرا وانی مثال افتراق حسی

حسلست واشتريت العبد كله يعني بخريديم آن بنده را همه
واين مثال افتراق حكميست كه اجزاء عبد حسا مفترق
نميشود اما حكما مفترق است جونكه مي تواند بود كه بعض
او را بخرد وبعض را نخرد بخلاف جاء زيد كله كه د
نيست از جهة انكه اجزاء زيد صحيح الافتراق نيست نه حسا
و نه حكما در حكم مجي واذا اكد الضمير المرفوع المتصل بالنفس والعين
اكد بمنفصل وجون خواهند كه تاكيد كنند ضمير مرفوع متصل
را به نفس وعين تاكيد ميكنند آن متصل را بضمير منفصل
بخصوصيت انت نفسك يعني بزدي تو يعني نفس تو بز
والكتع واخواته اتباع لاجمع والكتع و مانند هاء اكتع
كه ابتع وابصع است تابعان اند مر اجمع را يعني بعد از اجمع
مستعمل مي باشند فلا يتقدم عليه پس مقدم نشود اكتع
واخوات او بر اجمع وذكرها دونه ضعيف و
ذكر اكتع واخوات او بي اجمع ضعيف است اما وجه
اين تراكيب آنست كه ولا يؤكد مضارع منفي بكل متعلق به
واجمع عطف بر كل الا حرف استثناء ذ و مستثني معن
كه قائم مقام مستثني منه است كه او مفعول مالم يسم فا
لا يؤكد است اجزاء مضاف اليه ذ و يصح بعل مضا
افتراق كه مضافست بضمير فا عل يصح حسا تميز از فاعل يصح

اوحكما

124

او حكما عطف بر حسا اين جمله صفت اجزاء اكرمت فعل و فاعل القوم
مفعول وي كلهم تاكيد قوم واشتريت العبد كله عطف بر
اكرمت القوم كلهم بخلاف خبر مبتدا محذوف اي هذا
ثابت او واقع بخلاف جاء فعل زيد فاعل وي كله تاكيد
واذ كلمه شرط اكد فعل مجهول المضمر مفعول مالم يسم فاعلي
المرفوع صفت المضمر المتصل صفت بعد از صفت وي بالنفس
متعلق به اكد والعين عطف بر وي اين جمله شرط اكد بمنفصل
جزاء شرط ضربت فعل و فاعل انت تاكيد فاعل نفسك تاكيد ديگر
واكتع مبتداء واخواته عطف بر وي اتباع خبر مبتدا لا
جمع متعلق به اتباع فا فاء تفريع لا لاي نافيه يتقدم فعل
نفي در وضميري راجع به اكتع فاعل وي عليه متعلق به يتقدم
وذكر كه مضافست بضمير مبتدا دونه ظرف ذكرها ضعيف
خبر مبتدا البدل تابع مقصود بما نسب الي المتبوع دونه
قسم چهارم از توابع خمسه بدل است و بدل تابع است كه مقصود
باشد بآنچه نسبت كرده اند بمتبوع او ردن متبوع او يعني
تابع مقصود بنسبت باشد نه متبوع وهو بدل الكل و
بدل البعض و بدل الاشتمال و بدل الغلط واين بدل چهار
قسم است يكي بدل كل است يعني بدل كه كل مبدل منه است دوم
بدل بعض است يعني بدل كه بعض مبدل منه است سيم بدل اشتمال

ست يعني بدل كه حصول او بسبب اشتمال است چهارم بدل غ
است يعني بدل غلط كه حصول او بسبب غلط است فالاوّ
يدلولُه [illegible] لولَ الاوّل يس اول كه بدل كل است مدلول او
لول اولست يعني بالذات بدل و مبدل منه يكي اند اگر
بحسب مفهوم مخالف اند مثل جاءني زيد اخوك كه اگر
زيد مخالف اند در مفهوم اما ما صدق هردو يكي است
والثاني جزءُه دوم كه بدل بعض است جزء مبدل منه ا
مثل ضربت زيدًا راسه كه راس جزء زيد است والثالث بينه
ملابسة يعني هما وسيم بدل اشتمال است كه ميان او و ميان
منه مناسبتي باشد غير از جزئيت و كليه مثل اعجبني زيد
يعني در عجب انداخت مرا زيد علم آن زيد و علم او مناسبة
است غير كلية و جزئيت والرابع ان تقصد اليه بعد ا
غلطت يعني ٤ قسم چهارم از اقسام بدل غلط است
و بدل غلط اينست كه قصد كرده شود بسوي او بعد از آن
غلط كرده باشي به غير بدل يعني مبدل منه را غلط كرده
باشي يعني بدلي كه مبدل منه غلط باشد مثل جاءني زيد حمار
كه ذكر زيد بغلط واقع شده است و مقصود جاء حمار
است نه جيئة زيد ويكونان معرفتين ونكرتين و مختلفين
و مي باشند بدل و مبدل منه هردو معرفه و هردو نكره

ويختلفو

مختلفين نيز مي باشند يعني يكي نكره باشد و ديكري معرفه
ثال معرفتين ضرب زيد اخوك يعني بزد زيدي كه آن
برادر تست ومثال نكرتين جاءني رجل غلام لك يعني آمد
مردي كه غلام است مر ترا كه رجل و غلام هر دو نكره اند و
ثال مختلفين بالناصية ناصية كاذبة كه ناصيه ثانيه بدل است
ز ناصيه اولي و اولي معرف بلام است و ثانيه نكره موصوفه
و اذا كان نكرة من معرفة فالنعت وقتي كه باشد بدل نكره
او را بدل آورده باشند از مبدل منه معرفه باشد پس
نعت لازم است يعني صفت كردن ان بدل لازم است مثل
بالناصية ناصية كاذبة كه ناصية ثانيه كه نكره است بدل است
از ناصية اولي كه معرفه است و ازين جهت او را وصف
بكاذبه كرده اند و يكونان ظاهرين و مضمرين و مختلفين
و مي باشند بدل و مبدل منه هر دو اسم ظاهر چنانكه كذشت
و هر دو ضمير مي باشند نحو الزيدون لقيتهم اياهم يعني
زيد ان را ملاقات كردم ايشانرا كه اياهم كه ضمير منفصل است
بدل است از هم كه او ضمير منصوب متصل است و مختلف
مي باشند كه يكي ظاهر باشد و يكي ضمير و مثال مختلفين نحو
اخوك ضربته زيدا يعني برادر تو بزدمي او را كه آن زيد است
كه زيد بدل است از مفعول ضربت كه ضمير منصوب است

که راجع به اخوک ولایبدل ظاهرٌ من مضمرٍ بدل الکل
من الغایب وبدل آورده نمیشود اسم ظاهر از ضمیر بد
کل مکر از [illegible] غایب مثل ضربته زیداً بزدم او را که زید را
زید را بدل از مفعول ضربت آورده اند که زید است و بد
کل است و از ضمیر متکلم و مخاطب اسم ظاهر را بدل نمیشو
آورد اما بدل بعض و اشتمال و غلط میتوآن آورد را
ظاهر را مثل اشتریتک نصفک واعجبنی علمک واعجبت
علمی وضربتک الحمار وضربتنی الحمار آما وجوه اعرا
این تراکیب آنست که والبدل مبتدا تابع خبر وی مقصو
صفت تابع بحرف جرها موصوله نسب مجهوله ماضی د
ضمیری مفعول مالم یسم فاعل او عاید بما الی المتبوع متعل
بنسب واین جمله صله یا صفت ما موصوفه یا موصوله با
یا صفت مجرور واین جار ومجرور متعلق بمقصود و
مبتدا عاید بدل بدل خبر مبتدا مضاف بکل وبدل البعض
وبدل الاشتمال وبدل الغلط هریکی از اینها خبر بعد از خبر
بطریق عطف فالاول مبتدا مدلوله مبتدا ثانی مدلو
الاول خبر مبتدا ثانی مبتدا الثانی یا خبر حمد خبر مب
اول والثانی مبتدا خبره خبر وی والثالث مبتدا بینه
ظرف متعلق به ثابت خبر ملابسة مقدم بر وی بغیرها متعل

به ملابس

126

به ملابسة یا به ثابتة صفت ملابسة این مبتدا و خبر خبر مبتداء
اول والرابع مبتداء ان از حروف ناصبه تقصد فعل انت درو
مستکن فاعل وی الیه متعلق بوی بعد ظرف تقصدان از
حروف ناصبه غلطت فعل و فاعل بغیره متعلق بوی این
جمله در تاویل مصدر مضاف الیه بعد که ظرف تقصد است
و تقصد با متعلقات خبر خود مبتدا که الرابع است و یکونان از
افعال ناقصه الف که ضمیر مرفوع بارز بالشکل تثنیه است
اسم وی معرفتین خبر وی و نکرتین عطف بر معرفتین
و مختلفین عطف بر نکرتین و اذا کان ناقصه در وضمیری
به بدل اسم وی نکره خبر وی من معرفة متعلق به بدلا
صفت نکره است فالنعت مبتدا محذوف الخبر ای فالنعت
لازم این مبتدا و خبر جمله جزای شرط مثل بالناصیة
ناصیة متعلق به نسفعا ناصیة ثانی بدل از ناصیه اول
کاذبة صفة ناصیة و یکونان ظاهرین و مضمرین و مختلفین
و مثل یکونان معرفتین تا آخر و لا یبدل مضارع منفی ظاهر
مجهول مفعول او من مضمر متعلق به یبدل بدل الکل
مفعول مطلق الا کلمه استثنا من الغایب مستثنی از من
المضمر نحو ضربته فعل و فاعل مفعول زیدا بدل از ضمیر که
هو است عطف البیان تابع غیر صفة یوضح متبوعه قسم

ناصیة

پنج از توابع خمسه عطف بیان است و عطف بیان تابعیست
غیر صفة باشد روشن کرداند مثل أقسم بالله أبو حفص
سوگند خورد پنجدا ابو حفص که نام ایشان عمر است عمر عط
بیانست بجهة آنکه تابعی است غیر صفة و متبوع خود را که ا
حفص است روشن کرداینده است و فصله من البدل لف
و فرق عطف بیان و جدا شدن وی از بدل از حیثی
لفظ في مثل أنا ابن التارك البكري بشر یعنی در ما
این ترکیب است یعنی هرجا که متبوع وی مضاف الیه ص
معرف بلام باشد و مجرد از لام رواست که او را عطف
دارند نه بدل از جهة آنکه بدل در حکم تکریر عامل است لی
بدل دارند التارک بشر شود مثل الضارب زید واین رو
نیست و معنی مثال آنست که من پسر آن زننده بکری ام که ا
بشر است و مصراع ثانی وی آنست که علیه الطير ترقبه وق
یعنی در حال که بران بکری یا بران بشر مرغان چشم میدا
او را از جهة واقع شدن بر وی ما وجوه اعراب این ترکی
آنست که عطف البیان مبتدا تابع خبر وی غیر صفة صف
تابع یوضح متبوعه فعل و فاعل و مفعول این جمله صفت
تابع مثل اقسم فعل ماضی بالله متعلق بوی ابو فاعل و
مضاف بحفص عمر عطف بیان ابو و فصله مبتدا من البد

متعلق

متعلق بفصل لفظا تمييز فصله في مثل متعلق به ثابت يا ثبت خبره
فصله أنا مبتدا اين كه مضافست تبارك خبره ويا البكري مضاف
اليه تبارك لبشر عطف بيان بكري اين جمله مضاف اليه مثل المبني
ما ناسب مبني الاصل مبني آن اسميست كه مشابه باشد مبني
الاصل را و مبني الاصل فعل ماضي و امر مخاطب وحروف است
او وقع غير مركب يا واقع شود آن مبني غير مركب برجمع
عاملي و جهي دكر مثال قسم اول هذا و هؤلاء و مثال
قسم ثاني مضاف بيش از دخول عامل بروي وساير اسماء
غير مركبه وحكمه ان لا يختلف آخره لاختلاف العوامل وحكم
مبني آنست كه مختلف نشود آخر او از جهت اختلاف عوامل
والقابه ضم وفتح وكسر و وقف والقاب مبني ضم است فتح
وكسر و وقف وهي المضمرات واسماء الاشارة والمركبات و
الموصولات والكنايات واسماء الافعال والاصوات وبعض
الظروف ومبني اين اقسام مذكوره هشت كانه است و تانيث
ضمير باعتبار تانيث خبر است وبعض الظروف قيد كرد از جهت
انكه همه ظروف مبني نيستند چنانكه در مبحث آن بيايد انشاء
الله تعالى اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه المبني مبتدا
ما موصوله يا موصوفه ناسب فعل ماضي در وضميري
فاعل وي عائد بما مبني الاصل مفعول ناسب اين جمله صله

يا صفت ماما يا صله يا صفت خبر مبتدا ء او از حروف عاط
و قع فعل ماضي در و ضمير ي عايد بما فاعل وي عنو كه مضا
بو بحال از ضمير وقع و حكيه مبتدا ء ان از حروف نا ص
يختلف فعل مضارع اخر ه فاعل وي لا اختلاف كه مضا
بعامل متعلق به يختلف والقابه مبتدا ضم خبر وي و
عطف بر ضم يكسر و وقف نيز همچنين عطف بر يكيد يكرو
مبتدا المضمرات خبر وي و باقي عطف بر وي الملف
ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره لفظا
او معنى او حكما مضمر يكي كه از اقسام مبني است ا
اسميست كه وضع كرده باشد او را از براي متكلم يا از برا
مخاطب يا از براي غائبي كه پيش كذشته باشد ذكر او لفظ
يا معني يا حكمي يعني مرجع اليه او سابقا مذكور باشد لفظ
مثل ضربت زيد غلامه يا تقديرا مثل ضرب غلامه زيد يا
قوله تعالى اعدلوا هو اقرب للتقوى يعني عدل كنيد كه
عدل ان ذكيت متقي ي مثل مرجع اليه حكمي مثل قوله تعالى
قل هو الله احد كه مرجع اليه ضمير شان الوجه لفظا
معني پيش نكذشته است اما حكمي كذشته است چونكه مضمر
جمله را سابقا تخيل كرده و از ان خبر ميكند وهو متصل
منفصل و ضمير دو قسم است متصل و منفصل فالمنفص

المنفصل

المستقلّ بنفسه پس ضمیر منفصل آنست که مستقل باشد بنفس خود
یعنی محتاج بکلمه دیگر نباشد والمتصل غیر المستقلّ بنفسه وضمیر
متصل آنست که مستقل بنفس خود نباشد بلک محتاج باشد
بکلمهٔ دیگر که به او پیوسته شود وهو مرفوع ومنصوب
ومجرور وضمیر مرفوع می باشد ومنصوب می باشد
ومجرور می باشد مثل اسم ظاهر فالاولان متصل ومنفصل
پس دو تای اول که مرفوع و منصوب است متصل می باشد
ومنفصل می باشد والثالث متصل وسیم که ضمیر مجرور است
متصل می باشد فتلک خمسة انواع پس این ضمایر بر پنج نوع
باشد مرفوع متصل ومرفوع منفصل ومنصوب متصل
ومنصوب منفصل ومجرور متصل الاول ضربتُ وضربتُ
الی ضربنَ وضربنَ اول که مرفوع متصل است ضمیر ضربت
وضربت است تا ضربن وضربن مثل ضربتُ ضربنا ضربتَ
ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا
ضربت ضربتا ضربن وبرین قیاس است مجهول نیز و جهة
تقدیم صیغهٔ متکلم آنست که ضمیر متکلم اعرف معارفست وبعد
ازان مخاطب وبعد ازان مغایب پس ازین جهة تصریف نحوی
عکس تصریف صرفیست والثانی انا الی هنّ و ثانی که ضمیر مرفوع
منفصل است تا هن مثل انا نحن انت انتما انتم انتِ انتما انتن

هو هما هم هي هما هن والثالث ضربني الي ضربهن وانا
الي انهن وسيم كه ضمير منصوب متصل است ضربني است
تا ضربهن ... است تا انهن و دو مثال براي آنست كه
ضمير دريكي فعل است ودريكي حروف مثل ضربني ضربنا
ضربك ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن
ضربه ضربها ضربهم ضربهما ضربهن انني انا
انك انكما انكم انك انكما انكن انه انهما انهم انها
انهما انهن والرابع اياي الي اياهن وچهارم منفصل
منفصل اياي است تا اياهن مثل اياي ايانا اياك اياكما اياكم
اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن
والخامس غلامي ولي الي غلامهن ولهن وپنجم مجرور
متصل است وآن غلامي است كه عامل وي اسم است ولي
كه عامل وي حرفست تا غلامهن ولهن چنانكه گويي غلامي
غلامنا غلامك غلامكما غلامكم غلامك غلامكما
غلامكن غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهن
مهن لي لنا لك لكما لكم لك لكما لكن له لهما لهم لها لهما
لهن پس مجموع ضماير بود معني باشد وشصت لفظ
از جهت انكه پنج قسم مذكور ...كه در سه ضرب كنيم
افراد وتثنيه وجمع است سه پنج شود پس پانزده ...

ضربها

دهريكي

129

هر یکی ازین پانزده منقسم بسه قسم میشود مغایب و مخاطب
متکلم پس چهل وپنج باشد و هر یکی ازین چهل پنج مذکور می
اند و مؤنث مستوی اند بود پس نود باشد والفاظ وی شست
ست بجهة انکه متکلم شش معنی است درضمن دو لفظ و
مغایب شش معنی است درضمن پنج لفظ و همچنین مخاطب
یز پس همه معنی باشد درضمن دوازده لفظ و همچنین
بقیه اقسام اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که المضمر مبتدا
ما موصوله یا موصوفه وضع مجهول ماضی در وضمیر مفعول
مالم یسم فاعل وی راجع بما المتکلم متعلق به وضع او مخاطب
عطف بر المتکلم او غایب عطف بر مخاطب تقدم فعل ماضی ذکره
له مضافست بضمیر فاعل وی لفظا تمییز از فاعل تقدم او معنی
عطف بر لفظا او حکما همچنین این جمله صفت غایب موصول با
صله خود خبر مبتدا که المضمر است و هو مبتدا المنفصل خبر وی
و منفصل عطف بر متصل فا ازبرای تفسیر المنفصل مبتدا المستقل
خبر وی بنفسه متعلق به المستقل والمتصل عطف بر المنفصل
مبتدا دیگر غیر که مضافست به المستقل خبر المتصل و هو مرفوع
مبتدا و خبر و منصوب و مجرور عطف بر یکدیگر فالاولان
مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطف بر متصل والثالث مبتدا
متصل خبر وی فذلک مبتدا خمسة که مضافست به انواع خبر

ه‍ي الاول مثلك اضربت مضاف اليه ضمير محذوف اي ا
وضمير ضربت و ضربت منتهيا الي ضربنا و ضربن و ضر
عطف بروي اي ضربن متعلق به منتهيا وضربن عطف
بر ضربن و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس مثل الا
فالمرفوع المتصل خاصة يستتر في الماضي للغايب والغ
يس ضمير مرفوع متصل خاصة نه منصوب ومجرور مستتر
مي باشد در ماضي مغايب كه واحد باشد مثل زيد ضرب و هند
ضربت كه در اول هو و در ثاني هي مستكن است و في المضار
للمتكلم مطلقا و در مضارع كه از براي متكلم باشد مستتر
باشد مطلقا يعني خواه واحد باشد وخواه تثنيه و خ
جمع وخواه مذكر وخواه مؤنث در واحد انا مستتر است
درما فوق واحد نحن و المخاطب و در مخاطب كه از براي
باشد نيز مستتر مي باشد مثل تضرب و اضرب والغايب والغ
و در مضارعي كه از براي واحد غايب يا واحده غائبة
نيز مستتر مي باشد مثل زيد يضرب و هند تضرب و في الـ
مطلقا و در صفة مستتر مي باشد نيز مطلقا خواه اسم فا
باشد خواه مفعول خواه صفة مشبهه وخواه واحد باشد
وخواه تثنيه وخواه جمع وخواه مذكر وخواه مؤنث
و در وقتي فاعل اين ثان مستتر مي باشد كه مسند بظاهر نباشد و

والف

الف و یا در صفة اعراب اند و ضمیر فاعل نیستند بخلاف فعل که فاعلند

اعراب اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که فالمر فوع مبتدا

لمتصل صفة وی خاصة مفعول مطلق ای اخص خاصة یستتر فعل

ضارع در وی فاعل وی عاید بمرفوع فی الماضی متعلق به یستتر

لغایب متعلق به کائن که صفت ماضی است والغایبة عطف بر للغا

یب این جمله خبر مبتدا اوفی المضارع عطف بر فی الماضی للمتکلم

متعلق به الکاین که صفة مضارع است مطلقا صفة مفعول

مطلق محذوف ای یستتر فی الماضی مطلقا والمخاطب عطف بر

للتکلم والغایب والغایبة وفی الصفة کامر ولا یسوغ المنفصل

الا لتعذر المتصل و روا نیست آوردن ضمیر منفصل در کلام

مگر بجهة تعذر متصل و ذلک بالتقدیم علی عامله و این تعذر

یا بسبب مقدم شدن ضمیرست بر عامل وی او بالفصل لغرض

یا بسبب فاصل شدن میان ضمیر و عامل وی از جهت غرضی

او بالحذف یا بسبب حاصل شدن حذف کردن عامل ضمیر

اویکون العامل معنویا یا بسبب بودن عامل معنوی او حرفا

یا خود عامل ضمیر حرف باشد و الضمیر مرفوع و حال آنکه ضمیر

مرفوع باشد او بکونه مسندا الیه صفة جرت علی غیر من هی له

یا بسبب بودن ضمیر مسند الیه صفتی که جاری باشد بر غیر آن چیزی

که آن صفت مراد راست یعنی در معنی صفت چیزی باشد

مثال التقديم على العامل

بو درلفظ جادي بر غير آنجبو يعني خبروي يا حالاذوي يا صفت آن
باشد مثل اياك ضربت كه انفصال اياك بجهة تقديم اوست بر عامل
وما ضربك الا انا كه انفصال انا بجهة [illegible] شدن الا است ميان ضمير
و عامل وي براي غرض كه آن تخصيص است واياك والشر كه انفصال
اياك بجهة حذف عامل وي است اي اتق نفسك من الشر والشر من
نفسك كما مر في التحذير وانا زيد انفصال انا بجهة آنست كه
و عامل وي معنوي است وما انت قايما كه انفصال انت بجهة
آنست كه وي مرفوع المحل است و عامل وي حرف است و
زيد ضاربته هي مثال آنست كه ضمير را كه هي است منفصل آو
بجهة آنكه مسند اليه صفتي است كه آن ضاربة است و آن صفت
جادي است بر غير آنكسي كه آن صفت مر ورا است زيرا كه خبر زيد
درلفظ وصفت هند است درمعني اما وجوه اعراب اين تراكيب
آنست كه و لا يسوغ فعل نفي المنفصل فاعل وي الا كلمة استثنا
التعذر المتصل مستثني بجسب عامل اي لا يسوغ المنفصل
الا لتعذر المتصل و ذلك مبتداء بالتقدم متعلق به ثابت
خبر مبتدا على عامل متعلق به تقدم او بالفصل عطف بر عا
عامل لغرض متعلق به فصل او بالحذف عطف به فصل ا
يكون عطف بر او بالحذف العامل مضاف اليه كون معنـ
خبر كون او حرفا عطف بر معنويا والضمير مبتداء مو

خبروي

131

خبر وي اين جمله حال او بكونه عطف بر يكون العامل معنويا مسندا
خبر كان اليه متعلق به مسندا صفة مفعول ما لم يسم فاعله مسند
بجرت فعل ماضي ناقص كه در اصل جريت بوده فاعل وي ضمير مستتر
عايد بصفة علي غير متعلق بجرت من موصول يا موصوفه مضاف
اليه غير هي مبتداء له متعلق به ثابت يا ثبت خبر وي اين جمله با
صفت من مثل خبر مبتداء محذوف اياك مفعول ضربت مقدم
بر وي و ما ضربك فعل و مفعول الا انا فاعل وي و اياك
و الشر مفعول فعل محذوف چنانكه در تحذير كذشت و انا زيد
مبتدا و خبر و ما انت ما بمعني ليس انت اسم وي قايما خبر وي
و هند مبتدا ازيد مبتدا ثاني ضاربته فعل مفعول هي فاعل وي
اين جمله خبر مبتدا ثاني مبتدا ثاني با خبر خود خبر مبتداء اول
وَاِذا اجتمع ضميران وَلَيسَ احدهما مرفوعًا و وقتي كه جمع
شوند دو ضمير و نباشد يكي ازيشان مرفوع مثل اكر مثلا
كه يكي ازيشان مرفوع است پس اتصال وي واجب باشد فان كانَ
احدهما اعرف پس اكر باشد يكي از ان دو ضمير معرفه تر از ديكري
وَ قَدَّمتَهُ فلك الخيار في الثاني و مقدم داري ان معرفه تر را پس
مر تراست اختيار در ضمير دوم متصل آري و اكر خواهي منفصل
نحو أعطيتُكَهُ كه اينجا دو ضمير جمع شده است و يكي اعرف و آن
ضمير مخاطب است و هيچ يك مرفوع نيستند و معرفه تر را مقدم

داشته اند پس در ضمیر دوم مخیریم که متصل اریم و اعطیتکه کوئیم
منفصل آریم و اعطیتک ایاه کوئیم مثل ضربتک و اینجا نیز دو ضمیر
جمع شده است که یاء متکلم است و کاف خطاب و هیچ یک مرفوع
نیستند و اعرف مقدم است پس در ثانی مخیریم که متصل آریم و
کوئیم یا منفصل آریم و ضربنی ایاک کوئیم و الا فهو منفصل و اکر
از آن دو ضمیر اعرف نباشد و اکر باشد مقدم نباشد آن اعرف
هر یکی ازین دو تقدیر منفصل می باشد آن ضمیر ثانی بحو اعطیته
ایاک که دو ضمیر جمع شده اند و هیچ یک مرفوع نیستند و یکی
است لیکن مقدم نیست پس ازین جهت انفصال ثانی واجبست
ایاه و این مثال آنست که هیچ یک از ضمیرین اعرف نیستند و المختار فی
کان الانفصال و مختار در خبر کان منفصل آوردن ضمیر
مثل کنت ایاه اکرچه کنته روا است نیز و الاکثر لولا انت
آخره و بیشتر آنست که لولا انت میکویند تا آخر یعنی بعد از لولا
مرفوع منفصل می آرند چونکه عامل وی معنویست از جهت
لولا بر مبتدا محذوف الخبر در می آید مثل لولا انت لولا ا
لولا انتم لولا انت لولا انتما لولا انتن لولا انا لولا نحن
لولا هو لولا هما لو لا هم لو لا هي لولا هن
لولا هن و اولی آن بود که لا انا لولا نحن مقدم بودی
طریق نحو یانست یا مغایب چنانکه طریق صرفیانست و عمیت

هیکویی تو عسیت تا آخر یعنی بعد از عسی ضمیر مرفوع متصل می
ری تا آخر وجاء لولاك وعصاك الي آخرهما وامده است
لولاك وعصاك تا آخر تقریعات یعنی بعد از لولا ضمیر مجرور
متصل می آرند بجای مرفوع منفصل است که بجای ضمیر مجرور
متصل واقع شده و بعضی درین صورت لولا را حرف جر داشته اند
پس کاف در موضع خود باشد و در عصاك نیز بعضی کاف
را ضمیر منصوب داشته اند که بجای مرفوع واقع شده است
و بعضی عسی را بمعنی فعل داشته اند پس ضمیر منصوب
در محل خود باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اذا از
برای شرط اجتمع فعل ماضی ضمیر آن که مرفوع وی به الف است
فاعل وی واو از برای حال یا عطف لیس از افعال ناقصه
احدهما اسم وی مرفوعا خبر وی فان کان فاذ برای
تفصیل کان از افعال ناقصه احدهما اسم وی اعرف خبر وی
و قدمته واو واو حال قدمت فعل فاعل ضمیر منصوب متصل
مفعول وی الخیار مبتدا الک مقدم بر وی خبر وی فی الثانی
متعلق به الخیار یا به ثبت که الک متعلق به اوست واین جمله جزای
شرط اول نحو خبر مبتدا محذوف مضاف به اعطیتک و ضربک
عطف به اعطیتک والا که در اصل ان لا بوده ای ان لم یکن فا
جزای این شرط که ان است هو مبتدا منفصل خبر وی مثل که

مضافست به اعطيته اياك واياه عطف بر اعطيته ا
مبتدا في خبر باب كان متعلق به الجـ[illegible] الانفصال
وي والاكثر مبتداء لولا انت الي آخره خبر مبتداء وعـ
فعل وفاعل الي آخره متعلق بمقدر كه آن ينتهي است
فعل وفاعل الي آخره متعلق بمقدر كه ان ينتهي است و
فعل لولاك فاعل وي و عساك عطف بر لولاك ا
احدهما متعلق بمقدر و نون الوقاية مع الياء لازمة
في الماضي ونون وقايه با ياي متكلم لازمست در ماضي
او را از كسره نگاه دارد وفي المضارع عريا عن نون ا
عراب و در مضارع نيز نون وقايه لازم است در حا
عاري باشد مضارع از نون اعراب مثل يضربني وانـ
صع النون فيه ولدن وان واخواتها مخير وتوابعـ
كه نون اعراب باشد در ان مضارع وآن هفت صيغه است
وبالفظ لدن وبالفظ انّ واخوات انّ وكانّ وليت ولـ
ولكنّ است مخيري كه نون بيادي درين الفاظ كه مذكوره
تا آخر ايشان از كسر محفوظ ماند وترك نون كني واخر ايشـ
مكسور سازي ويختار في ليت ومن وعن وقد وقط
عكسها في لعل واختيار كرده شده است لحوق نون در ليت
وعن وقد وقط وعكس اينهاست در لعل يعني مختار

مرادني

ید نون کلعلی کوینك ویتوسط بین المبتداء والخبر و درمی
یمیان مبتدا وخبر قبل العوامل پیش از دخول عامل بر
بتدا وخبر مثل زید هو القائم وبعدها یا بعد دخول
عامل مثل کنت انت الرقیب صیغة مرفوع منفصل مطابق للمبتدا
یعنی درمی آید درین مبتدا وخبر صیغهٔ مرفوع منفصل که مطابق
باشد یعنی موافق باشد مر مبتدا را در افراد وتثنیه وجمع و
تذکیر وتانیث وخطاب وغیابت وتکلم تسمی فصلا نام نهاده
می شود این ضمیری که میان مبتدا وخبر می آرند فصل لیفصل
بین کونه نعتا وخبرا تا جدا کند میان بودن آنچه خبر و نعت
یعنی هر وقت که ضمیر آوردند معلوم شد که اینجا خبر است نه
صفت زیرا که میان صفت و موصوف فاصله با جنبی واقع نمی
شود وشرطه ان یکون الخبر معرفة وشرط آوردن ضمیر فصل
آنست که باشد خبر معرفه تا احتیاج آوردن ضمیر باشد او افعل
من کذا یا افعل تفضیل باشد مستعمل به من مثل کان زید هو
افضل من عمرو یعنی بود زید فاضلتر از عمرو که اینجا ضمیر هو
میان اسم کان وخبر وی فاصله شده است از جهة آنکه خبر وی
افعل تفضیل است مستعمل بمن ولا موضع له عند الخلیل وهیچ
موضع نیست از اعراب مر این ضمیر را نزد خلیل از جهة
آنکه نزد او حرفست بر صورت ضمیر وبعض العرب یجعله

ضمير انلادن دانلان هيكر عرب وبعض خبر و ما بعده مبتداء

و ما بعد آن ضمير را خبر آن مبتدا وازين جهة كنت انت الرقـ

خواندہ اند كه اكر انت را مبتدا اندا رند رقيب بايد خواند آما

اعراب اين تراكيب انت كه و نون كه مضافست به وقايه مبتد

الياء متعلق بملازمة محذوف لازمة خبر مبتدا في الـ

متعلق به لازمة و اي المضارع عطف بر في الماضي عربا

كان مقدرا اي اذا كان عربا يا حال از محبر فرد وعن نـ

الاعراب متعلق به عربا وانت مبتداء مع النون متعـ

بمخبر كه خبر مبتدا است فيه متعلق بمقدر اي انت مع ا

الثابت فيه ولدن وان و اخواتها عطف اند بر النو

مخبر خبر مبتدا كه انت است تقدير ش چنين شود كه انتـ

في اثبات نون الوقاية و يختار مجهول مضارع در

ضمير مفعول ما لم يسم فاعل و يا عايد به النون في لـ

متعلق به يختار ومن وعن و قد و قط عطف آ

بر ليت و عكسها مبتداء و في لعل به ثابت يا ثبت خـ

يتوسط معروف مضارع وبين ظرف يتوسط مضافـ

المبتداء و الخبر عطف بر وي قبل العوامل ظرف يتوسط ا

اين بين ظرف يتوسط و صيغة كه مضاف بمرفوع است

يتوسط منفصل صفت مرفوع و مطابق صفت ديكر

للمبتدا

134

مفصلا

مبتداء متعلق بمطابق ليسي مجهول مضارع درو ضميري
مفعول مالم يسم فاعل وي عايد بصيغة وكلا مفعول ثاني
يسي واين جمله در محل رفع يا جر صلا حيث اين دارد كه بايد
صفة صيغة يا صفت مرفوع للفصل معروف مضارع
مضاف ملام كي است يا مابعد حتى د متعلق به ليسي و درو
ضميري مستتر فاعل وي عايد بصيغه و بين ظرف للفصل
و بين مضاف اليه بين نعتا خبر كونه و خبرا عطف بر نعتا
شرطه مبتداء ان يكون مضارع معروف والخبر اسم
ان يكون معرفة خبر وي واين جمله در تاويل مصدر خبر
مبتدا كه شرط است افعل عطف بر معرفة من حرف جر
له امجرور واين جار مجرور متعلق به افعل نحو خبر مبتدا
محذوف مضاف كان از افعال ناقصه زيد اسم كان هو
مبتدا افضل خبر وي من عمرو متعلق به افضل اين جمله خبر
كان لا حرف نفي موضع اسم لا له خبر وي وضميري كه ات
عايد به فصل عند الخليل ظرف خبر لا كه له است وبعض مبتدا
مضاف بعرب بجعله مضارع معروف درو ضميري فاعل
وي عايد به بعض العرب هو مفعول اول وي ومبتدا
مفعول ثاني وي ما موصوله بعد ظرف ثبت مقدر كه صله
ما است خبره خبر ما و متقدم قبل الجملة ضمير غايب ليسي ضمير

الشان والقصة و مقدم مي شود پيش از جمله يعني واقع
پيش از جمله پس از تقدم جزء معني وي مراد باش
واين را تجريد كويند ضمير غايبي كه نام نها ده مي ش
ان ضمير را ضمير شان وقتي كه مذكر باشد و ضمير قص
كويند اكر مونث باشد يفسر بالجملة بعده تفسير كرده مي ش
ان ضمير بجمله كه بعد از وي باشد و يكون متصلا و من
و بارزا على حسب العوامل و مي باشد ان ضمير متصل و منف
و مستتر و بارز بر حسب العوامل و مي باشد ان ضمير منف
مقتضاي عامل يعني اكر عامل او معنوي باشد يعني ا
ضمير مبتدا باشد مي باشد منفصل و اكر لفظي باشد اكر صلا
آن داشته باشد كه ضمير در وي مستتر باشد خود ضمير
مستتر مي باشد و اكر نه بارز مثل هو زيد قايم كه اين مثا
منفصل است و كان زيد قايم كه اين مثال مستتر متصل اس
وانه زيد قايم كه اين مثال متصل بارز است و حذفه منص
ضعيف و حذف كردن ضمير شان اكر چه منصوب باشد ض
است اما در حال كه مرفوع باشد روا نيست از جهة انكه مرفو
عمده است الا مع ان اذا خففت فانه لازم مكر وقتي كه آن ضم
منصوب به ان باشد و وقتي كه تخفيف كرده باشند آن را پس
بدرستي كه حذف او درين وقت لازم است همچنانكه در قرآن واقع

۱۳۵

گرددر اصل ان الحمد لله

گو و آخر دعويهم ان الحمد لله بوده است يعني
ه دعاي بهشتيان اين باشد كه بر تحقيق كه شان اينست كه حمد و ثنا مر
اير است كه پروردگار عالمهاست اما وجوه اعراب اين تراكيب
نست كه يتقدم مضارع معروف قبل كه مضافست بجملة ظرف يتقدم ضمير
اعل يتقدم غايب صفت ضمير يسمي مجهول مضارع در وضميري مستتر
مفعول مالم يسم فاعل وي عايد به ضمير غايب و ضمير كه مضافست
ثبان مفعول دوم يسمي و اين جمله صفت ضمير غايب يغشي مضارع
مجهول در و ضمير مستتر كه مفعول مالم يسم فاعل وي است عايد
به الضمير بالجملة متعلق به يغشي بعده ظرف يغشي و اين جمله نيز نعت
ضمير غايب و يكون معروف مضارع در و ضميري مستتر كه اسم
اوست عايد به الضمير منفصلا جز يكون و منفصلا عطف بر منفصل
و مستتر اجز ديگر مريكون را بانعت متصلا كه جز كان است و بازرا
عطف بر مستتر اعلي حسب العوامل متعلق بخبر كان يا بكان مثل خبر مثل
مبتدا محذوف مضاف هو مبتدا زيد مبتدا ثاني قايم خبر مبتدا
ثاني و ما مبتدا ثاني با خبر خود خبر مبتدا اول و اين جمله در محل
جر مضاف اليه مثل و انه زيد قايم و كان زيد قايم ظاهر است و عطف
بر هو زيد قايم و حذفته مبتداء منصوب حال از ضمير حذفه
و ان ضمير مفعول است در معني ضعيف خبر مبتدا كه حذف است
الا حرف استثنا و مع ان مستثني و اين استثنا مفرغ است

اي حذفه منصوبا ضعيف في جميع النواصب الا مع ان اذا خـ
فعل مجهول دروضميري راجع به ان اين جمله شرط فا
لازم اين ان بااسم وخبرخود جزاي شرط اسماء الا
ما وضع لمشار اليه ديگر از مبنيات اسماء اشارة است
اسماء اشارة دراصلاح انچيزي است يعني ان اسمي
كه وضع كرده باشند اورا ازبراي مشار اليه يعني از براي
معني كه اشارت كرده باشند با واشارت حسي پس هـ
كه اشارت نباشد محمول برمجاز خواهد بود مثل ذ
الله ربكم وهي ذا للمذكر واين اسماء اشارت يكي ذا است درة
كه ازبراي واحد مذكر باشد ولمثناه ذان وذين وازبراي
تثنيه مذكر ذان استعمال ميكنند درحالة رفعي وذين استعمال
ميكنند درحالة نصبي وجري ودربعضي لغات ذان درجميع
احوال ثلث استعمال كرده اند همچنانكه دركلام مجيد واقع
شده است ان هذا الساحران وقياس ان بود كه هذين گفته
وللمونث تا وازبراي واحد مونث تا ميگويند وتي وته وذه
وذي وذهي وتهي نيز ميگويند ولمثناه تان وتين وازبراي
تثنيه مونث تان ميگويند درحال رفعي وتين ميگويند درحال نصبي
وجري ولجمعهما اولاء بمد وقصر وازبراي جمع مذكر ومونث
اولا ميگويند بمد وقصر ووقتي كه مقصور باشند بايي نويسيد

وبلحقها

يلحقها حرف التثنية و مي بيوندد به اين اسماء اشارت حرف تثنيه
ن حرف تثنيه ه است و يتصل بها حروف الخطاب و متصل مي شود
به اين اسماء اشارت حرف خطاب كه ان كاف است از جهة تثنيه
رحال مخاطب كه مفردات مخاطب يا تثنيه يا جمع يا مذكر يا مونث
وهي خمسة في خمسةٍ و اين حروف خطاب بنج است كه ضرب كرده
شده است در بنج اسم اشارت فيكون خمسة و عشرين بس باشد
ين اقسام مذكور نيست بنج جونكه ضرب و بيست كه بنج راكه در
بنج ضرب كنند بيست و بنج حاصل مي شود لكن معاني وي سي و شش
ست از جهة انكه حرف خطاب را شش معني است در ضمن بنج
لفظ از جهة تثنيه كه كاف مشتركست ميان دو معني يكي مذكر
يكي مؤنث و اسماء اشارت نيز شش معني است در ضمن بنج
لفظ زيراك اولاء مشتركست ميان جمع مذكر و جمع مؤنث
وهي و اين بيست و بنج قسم مذكور ذاك است الي ذاكن
يعني مفرد مذكر است تا جمع مونث چنانچه گويي ذاك ذاكما
ذاكم ذاك ذاكما ذاكن و ذانك است كه تثنيه مذكر است الي ذانكن
كه جمع مؤنث مخاطب است چنانكه گويي ذانك ذانكما ذانكم
ذانك ذانكما ذانكن و كذلك البواقي و همچنين باقي الفاظ اسماء
اشارت كه از تاك است تا تاكن و تانك است تا تانكن و اوليك
است تا اوليكن و تقال ذا القريب و مي گويند ذا يعني اشارت

انكه

میکنند بدامر مشار الیه قریب را وذلک للبعید ومیگویند
مر مشار الیه بعید را وذاک للمتوسط ومیگویند از برا
مشار الیه متوسط که نه قریب باشد ونه بعید ومتوسط
مؤخر از قریب وبعید آورد از جهة آنکه تا طرفین وجو
نگیرد وسط وجود نمی گیرد وهریک از اینها را در مقام
استعمال میکنند واز ینجهت به تیال (؟) داء کرده است وتلک
وذانک وتانک مثنی تیک وذا ولالک مثل ذلک
تثنیه مونث — تثنیه مونث
واین الفاظ مذکوره مثل ذلک اند در افاده بعد مشار
الیه ومثل دعلی بجهة آن قیل کرد که محققین ایشان از برا
متوسط اند مثل اولاک بی لام واما ثم وهنا فللم
خاصة واما ثم که یکی از اسماء اشارت بفتح تا وهنا بد
ها وتخفیف وهنا بفتح ها وتشدید نون واندکی بکسر
نیز آمده پس اینها از برای اشارة اند بمکان حسی خاص
یعنی در غیر مکان حسی این اسما را استعمال نمکنند مگر
بمجاز وغیر این اسما را در مکان وغیر مکان استعمال
اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که اسماء الاشارة حبتد
ما موصوله یا موصوفه وضع مجهول ماضی در وضع
مفعول ما لم یسم فاعله شی بما ثبت بما لمشار متعلق به و
الیه مفعول ما لم یسم فاعل المشار وضمیر الیه راجع است بر

معلم

137

مقدر مشار طرضميري اي بشي مشار اليه وان جمله صله يا صفت ده
و موصول يا موصوف با صله يا صفت خبر مبتدا وهي مبتدا
و ذا خبردر وي للمذكر خبر مبتدا محذوف تقديرش چنين شود
كه هو موضوع للمذكر و للمثناة خبر مبتدا محذوف اي هما
للمثناة ذان عطف بر ذو ذين عطف بر ذان و للمؤنث
خبر مبتدا محذوف و تا وتي وته و ذه و ذي و ذهي و نهي
عطف بر ذان و ذين والمثناة تان وتين مثل كلام سابق تو لجمعهما
خبر مبتدا محذوف چنانكه مذكور شد اولاء عطف بر خبر مبتدا
كه ذا آخر است و معطوفات وي بمل التمييز قصرا عطف بر مدا
و يلحقها فعل و مفعول حرف كه مضافست به تنبيه فاعل
وي و تيتصل فعل مضارع بها متعلق به يتصل حرف كه مضا
است بخطاب فاعل يتصل وهي مبتدا خمسة خبر وي في
خمسة متعلق بمضروبة فتكون فعل مضارع اذا فعال ناقصه
در وي ضمير راجع به اقسام مذكوره اسم وي خمسة
خبر وي و عشرين عطف بر خمسة وهي مبتدا عائد بخمسة
و عشرين ذلك خبر وي الى ذلكن متعلق به منتهيا
و ذانك عطف بر ذلك الى ذانكن اين نيز متعلق به
منتهيا و كذلك البواقي كه البواقي مبتدا آست كذلك مقدم
بر وي و يقال مضارع مجهول ذا مبتدا للقريب خبر وي

واين مبتدا ای خبر در محل رفع هي مفعول مالم يسم فا
يقال و ذلك مبتدا للبعيد خبر وي اين جمله عطف بر ذا الل
و فاكم مبتدا للمتوسط خبر وي وتلك مبتدا وذ الت
وتانك عطف بر يكا يكر مثنی ذتين صفت موصوف مح
اي بنونين مثنی ذتين يا حال باشد از تلك وذانك واولئك
مبتدا مثل ذلك خبر وي واما اما تفصيلي ثم مثلا وه
وهنا عطف شد بر ثم للمكان خبر مبتدا اكه ثم است خاصة م
مطلق فعل محذوف اي خصت هذه الالفاظ بالاشا
الى الامكنة خاصة يا حال باشد بمعنى اسم مفعول و
صفته باشارة الى الامكنة الموصول ما لا يتم جزءا الا بصلة و
ديگر از مبنيات موصولاتست وموصول در اصطلاح
چيزي نيست كه تمام نشود از روي جزئي يعني جزء تمام واقع ن
در كلام مگر بصله و عايدي و مراد بصله معني لغوي وي
كه اگر اصطلاحي مراد بودي ذكر عايد مستدرك مي شد و
جملة خبرية زايدة وصله موصول جمله خبري مي باشد يا خبري
كه در معني جمله خبري باشد مثل اسم فاعل واسم مفعو
والعائد ضمير له و عايد موصول ضميريست كه راجع شو
بموصول وصلته الالف واللام اسم فاعل او مفعول و
الف و لام اسم فاعل است يا مفعول وهي واني موصولات

الذي

188

...ي است براي مفرد مذكر و التي براي مفرد مؤنث و اللذان
براي تثنيه مذكر و اللتان براي تثنيه مؤنث بالالف و الياء
بالف اند در حالة رفعي و به يا اند در حالة نصبي و جري
و الاولى و از براي جمع مذكر اولي ميگويند بر وزن علي
و الذين نيز ميگويند از براي جمع مذكر و اللائي نيز ميگويند
بهمزه و ياء و اللاء ميگويند بهمزه تنها و اللاء ميگويند
تنها و اللاي نيز ميگويند بياء تنها كه ياء ساكنه باشد يا مكسوره
از براي جمع مذكر و مؤنث و از براي جمع مؤنث اللاتي
و اللواتي ميگويند و اللات نيز ميگويند بحذف ياء و اكتفا بكسره
و اللوا بحذف تا و يا و ما و من كه بمعني الذي اند و در ايشان تذكير
و تانيث برابر است و اكثر استعمال ما در غير ذوي العقول است
و اندكي در ذوي العلم استعمال ميكنند و عكس اينست من
يعني استعمال او اكثر در ذوي العلم است و اي نيز بمعني الذي است
و ايه كه بمعني التي است نحو اضرب ايهم في الدار و ايتهن
في الدار و ذو الطائية و ديگري از موصولات ذو است كه منسوب
است بقبيله بني طي يعني به لغت ايشان بمعني التي و الذي
آمده است و ميگويي ذو حضرت و ذو طويت اي بيع التي
حضرتها و التي طويتها و ذا بعد ما الاستفهام و ديگري
از موصولات ذا است كه بعد از ماء استفهام است مثل

اللائي و اللاء و اللاي مشترك اند
در جمع مذكر و مؤنث و اللاتي
و اللواتي و اللات و اللوا
مر جمع مؤنث راست ه

اللاتي في
جميع المؤنث
اسم ه

ماذا صفت والالف واللام و دیکری از موصولات الف و لا
است که بمعنی التی است یا الذی یا تثنیه یا جمع ایشان والعا
المفعول یجوز حذفه وان عایدی که مفعول باشد روا
حذف او از جهة انکه مفعول فضله است اما وقتی که فاع
باشد روا نیست حذف او بجهة انکه حذف فاعل روا نیست
وجوه اعراب این تراکیب آنست که الموصول مبتدا اما مو
یا موصوفه لایتم فعل نفی فاعل وی ضمیری عاید بالجزاء
نسبت بینم الاکلمه استثنا بصلة متعلق به لایتم که مفعول وی است
ای لایتم بشی الا بصلة و عاید عطف بر صلة و صلة مبتد
مضاف ضمیر راجع به موصول جمله خبر وی خبر یة صف
جمله والعائد مبتدا ضمیر خبر وی له صفت ضمیر و ضمیر که د
له است راجع است بموصول و صلة که مضافست به الف
واللام عطف بر القاسم که مضافست بفاعل خبر صله الالف او
عطف بر فاعل و هی مبتدا عائد بموصولات و الذی خبر و
والتی عطف بر الذی و اللذان و اللتان عطف بر یکدیگر با
لف والیاء متعلق بمتصفات که صفت اللذان و اللتان
والاولی والذین واللائی واللاء واللاتی واللواتی وال
واللواء و ما ومن وای و ایة و ذو الطائیة خبر بعد
خبر اند بطریق عطف و الطائیة صفت ذو و ذاء

نحو قوله تعالی یبسط الرزق لمن یشاء ای لمن یشاء و ۲ ه

براحیاد

139

براخبار سابق بجاظرف كان مقدر اي اذا كان بعدما للاستفهام
و الالف عطف براخبار سابقه واللام عطف برالالف والعائد مبتدا
المعفول صفت وي يجوز فعل مضارع حذفه فاعل يجوز اين جمله
خبر مبتدا كه و العائد است وَاِذا اَخبَرْتَ بالّذي صَدّرتها وقتي
كه خبر كني تو به الّذي يعني وقتي كه خواهي كه خبر كني به الذي در اول
كلام مي آري الذي را وجعلت مَوضِعَ المُخْبَرُ عنه و ميگرداني
تو در موضع مخبر عنه ضميرًا بها ضميري كه راجع باشد بكلمه
الذي واخرته خبرا و مؤخر مي آري تو مخبر عنه را در حالي كه خبر
باشد فاذا اخبرت عن زيد من ضربت زيدًا پس وقتي كه خبر كني
تو از زيد كه در ضربت زيدا است قلت الذي ضربته زيد ميگويي تو
الذي ضربته زيد كه الذي را در صدر كلام آورده اند و بجاي
زيد ضميري آورده راجع بزيد و زيد را مؤخر آورده اند
و خبر داشته اند وكذلك الالفُ و اللامُ في الجملة الفعلية خاصة ليصح
بناء اسم الفاعل و المفعول و همچنين است الف و لام در جمله فعليه
خاصه نه اسمي تا درست باشد بناء اسم فاعل يا مفعول ازان جمله
فعليه چونكه صله الف لام لازم است كه اسم فاعل يا اسم مفعول فاذا
تعذر امر منها تعذر الاخبار پس وقتي كه متعذر باشد امري
از امور ثلاثه كه يكي مصدر ساختن موصول است و ديگري
آوردن ضمير بجاي مخبر عنه وسيوم مؤخر آوردن مخبر عنه

صفة جملة ه نحو ضربت زيدا ه

اي خصت الالف واللام بالجملة الفعلية خاصة اي خصوصا ليصح بناء اسم الفاعل والمفعول من الفعل ه

وخبر داشتن او معتقد رست خبر کردن درین صورت ومانع
امتنع في ضمير الشان واز ینجهت که در وقتی تعذر امری
ازین امور ممتنع کردد است خبر کردن به الذي در ضمير
شان از جهت انکه ممتنع است الذي را از ضمير شان مقدم داشته
واو را موخر داشتن بجهة آنکه ضمير شان تقاضای صدر کلا
میکند والموصوف والصفة واز موصوف وصفة نیز خبر کردن
به الذي ممتنع است از جهة انکه ضمير نه صفت واقع می شود و نه
موصوف والمصدر العامل ومصدر عامل نیز کردن از وی ممتـ
است از جهة انکه ضمير عمل نمی تواند کرد والحال واز حال نیز خبر کر
ممتنع است به الذي از جهت انکه واجب است که حال نکره باشد وضـ
بجای وی واقع نتواند شد والضمير المستحق لغيرها وضميری که مستحـ
باشد مر غير الذي را یعنی راجع بغیر الذي شود والاسم المشتمل
عليه وهمچنین ممتنع است از اسمی که مشتمل باشد بر ضميری که راجـ
بغیر الذي شود اما وجوه اعراب این تراکیب آنست اذا از برای شر
اخبرت فعل فاعل بالذي متعلق به اخبرت این جمله شرط صدر
فعل فاعل مفعول جزای شرط وجعلت فعل و فاعل موضع مفـ
اول وی المبتدأ مضاف اليه موضع ضميرا مفعول دوم جعلت
متعلق به جعلت واخرته عطف بر جعلته خبرا حال از مفعو
اخرته که ضمير است فا از برای تفريع اخبرت فعل و فاعل عن زيد متعلق

به اخرته

ء اخبرت من حرف جر ضربت زيدا درتا ويل هذا التركيب مجرور
من اين جار مجرور متعلق به اخبرت اين جملة شرط قلت فعل و
فاعل الذي اسم موصول مبتدا ضربته فعل و فاعل مفعول
يلي خبر مبتدا كه الذي است اين جمله مقوله قول قول يا معنى له
مود جزاي شرط وكذلك كاف حرف جر ذلك مجرور اين جار و مجرور
متعلق به ثابت كه خبر الالف است كه مبتدا است واللام عطف بر الف
في الجملة متعلق به الثابتان كه صفت الالف واللام است الفعلية
صفت في الجملة خاصة مفعول مطلق دفعل محذوف اي خص خاصة
صحيح فعل مضارع مضاعف از باب ضرب بناء فاعل وي اسم كه
مضاف است بفاعل مضاف اليه بناء او المفعول عطف بر الفاعل
نا فاء تفسير اذا كلمة شرط تعذر فعل ماضي امر فاعل وي
منها متعلق به ثابت كه صفت امر است اين جمله شرط تعذر الاجتماع
جزاي شرط ومن حرف جر ثم مجرور اين جار و مجرور متعلق به
متنع في ضمير كه مضاف است به الشان متعلق به امتنع والموصوف
الصفة والمصدر عطف بر ضمير الشان العامل صفة المصدر
والحال عطف بر المصدر والضمير عطف الحال المستحق صفة
لضمير لغيرها متعلق به المستحق والاسم عطف بر الضمير المشتمل
صفت الاسم عليه متعلق به المشتمل و ما الاسمية موصولة

واستفهامية وشرطية وموصوفة وتامة بمعني شي و

وماء اسميه نه حرفيه موصوله مي باشد نحو عرفت ما

اي الذي اشتريته يعني شناختم انچيزي را كه خريده ا

واستفهاميه مي باشد نحو ما عندك وما فعلت يع

چه چيزست نزديك تو وچه كرده تو وشرطيه مي

نحو ما تصنع اصنع يعني هرچه كني كنم وموصوفه

نحو مررت بما معجب لك يعني بگذشتم بچيزي كه به شگفت آ

ترا وتامه مي باشد بمعني شي نحو فنعم ما هي يعني نيك چيزيست

صدقات وصفة مي باشد نحو اضربه ضربا ما يعني بزن ا

زدني وچه زدني وما اسميه قيد كرد بجهة انكه

حرفيه كافه مي باشد مثل انما زيد قايم ونافيه مي باشد

قايما واقسام ستة مذكوره در وي جاري نيست ومن كذ

ومن همچو ماست يعني موصوله مي باشد نحو اكرمت من

يعني گرامي كردم انكسي كه آمد ترا واستفهاميه مي باشد

من غلامك يعني كيست غلام تو وشرطيه مي باشد نحو

تضرب اضرب يعني هر كس را بزني بزنم وموصوفه مي

نحو من جاءك قد اكرمته يعني هر كسي كه صفت او امد

ترا بتحقيق كه گرامي كردم اورا الا في التامة والصفة ما

تمام

امه وصفة كه من تامه و صوفت نمي باشد و ايٌّ وايةٌ لكن واي كه از
براي مذكراست وآية كه از براي مؤنث همچنين است مگر در صفت بس
اي موصوله مي باشد نحو اضرب ايهم لقيت يعني بزن هر كدام
از ايشان را كه ملاقات كني و استفهاميه مي باشد نحو ايُّهم اخوك
يعني كدام يكي از ايشان برادر تست و شرطيه مي باشد نحو اياما تدعوا
فله الاسماء الحسنى يعني هر كدام را كه خواني از نامهاي خدا پس مر
او راست نامهاي نيكو و موصوفه مي باشد نحو يا ايها الرجل يعني
اي مرد الا في الصفة مگر در صفة كه اي واية صفت واقع مي شود
مثل مررت برجل اي رجل يعني بگذشتم برجلي وجه رجلي اي رجل
عظيم وهي معربة وحدها و آن اي واية معرب مي باشند تنها
از ميان موصولات و غير ايشان از موصولات معرب نمي باشند
مگر نزد بعضي كه اللذان واللتان و ذو الطائيه معرب اند الا اذا
حذف صدر صلتها مگر وقتي كه حذف كنند جزء اول صله او را
كه اين هنگام مبني مي باشد از جهت آنكه مشابه بحرف مي شود در
احتياج بغير نحو ايهم اشد على الرحمن عتيا اي هو اشد كه اينجا
اي مبني است از جهت آنكه صدر صله او را كه هو است حذف كرده اند
وفي ماذا صنعت وجهان و در تركيب ماذا صنعت دو وجه
است احدهما ما الذي وجوابه رفع يكي از آن دو وجه آنست
كه ذا بمعني الذي است و ماء استفهاميه مبتدا و ما بعد او كه

ذاء موصوله است با صله خود خبر مبتدا اي اي شيء الذي صنع
يعني جه جيز است انجه فاكرده تو واين هنكام كه ما استفهاميه
باشد و جواب او مرفوع مي بايد تا خبر مبتدا محذوف با
وسوال مطابق جواب جنانكه خياطة او قصارة والاخر
شي وجوابه نصب و وجه دوم اي شي است يعني ماذا اي
اي شي است واين هنكام جواب او منصوب مي بايد تا مطابق
باشد و مفعول فعل محذوف باشد اي صنعت الخياطة او
وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه ما مبتدا الاسمية صفت ما مو
خبر مبتدا اكه ما است واستفهاميه عطف بر موصولة وشرطية
وموصوفة وتامة عطف بر بكليكر بمعني متعلق به ثابت كه
تامة است شيء مضاف اليه بمعني وصفة عطف بر شيء و
مبتدا اكذلك متعلق به ثابت يا ثبت خبر من الا كلمه استثناء
التامة به فعل محذوف كه خبر مبتدا است اي من ثبت كذلك في جميع
الوجوه الا في التام والصفة واي مبتداء واية عطف بر
كمن متعلق به ثابتان خبر مبتدا الا كلمة استثناء في الصفة
متعلق به ثابتان كه خبر مبتدا است وهي مبتداء معربة خبر
وحدها مفعول مطلق فعل محذوف اي تحل وحده
الكلمة استثناء اذا كلمة شرط حذف مجهول ماضي صلة
كه مضافست به صلتها مفعول مجهول حذف اين جمله در

مفرد

142

مفرد مستثني اي معربة في جميع الاوقات الا وقت حذف صدر
صلتها وجهان مبتدا و في ماذا صنعت که فعل و فاعل است
مقدم بر وي خبر وي احدکم مضاف است بضمير مبتدا اما ماء
سقفها ميه مبتداء ثاني الذي اسم موصول با صله خود که محذو فست
ما الذي صفت است خبر مبتدا ثاني مبتدا ثاني با خبر خود خبر
مبتدا اول وجوابه مبتداء رفع خبر وي و الآخر مبتدا
ثاني اي که مضاف است بشيء خبر وي و جوابه نصب مبتدا و خبر
اسماء الافعال ما كان بمعنى الامر او الماضي ديگر از مبنيات
اسماء افعال است و افعال آن اسميست كه بمعني امر باشد يا بمعني
ماضي كه ايشان مبني الاصل اند پس اسمي كه بمعني ايشان
باشد مبني باشد چونکه مشابه مبني الاصل است مثل رويد
زيدا اي امهله يعني مهلت ده زيد را که اين مثال آنست که بمعني
امر است وهيهات ذلك اي بعد يعني دور شد آن اين
مثال آنست که هيهات بمعني ماضي است وفعال بمعني الامر
من الثلاثي قياسي وصيغه فعال که بمعني امر باشد از ثلاثي
مجرد قياسي است كنزال بمعني انزل همچو نزال بمعني انزل
است وفعال مصدرا معرفة ديگري از اقسام اسم فعل
فعال است كه مصدر معرفه است كفجار همچو فجار كه بمعني
الفجره است يا بمعني الفجور وصيغه ديگر فعال است ديگر فعال

که صفة باشد مثل یا فساق که بمعنی یا فاسق است مبنی لمشابهة
له عدلا و زنة مبنی است هم یکی از این دو قسم اخیر از جهة
مشابه بودن او مر فعال را که بمعنی امر است در عدل و
وزن و علما للاعیان مؤنثا و قسم دیگر از اقسام فعال
فعال است که علم باشد مر ذاتهای مؤنث را کقطام همچو
قطام که علم زنی است و غلاب نیز علم زنی است یعنی علم مؤنث
است مبنی فی الحجاز قطام و غلاب مبنی است در مذهب اهل
حجاز معرب فی تمیم و معرب است در مذهب مبنی تمیم الا ما فی
اخره راء مگر آن فعالی که در آخر وی راء باشد که آن پیش اکثر
تمیم بر مبنی است نحو حضار که علم ستاره است و وجهة بنای این
قسم آنست که مشابه است به نزال در عدل و وزن و قلیل
بنا نسب است از اعراب اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که
که مضافست به افعال مبتدا اما موصوله یا موصوفه کان
افعال ناقصه در و ضمیری راجع با اسم وی بمعنی الامر
به ثابتا یا ثبت خبر کان او الماضی عطف بر امر این جمله در
رفع خبر مبتدا نحو خبر مبتدا محذوف رویدا اسم فعل
بر فتح زیدا مفعول رویدا ای حرف تفسیر مثل فعل امر
در و مستتر فاعل وی هو مفعول وی و هیهات اسم فعل
ذلک فاعل وی بجای خبر ای حرف تفسیر بعد تفسیر هو

و فعال

143

عال مبتدا بمعني الامر متعلق به ثابت يا ثبت صفت فعال من
الاني متعلق به قياس كه خبر مبتدا ست كنزال خبر مبتداء محذوف
معني كه مضافست به انزال متعلق به ثابت كه صفت نزال است وفعال
بتداء مصدرا خبر كان مقدرا يا حال معرفه صفت مصدرا كفجار
تعلق به ثابت خبر مبتدا محذوف وصفت عطف بر مصدرا
ثل خبر مبتدا محذوف مضافا يا فساق منادي مبني خبر فعال المثنا
هنه متعلق به للاعيان متعلق به موضوعا كه صفت علما است
مثنا حال يا صفت علم كقطام خبر مبتدا محذوف اي هو كقطام
غلاب عطف بر قطام مبني خبر مبتدا اي فعال مبني في الحجاز
متعلق به معرب عطف بر مبني في تميم متعلق بمعرب الا كلمه استثناء
ا موصول يا موصوفه في اخره متعلق به ثابت يا ثبت كه صله يا صفت
ما است ... فاعل ثابت يا ثبت نحو خبر مبتدا محذوف مضاف
حضار الاصوات كل لفظ حكي به صوت دیگري از مبنيات
اصوات است يعني آوازها واين اصوات هر لفظيست كه حكايه
كرده شود با و صوتي او صوت به للبهايم يا خود آواز
... شود با آن صوت مر بهايم را فالاول كغاق بس اول
يعني انكه را واواز كنند انساني همچو غاق است كه آواز خود
را آواز مشابه كلاغ ساخته است والثاني كنخ كه در وقت
خوابانيدن شتر ميگويند اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست

كه الاصوات مبتدا كل مضافست به لفظ خبر مبتدا حكي فعل مجهو
به متعلق بحكي صوت مفعول مجهول حكي او صوت ء
بر حكي به متعلق به صوت للبهائم متعلق به صوت فا ا
مبتدا كغاق متعلق به ثابت يا ثبت خبر مبتدا والثاني مبتد
كنخ متعلق به ثابت يا ثبت خبر وي اما المركبات كل اسم ركب
من كلمتين ليس بينهما نسبة ديكر از مبنيات مركباتست و
مركبات هر اسمي است كه مركب باشد از دو كلمه كه نباشد ميان آن
دو كلمه نسبتي كه مفهوم شود از ظاهر تركيب و مراد بكلمه
از نيست كه حقيقتا كلمه باشد بايد در حكم كلمه نبي سيبويه داخل
اكرچه جز ثاني وي صوت است وحقيقتا كلمه نيست ليكن
حكما كلمه است فان تضمن الثاني حرفا بنيا پس اكر متضمن باشد
جزء ثاني حرفي را مبني مي باشد هر دو جز وي فليل
مثل خمسة عشر كه اصل او خمسة وعشر واو را حذف كرد
وجز ثاني را به اول تركيب كردند وحادي عشر واخو
الا اثني عشر مثل حادي عشر واخوات او كه ثاني عشر
تا تاسع عشر كه هر دو جزء ايشان مبني است مكر اثني عشر
واثنتي عشر كه هر دو جز وي مبني نيست بلكه جز ثاني
مبني است نه اول والا اعرب الثاني واكر متضمن نباشد
جزء ثاني حرفي را اعراب ميدهند جزء ثاني را ولا ينه

واثنتي عشر

ميدا ارند

يل ازان اكر مبني نبوده باشد كبعلبكَ مثل بعلبك كه جزء ثاني ومعرب
ست و غير منصرف وبني الاوّل في الافصح وبنا كرده مي شود جزء
اول او در افصح ودر لغة ديكر در وي هست غير افصح يكي انكه هر دو
جزء بعلبك معرب باشد واول مضاف بثاني باشد و ثاني غير منصرف
ولغة دوم آنست كه ثاني منصرف باشد اما وجوه اعراب اين تركيب
آنست كه المركبات مبتدا كل كه مضافست به اسم خبر وي من
كلمتين متعلق بمركب مقدر كه صفت اسم است اي مركب من كلمتين
ليس له فعال ناقصه بينهما ظرف ثابتا كه خبر ليس است مقدم بر اسم
وي كه نسبت است اين جمله صفة كلمتين فان تضمن ان حرف شرط
تضمن فعل ماضي الثاني فاعل وي كه رفعي وي تقديري است
ماضي حرفا مفعول به او اين جمله شرط بنا فعل مجهول
است ضمير مرفوع بارز است عائد به جزئين مفعول مالم يسم
فاعله فاعل وي اين جمله جزاي شرط كخمسة عشر خبر مبتداء محذوف
اي هو كخمسة عشر وحادي عشر عطف بر وي واخواتها
عطف بر حادي عشر الا كلمه استثناء اثني عشر مستثني والا
كه در اصل ان لا بوده مركب از ان شرطي ولا نافيه و فعل شرط
... الا يتضمن الثاني حرفا اعرب فعل مجهول الثاني
مفعول مجهول وي اين جمله جزاي شرط كبعلبك خبر مبتدا محذوف
اي هو كبعلبك وبني فعل مجهول الاول مفعول مجهول وي

في الافصح متعلق به بني الكنايات كم وكذا للعدد ديكر عليه
كم وكذا است كه كنايه اند از عدد وجهة بناي ايشان مشابهة
ايشانست بحرف در احتياج بغير وكيت و ذيت للحديث وديگر
از كنايات كيت و ذيت اند كه كنايت از حديث وجمله مي باشند
چنانكه گويي قال فلان كيت وكيت يعني گفت فلان چنين وچنين
وجهت بناي ايشان آنست كه كنايه از جمله مي باشند فكم الاستفهامية
مميزها منصوب مفرد پس كم استفهامية تمييز او منصوب
مي باشد ومفرد مثل مي باشد و مفرد مثل كم درهما مالك يعني
چند درهم است مال تو والخبرية مجرور مفرد و مجموع و
تمييز كم خبريه مجرور ومفرد مي باشد كاهي و كاهي جمع مي باشد
مثل كم رجل عندي كه مفرد باشد وكم رجال عندي كه جمع قليل
وتدخل فيهما و در مي آيد من مميز كم استفهامي وخبري
كم من قرية اهلكناها وكم من ملك في السموات ولهما
صدر الكلام و مر اين كم استفهامي وخبري راست صدر
الكلام اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه الكنايات مبتدا كم
خبر وي وكذا عطف بر كم للعدد خبر مبتدا محذوف اي هو
للعدد وكيت و ذيت للحديث مثل ما سبق فكم مبتدا
است به الاستفهامية مميزها مبتدا ثاني منصوب خبر
مفرد خبر بعد از خبر مبتدا ثاني با خبر خود خبر مبتدا اول

والخبرية

الخبرية مبتدا محذوف بحذف مضاف اي مميز كم الخبرية مجرور

روي مفرد خبر بعد از خبر و مجموع عطف بر مفرد تند

فعل مضارع من فاعل تدخل فيهما متعلق تدخل ولهما

متعلق به ثابت كه خبر مبتدا ست مقدم بروي كه صدراست

مضاف به الكلام وكلاهما يقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا

هر يك ازين دو واقع مي شوند مرفوع ومنصوب ومجرور

كل ما بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره كان منصوبا

معمولا على حسبه پس هر يك ازين كم خبري وكم استفهامي كه بعد ازو

فعلي باشد كه غير مشغول باشد ازو بضمير او يعني در ضمير او

عمل نكرده باشد ودرو عمل كرده باشد مي باشد منصوب و معمول

حسب عاملي ومثال كم استفهامي نحو كم رجلا ضربت وكم ضربة

ضربت كه مفعول مطلق باشد كم يوما سرت كه مفعول فيه باشد ومثال

خبري مثل كم رجل ضربت وكم ضربة ضربت وكم يوم سرت وكل ما

قبله حرف جر او مضاف مجرور و هر كم كه پيش از حرف جر باشد

يا مضاف پس مجرور مي باشد بحرف جر يا باضافه نحو بكم درهما

اشتريت العبد وبكم رجلا مررت ومثال اضافة غلام كم رجلا

ضربت وعبد كم رجل اشتريت والا فرفوع مبتداء ان لم يكن ظرفا

واگر نباشد بعد از كم فعلي نه لفظا ونه تقديرا وفعلي كه غير مشغول

باشد ازو بضمير او و پيش ازو حرف جر يا مضاف نباشد پس

نحو کم رجلا اخوتک وکم رجلا
نحو کم یوما سیرک

بس مرفوع می باشد ان کم محلا مبتدا می باشد اکو نه ظرف باشد
وخبر ان کان ظرفا وخبر می باشد اکر باشد ظرف وکذلک اسما
الاستفهام والشرط وهمچنین است یعنی مثل آنست که مذکور شد
اسماء استفهام وشرط یعنی چهار وجه در ایشان نیز وا
و فی مثل کم عمة لک یا جریر وخالة فدعاء قد حلبت علی
عشاری و در مانند تمیین کمکه در این بیت واقع شده است
در هر جایی که کم خبری تواند بود ان تمیز را مذکور توان
کرد و محذوف نیز وسه وجه رواست چنانکه در وجوه
اعراب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و قد یحذف فی
واندکی حذف کرده می شود تمیین کم در مانند ترکیب کم مالک
مالک ای کم دیناراً مالک وکم ضربت ای کم ضربة ضربت
وجوه اعراب این تراکیب آنست که کلا مبتدا
یقع فعل مضارع در وضمیری راجع به کلا فاعل وی مرفوع
مفعول یقع ومنصوبا و مجرور را عطف بر یکید بکر فکل مبتدا
مضاف بما بعد که مضافست بضمیر ظرف ثبت که صله ماست فعل
فاعل ثبت غیر که مضافست به مشتغل صوت فعل عنه متعلق
به مشتغل بضمیره متعلق به مشتغل این جمله بمنزلة الشرط کالف
جزای شرط منصوبا خبر کان معمولا وکل مبتدا مضاف
بما قبل ظرف به ثابت یا ثبت صله ما حرف که مضافست بجر

ای مثل کم فی تاتی الوجوه الاربعة الاعرابیة بالشرایط المذکوره

یعنی انه یتاتی تلک الوجوه فی جمیع هذه الاسماء فی کل واحد منها وهی من وما وای وایان وانی ومتی مشترکة بین الاستفهام والشرط واذا مختصة بالشرط وکیف وایان مختصتین بالاستفهام فمن وما اذا کانتا استفهامیتین یتاتی فیهما الوجوه الثلثة الاول نحو من ضربت وما صنعت وبمن مررت وغلام من ضربت ومن ضربته وما صنعته ولا یتاتی فیهما الرفع علی الخبریة لامتناع ظرفیتهما واذا کانتا شرطیتین فکذلک تاتی فیهما تلک الوجوه الثلثة نحو من تضرب اضرب وما تصنع اصنع وبمن تمرر امرر وغلام من تضرب اضربه

مبتدا او مضاف عطف بر حرف فمجرور خبر مبتدا محذوف اي فهو
عمرو زوالاکه در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطي و لا ي
نافيه و فعل شرط محذوف اي ان لم يکن الامر کذلک فمرفوع خبر
مبتداء محذوف اي ان لم يکن الامر کذلک فهو مرفوع مبتداء
ان لم يکن ظرفا اين جمله شرط و مبتداء بدل از مرفوع مي تواند
بود و خبر مبتدا محذوف نيز مي تواند بود و خبر عطف بر مبتدا
ان کان ظرفا اين جمله شرطيه اسماء کم مضاف است به الاستفهام مبتداء
وکذلک مقدم بروي خبر وي والشرط عطف بر الاستفهام في
مثل متعلق به ثابت خبر مبتداء مقدم بروي که ثلثه است مضاف
به او جه تميز نحو مضاف اليه مثل تمييز مضاف به کم وکم
مضاف بعمة لک متعلق به ثابتة صفة عمة ياجرير منادي مفرد
معرفة مبني بر ضم وخالة عطف بر عمة و روا است کم عمةً خوانيم
به نصب وکم استفهامي داريم و روا است که تمييز کم محذوف باشد
اي کم مرة عمة لک و قد که بر فعل مضارع در آمده از براي
تقليل و در يحذف ضميري راجع به تمييز مفعول ما لم يسم فاعل
وي في مثل متعلق به يحذف مالک مبتدا کم مقدم بروي خبر وي
وتميز وي محذوف اي کم درهما مالک وکم ضربت اي کم ضربة
ضربت الظروف منها ما قطع عن الاضافة از جمله مبنياته البتة ١٢
اي من تلک الظروف بحذف المضاف اليه عن اللفظ دون ...
ظروف مذکوره يعني بعض ظروف بعض از ان ظروف مبنيه

آن ظرف است که قطع کرده شود از اضافت یعنی مضاف الیه او را حذف
کنند از لفظ لیکن در نیت باشد که اگر در نیت نباشد معرب خو[اهد]
بود همچنانک در حالکه مضاف الیه وی مذکور باشد که قبل
و بعد و انچه مشابه ایشان باشد و قطع ایشان از اضافت
مسموع باشد مثل تحت و فوق و قدام و خلف و وراء و اجر[اء]
مجراه لا غیر و لیس غیر و جست و اجرا کرده اند در مجری
ظروف مقطوعه از اضافت لفظ لا غیر و لیس غیر و حسب
را و ایشانرا نیز مبنی داشته اند اگر چه اینها ظرف نیستند از
جهة مشابهة ایشان به ظروف در ابهام و از جهة
کثرت استعمال و منها حیث و الاضافت الی الجملة فی الاکثر
و از جمله ظروف مبنیه است حیث و اضافت می کنند حیث را مکر بجمله در اکثر
استعمالات و اندکی اضافت او بمفرد آمده است چنانکه قول شاعر واقع
شده است اما تری حیث سهیل طالعا نجما یضیء کالشهاب ساطعا
ایا نمی بینی تو در هنگام که سهیل طلوع کند است ستاره درخشنده کر می
خشد مثل شهاب درخشان و منها اذا للمستقبل و بعضی
از ظروف مبنیه است اذا و اذ برای زمان مستقبل است
اگر چه بر ماضی در آید و اندکی استعمال می کنند در ماضی نیز چنانکه
در قرآن مجید واقع شده است حتی اذا بلغ بین السدین و حتی
اذا ساوی بین الصدفین و حتی اذا جعله نارا و فیها معنی

و ما اشبهها من الظروف المسموع قطعها عن الاضافة مثل تحت و فوق و قدام و خلف ۱۲

ای تجری الظروف المقطوع عن الاضافة

نحو جاءنی زید لا غیر و لیس غیر او غیره و حسب ۱۲ منه

ای اکثر الاستعمالات ۱۲

اسمیة کانت او فعلیة ۱۲

ای اذا ۱۲

الشرط

147

لكون معنى الشرط فيها ١٢

شرط و در اذا معني شرط هست ولذلك اختير بعدها الفعل
زين جهت كه در وي معني شرط است اختيار كرده اند بعد از وي
فعل را و قد يكون للمفاجاة واندكي مي باشد اذا از براي مفاجاة
ي در و معني شرط نباشد فيلزم المبتدا اي بعدها پس لازم است
مبتدا باشد بعد از وي نحو خرجت فاذا السبع اما وجوه اعراب
ين تراكيب آنست كه الظروف مبتدا است محذوف الخبر اي الظروف من
البنيان منها خبر خبر مبتدا است مقدم بر وي كه ان موصول
ست با صله او كقبل خبر مبتدا محذوف اي هو كقبل و بعد عطف
ب وي واجري مجهول لماضي مجراه مفعول فيه اجري لا غير مفعول
مجهول اجري وليس عطف بر وي و حسب عطف بر غير منها
خبر مبتدا مقدم بر وي كه حيث است ولا يضاف فعل مجهول نفي
در وضميري راجع به حيث مفعول مجهول وي الا الي الجملة مستثنى
مفرغ اي لا يضاف الي شي الا الي الجملة في الاكثر متعلق به لا يضاف
و منها خبر مبتدا مقدم بر وي كه آن اذا است للمستقبل به الثا
بتست كه صفت اذا است و فيها خبر مبتدا مقدم بر وي كه ان معني
الشرط است ولذلك متعلق به اختير بعدها ظرف اختير الفعل
مفعول مجهول اختير و قد يكون از افعال ناقصه در وضميري
مستكن اسم وي راجع به اذا للمفاجاة متعلق بكائنا يا ثابتا خبر
كان فا از براي تفريع يلزم فعل المبتدا فاعل وي بعد كه مضاف

ای اذا (above «نباشد»)

قرينة على انها مبتدأ .... و بنى اذا الشرطية (margin, beside «مبتدا باشد»)

حاضر او واقف على حذف الخبر (margin, beside «تراكيب»)

اي من الظروف المبنية ۱۲

بضميرست ظرف يلزم و منها اذ للماضي و اذ ظروف مبنيه است اذ كه
است از براي ماضي و اندكي از براي مستقبل آمده است چنانكه
تعالي فرموده فسوف يعلمون اذ الاغلال في اعناقهم ويقع
الجملتان و واقع مي شود بعد از اذ دو جمله يكي اسميه يكي فعليه مثـ
كان ذلك از زيد قايم و اذ قام زيد و اندكي آمده است از برا
مفاجات مثل اذا بخو خرجت فاذ زيد قايم و منها اين و اني
للمكان استفهاما و شرطا ديكري از ظروف مبنيه اين و اني
كه از براي استفهام باشد يا شرط بخو اين زيد و اين تكن اكن و متي
للزمان فيهما و متي كه يكي از ظروف مبنيه است از براي زمان است
در استفهام و شرط و ايان للزمان استفهاما و ديكري از ظـ
والمشهور فتح الهمزه والنون وقد جاء كسرها
مبنيه ايان است از براي زمان استفهام مثل ايان يوم الد
يعني كي است روز قيامت و كيف للحال استفهاما و ديكري از ظـ
مبنيه كيف است كه از براي حال است در استفهام مثل كيف زيد يعني
چگونه است مذ و منذ بمعني اول المدة و ديكري از ظروف مبنـ
مذ و منذ است كه بمعني اول مدة است يعني بمعني من جاره مي باشد
فيليهما المفرد المعرفة پس يلي مذ و منذ مي باشد مفرد معرفه بي
بي فاصله و بمعني الجميع فيليهما المقصود بالعدد و بمعني
جميع مدت مي باشد مذ و منذ پس يلي او مي باشد آنچه
مقصود است بعدد بخو ما رايته مذ يومان نديدم ا

در مدت

ولعله
مجيئها لم
يذكره المصنف
۱۲

وان زيد وان
تكما كنى ۱۲

اي في الاستفهام والشرط ۱۲

بخو متي القتال
ومتي بخرج اخرج

اي يقع بعدهما

اي بعد مذ و منذ
اسم المفرد لا مثني و الجمع
حقيقة كالمثال المتقدم او
حكما بخو ما رايته مذ اليومان
اللذان صاحبتا فيهما

ماخرجت منذ هابك

اي بعدها

اي هذه الامور

148

اي كل واحد من منذ ومذ اسميه مبتدا وهما معرفتين لكونهما في تأويل الاضافة لانهما اما بمعنى اول المدة او في جميع المدة ١٢

زمدت دورن وقد يقع المصدر او الفعل وأن وان
بعدهما
بتقدير زمان مضاف واندكي واقع مي شود بعد از مذ
ومنذ مصدر يا فعل يا ان يا ان پس تقدير كرده مي شود درين
هنگام زمان كه مضاف باشد بيكي ازين امور مذكوره تا درست
باشد حمل ما بعد ايشان بر ايشان پس تقدير خرجت منذ ذهابك
چنين شود كه مذ زمان ذهابك وبرين قياس باقي اقسام
وهو مبتدا وما بعده خبره خلافا للزجاج وهر يك
ازين مذ ومنذ مبتدا است وما بعد او خبر او وخلاف است
مر زجاج را كه نزد او خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا اما وجوه
اعراب اين تراكيب آنست كه وعندنا خبر مبتدا كه اذا است مقدم
بروي لماضي متعلق به الكائنة كه صفت اذا است ويقع فعل
مضارع بعد كه مضاف است بضمير ظرف يقع الجملتان فاعل يقع
ومنها خبر مبتدا كه اني است مقدم بروي واني عطف بر اني
للمكان متعلق به الكائنتان كه صفت اين واني است استفهاما
حال از ضمير كائنتان كه صفت اين واني است يا تمييز وشرطا
عطف بر استفهاما ومتي مبتدا للزمان متعلق به ثابت
خبر مبتدا است فيهما متعلق به خبر محذوف وايان
مبتدا للزمان متعلق به ثابت كه خبر ايان است استفهاما
حال از فاعل خبر مقدر يا تمييز وكيف مبتدا للحال متعلق بر

ثابت كه خبر مبتدا است استفهاما حال از فاعل خبر مقدر يا تمييز
ومذ مبتدا و منذ عطف بر وي بمعني كه مضاف است به اول
مضاف بمدة متعلق به ثابتان خبر مذ و منذ است فيليها و
ومفعول المفرد فاعل وي المعرفة صفة المفرد و بمعني الى
عطف بر بمعني اول المدة فيليهما فعل و مفعول المقصود
فاعل وي بالعدد متعلق به المقصود قد كه بر فعل مضارع
در آمده كه يقع است از براي تقليل المصدر فاعل وي اول
عطف بر المصدر او ان اوان عطف بر يكديگر فتقديره فعل
ربع زمان فاعل وي مضاف صفت زمان و هو مبتدا
مبتدا خبر وي ما بعده مبتداء ثاني خبره خبر مبتدا ثاني
با خبر جزء مبتداء اول خلافا مفعول مطلق فعل محذوف
اي خولف خلافا للزجاج متعلق به خلافا و منها لدن
وَلَدُنْ و از جمله ظروف مبنية است لدى به الف مقصوره
ولدن بفتح لام و ضم دال و سكون نون وَ قَدْ جَاءَ لَدْنِ
بتحقيق كه آمده است لدن بفتح لام و سكون دال و كسر نون
وَلَدَنْ بفتح لام و دال و سكون نون و لُدْن بضم لام و سكون
دال و كسر نون وَ لَدْنَ بفتح لام و سكون دال و فتح نون
وَلَدْ بفتح لام و سكون دال وَ لُدْ بضم لام و سكون دال و
بفتح لام و ضم دال و مجموع اينها بمعني عند است وقط

المنفي

منفيه و ديكر از ظروف مبنيه قطاست بضم طاء مشدد و
هي طا را تخفيف ميكنند و كاهي قاف را بضم ميكنند طاء
خواه مشدده باشد و خواه مخففه و بسكون طا نيز آمده
ست مثل قطكه فعل است و از براي ماضي منفي مي باشد تا نيج
شامل جميع ازمنه ماضيه كرداند و معني وي در فارسي
نيست كه هركز و عوض از براي مستقبل منفي است و اورا
مبني بر ضم دانستند از جهة آنكه مشابه قبل و بعد است و انكه
فتح و كسر ضاد در وي آمده است والظرف المضافة الي الجملة و اذ
يجوز بناؤها علي الفتح و ظروف كه مضاف بجمله باشد و يا
ظروف كه مضاف بكلمه اذ باشد كه آن اذ مضاف بجمله باشد
رواست بناء ايشان بر فتح از جهت خفت مثال اول آيه كريمه
يوم ينفع الصادقين و مثال ثاني من خزي يومئذ در
قراءة انكسي كه بفتح ميم خوانده است چونكه در اصل اذ كان
كذا بوده است پس تقديرا اذ مضاف بجمله باشد كه جمله را حذف
كردند و تنوين را عوض از وي آوردند و كذلك مثل
و غير مع ما و ان و ان و همچنين است مثل و غير كه بناء
ايشان بر فتح رواست وقتي كه مذكور باشند با ما و يا با ان
و يا ان مثل قيامي مثل ما قام زيد يا مثل ان يقوم زيد يا مثل
انك تقوم اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه و منها خبر

مبتدا که لدي است مقدم بر مبتدا و لدن عطف بر لدي
از براي تحقيق جاء فعل ماضي لدن فاعل وي و باقي الـ
عطف بر وي و فقط عطف بر لدي اي مختافقط للماضي
متعلق بکاين که صفة قط است المنفي صفت ماضي و عو
للمستقبل المنفي کذلک والظروف مبتدا المضافة صفة و
الي الجملة متعلق به المضافة و اذ عطف بر الجملة يجوز
مضارع بناء که مضاف است بضمير فاعل وي علي الفتح متعلق
به بناء و مثل مبتدا کذلک مقدم بر وي خبر وي و غ
عطف بر مثل مع ظرف مذکورين که حال است از مثل و غير
مضاف اليه مع ان و ان عطف ما المعرفة والنکرة دبک
از اقسام اسم معرفه ونکره است المعرفة ما وضع لشيء
بعينه معرفه اسمي است که موضوع باشد از براي شيء معين
يعني از براي ذات معين معلومي و هي و معارف ش
است المضمرات يکي مضمرات است يعني ضميرها خواه از برا
متکلم باشد و خواه از براي مغايب و خواه مخاطب و
علام و دويم اعلام است يعني علمهاء شخصيه مثل ز
يا جنسيه همچنانک اسد را از براي حيوان مفترس و
کنند و جنسيه معلوميت ومعهوديه را درو ملحو
دارند و المبهمات وسيم مبهمات است يعني اسما

اشارت

ادت وموصولات وَمَا عُرِّفَ باللام چهارم ان اسمی است •
شناخته شده باشد بسبب لام خواه جنسیه باشد و
خواه معهوده وخواه که استغراقیه اَوْ بالنداء پنجم معرّف
با است وقتی که قصد تعیینی کنند والمضاف الی احدها
معنیً ششم ان اسمیست که مضاف باشد به یکی از پنج مذ
کوره اضافت معنوی والعلم مَا وُضِعَ لِشیءٍ بعینه غیرَ
متناوِلٍ غیرَه بوضعٍ وَاحِدٍ وعلم خواه اسم باشد وخواه لقب
خواه کنیت آن اسمیست که وضع کرده باشند او را ازبرای
شیء معینی درحالی که غیر متناول باشد غیر خود را به یک
وضع پس اگر بدو وضع متناول باشد غیر خود را از تعریف
علم خارج نشود مثلا اعلام مشترکه بدانکه علم سه قسم است یکی
کنیت است اگر در اول وی اب و یا ام یا ابن باشد دوم لقبست
که قصد مدح یا ذم کنند مثل محمد و محمود و امثال ان سیم
ست که قصد ذم و مدح در وی نباشد و مصدر به الفاظ اربعه
مذکوره نیز نباشد واین را اسم گویند وَاَعْرَفُهَا المضمر المتکلم
ثم المخاطب ثم الغایب واعرف معارف ضمیر متکلم است بعد ازان
مخاطب بعد ازان مغایب ونسبت میان سایر معارف بیان نکرد
بجهة انکه از ترتیب ذکر ایشان مفهوم می شود که هرکدام را که مقدّم
ذکر کرده است اعرف است ومیان افراد ایشان نیز نسبت بیان

نكرد ازجهة آنكه در افراد ايشان تفاوت نيست مكر در مض
كه او در مرتبهٔ حكم مضاف اليه دارد والنكرة ما وضع لشي
لا بعينه ونكره آن اسميست كه وضع كرده باشند او را از
شي كه غير معين باشد مثل رجل وفرس اما وجوه اعراب
تركيب آنست كه المعرفة مضاف اليه خبر مبتداء محذوف
هذا باب المعرفة والنكرة المعرفة مبتدا اما يا موصوله يا مو
وضع فعل مجهول ماضي در وضميري راجع بما معن
مالم يسم فاعل وي لشي متعلق بوضع بعينه نيز متعلق
موضع وهي مبتداء هي المضمرات خبر وي والاعلام و
عطف بر بكي يكر وما موصوله با صله خويش عطف
لتقدم او بالنداء عطف بر باللام والمضاف عطف بر ما
باللام الي احدها متعلق به المضاف معني تميز يا ح
صفة مفعول مطلق محذوف اي اضافة معنوية
والعلم مبتدا اما موصوله يا موصوفه وضع فعل مجهول در
ضميري عايد بما مفعول مجهول وي لشي متعلق به
بعينه نيز متعلق به وضع غير حال متناول مبتدا
غيره فاعل وي ضميري عايد بما غير كه مضافست بضم
مفعول وي بوضع متعلق به متناول واحد
وضع واعرف كه مضافست به ضمير مبتدا المضمر خبر

المتكلم

متکلم صفت المضمر ثم حرف عطف المخاطب عطف بر المتکلم نکره
بند اما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در ضمیری
جع بما مفعول مجهول وی لشئ متعلق به وضع لا بعینه
عطف بر لشی اسماء العدد ما وضع لکمیة آحاد الأشیاء
یکی از اقسام اسماء اسمهائی استه که دلالت بر شمار اشیا
میکنند واین اسماء عدد آن اسمهائی اند که وضع کرده باشند
اشیا برا از برای چند بودن افراد آشیا اصولها اثنتا عشرة
لمة اصل اسمهای عدد که باقی عدد بران متفرع می شود دوازده
له است واحد الی عشرة ومایة والف این دوازده کلمه
احد است وما فوق واحد تا بعشرة که اثنان است وثلثه
واربعه وخمسه وسته وسبعه وثمانیه وتسعه وعشره ولفظ
الف تقول میکوئی تو در مفرد مذکر وتثنیه مذکر واحد و
اثنان واز برای واحدة مؤنث وتثنیه مؤنث واحدة
اثنتان وثنتان میکوئی ثلثة الی عشرة میکوئی تو ثلثة در مذکر
یعنی تا می آری وما فوق او نیز تا بده ثلث الی عشر
بی تا در مؤنث یعنی در مذکر تا می آری ودر مؤنث
نمی آری احد عشر اثنا عشر واز برای مذکر چون از
ده درکذشت احد عشر میکوئی در یازده واثنا عشر میکوئی
در دوازده احدی عشرة واثنتی عشرة واز برای

مؤنث چون از ده درگذشت احدی عشرة میکوئی
یا زده و اثنتا عشرة و ثنتا عشرة میکوئی در دوا
ثلثة عشر الی تسعة عشر ثلثه عشر میکوئی تا در تسعة
در مذکر و ثلث عشرة الی تسع عشرة در مونث یعنی
سیزده تا نوزده جزء اول برخلاف قیاس است و جز
ثانی بر قیاس و تمیم تکسر الشین و بنی تمیم بکسر میخوانند شین
عشرة را تا توالی فتحات لازم نیاید در ترکیب که بمنزلهٔ
کلمهاست و حجازیان ساکن میکنند شین عشرة را از جهت
آنکه سکون اخف است از کسره عشرون و اخواتها فیهما
کوئی تو عشرون و اخوات عشرون را که ثلاثون و ار
و خمسون است تا به تسعین در مذکر و مؤنث یعنی مسا
احد و عشرون میکوئی در مذکر و احدی و عشرون
در مؤنث ثم بالعطف بلفظ ما تقدم بعد از بیست و یکی
و عطف میکنی بان لفظ که از پیش کذشت الی تسعة و تس
تا به نود و نه مائة و الف و مائتان و الفان فیهما
تو مائة و الف و مائتان و الفان در مذکر و مؤ
ثم بالعطف علی ما تقدم بعد از ان میکوئی تو بعطف
صورتی که پیش کذشت یعنی احد و اثنان بر قیاس
تا به تسعة بر خلاف قیاس و عشرون و اخوات او

عند ترکیب
فی المونث

فی المذکر والمونث
من غیر فرق
۱۲

عن الاسماء الاعداد و لعینیة منه تعبیر
فیقول اثنان و عشرون فی المذکر و اثنان
و عشرون و ثنتان و عشرون
فی المونث ثلثة و عشرون فی المذکر
و ثلث و عشرون فی المونث ۱۲

یعول فیما زاد علی ما زاد علی مائیه
فی التثنیة والف و ما تفرع عنهما

مذکر

مذكر ومؤنث يكسان ليس كوئي مائة و واحد مذكر باخود
كوئي واحدة ومائة درمؤنث وفي ثماني عشر فتح اليا
ودر ثماني عشر فتح يا روايت تا جزء اول مبني بر فتح باشد
مثل ثلثة عشر وجاز اسكانها وجائز است ساكن كرده شود
يا از جهة ثقل تركيب وشذ حذفها لفتح النون وشاذ
است حذف يا لفتح نون از جهة آنكه فتحه قرينه حذف
يا مي شود اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه اسماء كه مضاف
است لعدد مبتدا اما موصوله يا موصوفه وضع فعل
مجهول در و ضمير راجع بما مفعول مجهول وي لكميه
متعلق به وضع احاد مضاف اليه كمية الاشياء مضاف
اليه احاد اصول كه مضاف است بضمير مبتدا اثنتا
عشرة كلمة خبر وي واحد خبر مبتداء محذوف اي احدها
واحد منتهيا الي عشرة ومائة عطف بر واحد والف عطف
بر مائة تقول فعل مضارع انت در و مستكن فاعل وي واحد
خبر مبتدا محذوف اي هذا الشيء واحد او واثنان اين جمله
مقوله قول واحدة اثنتان واثنتان عطف بر وي ثلثة
الي عشرة مقوله قول محذوف اي تقول ثلثة الي عشرة ثلث
الي عشر اين نيز بهمان قياس احد عشر اثنا عشر اين نيز
مقوله قول محذوف احدى عشرة اثنتا عشرة وثنتا

عشرة اين نيف بهمان قياس ثلثه عشر الي تسعة عشر وثلثة ع
الي تسع عشرة كما مر وتميم مبتدا تكسر فعل مضارع دروض
راجع به تميم فاعل الشين مفعول وي عشرون واخوا ت
اين نيف معقوله قول محذوف احد وعشرون اين نيف معقوله
واحدي عشرون اين نيف معقوله قوله ثم حرف عطف بالعطف
به تقول محذوف بلفظ نيف متعلق به تقول ما با صله حذ
كه تقدم مضاف اليه لفظ مائة مقول قوله اي لتقول مائة و
عطف بروي ما تيان والفان فيهما اي تقول ما تيان وال
فيهما ثم مثل ثم سابقه فتح مبتدا مضاف به الياء وفي
عشر خبر وي مقدم بروي وحاز فعل ماضي اسكان كه
فنت لضمير فاعل وي وشذ فعل ماضي حذف كه مضا
فنت لضمير فاعل وي بفتح كه مضا فنت به النون متعلق
به حذفها ومميز الثلثة الي العشرة مخفوض مجموع لفظ
او معني ومميز ثلثة تا بعشرة مجرور وجمع مي باشد لفظ
مثل ثلثة رجال يا معني مثل ثلثة رهط الا في ثلثمائة الي
مائة مكرر در ثلثة مائة تا تسع مائة كه مميز ثلثة راتا به
كه لفظ مائة واقع شود جمع نيا ورند وكان قياس شو
مآت او مئين ويبود تياس ~~مميز واقع شود جمع نيا~~
ولوقع ~~شود~~ جمع نمائة در صورت مذكوره اينكه مات كوند

در شوند

در صورت جمع مؤنث سالم یا مثنی در صورت جمع مذکر سالم و ممیز احد
عشر الی تسعة و تسعین منصوب مفرد و ممیز احد عشر تا به
تسعة و تسعین منصوب و مفرد می باشد و ممیز مایة و الف و تثنیتهما
و جمعه مخفوض مفرد و ممیز مایة و الف و ممیز تثنیه مایة
و الف که مائتان و الفان است و ممیز جمع الف که آلاف و الوف است
مجرور و مفرد می باشد مثل مایتا درهم الفا درهم و آلاف
درهم و ممیز جمع مایة را تعرض نکرد از جهة آنکه جمع
مایه مستعمل نیامده است و اذا کان المعدود مؤنثا و
اللفظ مذکرا و قتی که باشد معدود مؤنث و لفظی که تعبیر
کنند بآن لفظا از آن معدود مذکر همچنانکه لفظ شخص که عبارة
از مؤنثی باشد او بالعکس یا خود بعکس این که معدود مذکر
باشد و لفظی که عبارة از آن معدود باشد مؤنث مثل لفظ
نفس که عبارة از مذکری باشد فوجهان پس در عدد دو
وجه روا است مذکر آوردن و مؤنث آوردن مثل ثلثة
اشخص و ثلث اشخص و لا یمیز واحد و اثنان استغناء
بلفظ تمییزه عنهما و تمییز آورده نمی شود واحد و اثنان
را یعنی از برای واحد و اثنان تمییز نمی آرند و برای سایر
اعداد می آورند از جهة مستغنی شدن بلفظ تمییز این
واحد و اثنان از واحد و اثنان مثل رجل و رجلان

گر از رجل واحد فهم می شود و از رجلان اثنان لافاد
النفی المقصود بالعدد از جهة فائده دادن آن
تمییز صریح را که ابهمی است که مقصود بعدد است اما
اعراب این تراکیب آنست که و ممیز که مضاف است به ثلثه
الی العشرة متعلق به منتهیا که حال است از ممیز مخفو
خبر مبتدا مجموع خبر بعد از خبر یا صفت مخفوض لف
تمییز مجموع او معنی عطف بر لفظا الا کلمه استثنا
ثلثه مستثنی مفرغ ای مجموع فی جمیع المواضع الا فی ثلثة
منتهیا الی تسعة و کان از افعال ناقصه تامه اسم او ما
خبر وی او مبین عطف بر مات و ممیز مبتدا احد عشر
مضاف الیه مبتدا الی تسعة متعلق بفعل مقدر
ممیز احد عشر وما زاد علیه الی تسعة وتسعین منص
خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت و ممیز که مضاف
به مائة مبتدا و الالف عطف بر المائة وتثنیتهما عط
بر مائة والف و جمعه عطف بر تثنیتهما ضمیر جمعه را
به الف مخفوض خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا ص
واذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه المعدود اسم کان
مؤنثا خبر وی واللفظ عطف بر اسم کان مذکرا عطف
کان او بالعکس عطف بر اسم وخبر کان مذکوا ای اذا کا

امر

مرثابتا بالعكس فوجهان مبتداء محذوف الخبر اي فوجهان
ا ثبان في العدد ولا يمين فعل مجهول نفي واحد مفعول ما لم
يسم فاعل وي واثنان عطف بر واحد استغناءً مفعول له
يمين بلفظ متعلق به استغناء تمييز مضاف اليه لفظها
متعلق به استغناءً مثل خبر مبتدا محذوف رجل فاعل فعل
محذوف اي جاء رجل ورجلان عطف بر وي لافادته
متعلق به استغناء مضاف بفاعل خود كه ضمير است النص
مفعول افادته المقصود صفة النص بالعدد متعلق به النص
يابه المقصود وتقول في المفرد من المتعدد باعتبار تصييره
وميكوئي تو در مفردي از عدد باعتبار كردانيدن آن مفرد
عددي را كه كمتر باشد از مشتق منه وي به يكي مثل مشتق منه
وي الثاني والثانية الي العاشر والعاشرة يعني ميكوئي در
مفرد وقتي كه مذكر باشد الثاني يعني دو كردانندة يكي والثانية
ميكوئي وقتي كه مونث باشد وآنچه زياده شود برين عدد
تا لفظ عاشر كه از براي مذكر باشد وعاشره كه از براي مونث باشد
لا غير نه اين يعني از ما فوق عشرة صيغة مذكوره بمعني
مذكوره نمي آيد وباعتبار حاله وميكوئي تو در مفرد از عدد
باعتبار حال آن مفرد نه باعتبار تصيير الاول والثاني يعني
اول وثاني ميكوئي در مذكر والاولي والثانيه الي العاشره

و العاشرة واولي ثانيه ميكويي وابنجه زياده باشد برليشا
تا لعاشر و عاشرة يعني دهم را يا يكي از ده را درمذكر عا
ميكويي و درمؤنث عاشرة والحادي عشر والحادية ع
والثانيه عشرة الي التاسع عشر والتاسعة عشرة و ميكو
تو حادي عشر درمذكر والحادية عشرة درمونث والثا
عشر درمذكر والثانية عشرة درمونث وانچه زياده شو
بر ليشان تا التاسع عشر درمذكر والتاسعة عشرة درمو
يعني از مافوق عشرة كه يازده است صيغه فاعل ميكير
بمعني ثاني كه اعتبار حال است اما به اعتبار تصيير كه معن
اول است از مافوق عشرة صيغه فاعل نمي آيد وس ثم في
في الاول ثالث اثنين اي مصيرهما من ثلثتهما وا زجه
اختلاف اين دو اعتبار كفته مي شود در اعتبار اول كه اعتبا
تصيير است ثالث اثنين يعني صيغه فاعل را بكمتر از وي
اضافه مي كنند يعني سه كردانندة دو كه مشتق از ثلثتهم
باشد يعني سه كردانندم دو را وفي الثاني ثالث ثلثة اي احد
و در اعتبار ثاني كه اعتبار حال است ثالث ثلاثة ميكويند كه فا
را به مثل او اضافه مي كنند يعني يكي از سه كه در درجه اخير
باشد و روا است كه به اين معني اضافة به ما فوق او كنند
چنانكه ثالث اربعة كويند وتقول حادي عشر احد عشر علي ا

باضافة الي المركب التا من احد عشر خاصة .

في ما زاد علي العشرة ١٢

علي الاعتبار الثاني وهو اعتبار بيان الحال ١٢

خاصة و میکوئی تو حادي عشر احد عشر یعنی حادي عشر
را بمثل او اضافة میکنی به اعتبار معنی ثانی که اعتبار حال است
خاصه نه با عتبار معنی اول که تصییر است وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ
حادي احد عشر الي تاسع لتسعة عشر واکرخواهی میکوئی
در اداي این معنی حادي احد عشر که جزء اخیر را از مرکب
اول حذف میکنی همچنین تاناسع و تسعة عشر و تعرب الاول
یعنی معرب می باشد درین صورت جزء اول چونکه ترکیب که موجب
بناي او بود و جزء ثاني مرکب محذوف کشت و آن دو جزء
دیکر مبني اند چونکه ترکیب موجب بناست در ایشان باقیست
لما وجوب اعراب اين تراکیب آنست که و تقول فعل مضارع است
در و مستکن فاعل وي في المفرد متعلق به تقول من المتعدد
متعلق به الکاین که صفت المفرد است با عتبار تصییر ذلک المفرد
عددا انقص من عدد ازید علیه تصییر مضاف الیه
اعتبار و دو مفعول تصییر محذوف چنانکه مذکور شد
در تقدیر وي الثاني مفعول قول اي تقول في المفرد المذکور
الثاني للمذکر والثانية عطف بر وي الي العاشر متعلق بفعل
محذوف اي مازاد علیها الي العاشر والعاشرة لا از حروف
عاطفه و غیر مبني بر ضم مثل قبل اي لا تقول غير ذلک و با
عتبار حال عطف بر باعتبار تصییر الاول مفعول قول چنانکه

هذا المعنی
١٢١

در الثاني معلوم شد و همچنين قياس كن تا الناسعة عشر

حرف جر ثم مجرور ائي جار و مجرور متعلق به قيل في الاو

متعلق به قيل ثالث اثنين مقول قول اي مصيرها تفسيرا

ثلثهما متعلق به ما خود محذوف وفي الثاني متعلق

قيل ثالث ثلثة مفعول ما لم يسم فاعله اي احدها تفسيرا

تقول فعل انت درو مستكن فاعل وي حادي عشر مضاف

احد عشر مقول قول على الثاني متعلق به واقعا كه حال

ازوي خاصة مفعول مطلق فعل محذوف اي خصصه

الثاني بذلك خصوصا وان حرف شرط شئت فعل وفا

جزاي شرط حادي كه مضافست به احد عشر تقول

تسعة عشر متعلق به قلت فتقرب فعل مجهول الاول

ما لم يسم فاعل وي اين جمله مستانفه يا عطف بر جزاي شرط

كور المذكر والمؤنث ديكر از اقسام اسم مذكر و مؤنث است

را در مقدم داشت جونكه اصل است و در تعريف مؤنث

داشت از جهة انكه عدمي است و تعريف مؤنث وجودي

ما فيه علامة التانيث لفظا او تقديرا مونث ان اسميست

كه درو علامة تانيث باشد لفظا حقيقتا ملفوظ باشد

علامة مثل امراة و ناقة يا حكمي ملفوظ باشد مثل عقر

كه حرف جهارم قايم مقام تا تانيث است در مؤنثات سما

باخود

بود علامت تانیث درو مقدره باشد و در لفظ ظاهر نباشد
مثل دار و نار و نعل و قدم و غیر اینها از مؤنث سماعیه
والمذکر بخلافه والمذکر بخلاف اینست یعنی درو علامت
تانیث نه لفظا و نه تقدیرا و علامته التاء والالف مقصورة
و ممدودة و علامت تانیث تاست والف مقصوره مثل سلمی
و حبلی یا ممدود مثل صحراء و حمراء وهو حقیقی ولفظی
مؤنث دو قسم است حقیقی ولفظی فالحقیقی ما بازائه ذکر
من الحیوان پس مؤنث حقیقی آن اسمیست که در مقابل وی مذکری
باشد از جنس حیوان کامراة مثل امراة که در مقابل وی رجل
است و ناقة که در مقابل وی جمل است واللفظی بخلافه ومؤنث
لفظی بخلاف مؤنث حقیقی است یعنی در مقابل وی مذکری
از حیوان نیست کظلمة و عین مثل ظلمة که در مقابل نور است
واز حیوان نیست و عین که مؤنث سماعیست و تا در وی
مقدره چونکه در تصغیر وی که عیینة است تا داخل می شود
واذا اسند الیه الفعل فبالتاء و چون اسناد کرده شود
بمؤنث فعلی پس بتا می باشد آن فعل تا دلالت کند آن تا اولا
برین که فاعل وی مؤنث است وانت فی ظاهر غیر الحقیقی
بالخیار و تو در ظاهر غیر مؤنث حقیقی مخیری که طلع الشمس
گوئی یا طلعت الشمس گوئی اما در ضمیر غیر حقیقی تا واجبست

مثل الشمس طالعة همچنانکه در مونث حقیقی تا واجبست خواه ...
ظاهر وی باشد وخواه بضمیر مثل ضربت امراة وامراة ضـ...
مکر وقتی که فاصله باشد که دران صورت نیز مخیری که حضـ...
القاضی امراة گوئی یا حضر القاضی امراة گوئی وحکم ظاهر ...
مطلقا غیره المذکر السالم حکم ظاهر غیر الحقیقی وحکم ظاهر جـ...
جمع مذکر سالم باشد مطلقا خواه جمع مذکر باشد وخواه ...
مونث حکم ظاهر غیر حقیقی است یعنی بچیزی که تا الحاق کنی ...
جاءت الرجال گوئی یا خود الحاق نکنی وجاء الرجال گوئی ...
العاقلین غیر المذکر السالم فعلت وفعلوا وضمیری که راجع ...
جمع مذکر عاقل باشد که غیر جمع مذکر سالم باشد ضمیر فـ...
است که در وی مستکن است نحو الرجال جاءت وضمیر فـ...
که واو است مثل الرجال جاؤا والنساء والایام فعلت وفعلـ...
وضمیر که عاید به نسا شود یعنی بجمع مونث یا به ایام ...
جمع مذکر غیر سالم ضمیر فعلت که در وی مستتر است وضـ...
فعلن است که نون است اما اگر فعل را اسناد بجمع مذ...
سالم کنند بظاهر وی تا نیث نباید کرد وجاء الزیدون ...
باید گفت واگر بضمیر او اسناد کنند جمع باید کرد والزیـ...
جاؤا باید گفت اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که ا...
مضاف الیه خبر مبتدا محذوف ای هذا باب المذکر والـ...

مبتداء

157

مبتداء ما موصوله یا موصوفه فیه متعلق به ثابت یا ثبت
خبر مبتدا که علامة التانیث است مقدم بروی این مبتدا و خبر
جمله صله ما اما با صله یا صفت خبر مبتدا که المونث است لفظا
متمیز علامة التانیث او تقدیرا عطف بروی و المذکر مبتدا
بخلافه متعلق به ثابت یا ثبت خبر مبتدا و علامة مبتدا دیگر
التاء خبر وی و الالف عطف بر التاء مقصورة حال از الف
او ممدودة عطف بر مقصورة و هو مبتداء حقیقی
خبر وی و لفظی عطف بر حقیقی فالحقیقی مبتدا اما موصوله
یا موصوفه یا زائد متعلق به ثبت یا ثابت خبر مبتدا مقدم
بروی که ذکر است من الحیوان متعلق به ثابت که صفت ذکر است
کامراة خبر مبتدا محذوف ای هو کامراة و ناقة عطف
بروی و اللفظی مبتداء بخلافه متعلق به ثابت یا ثبت خبر
مبتدا کظلمة متعلق به ثابت خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت
کظلمة و عین عطف بروی اذا کلمه شرط اسند فعل مجهول
الیه متعلق به اسند الفعل مفعول مجهول وی این جمله شرط
فالتاء متعلق به ثابت خبر مبتدا محذوف ای فهو بالتاء
این جمله جزای شرط و انت مبتداء فی ظاهره مضاف است بغیر
و غیر مضاف بحقیقی متعلق به بالخیار و حکم مبتدا مضاف
به ظاهر و ظاهر مضاف به الجمع و الجمع مضاف الیه وی

مطلقا حال از ظاهر الجمع غير صفة جمع مضاف به مذكر
صفت مذكر حكم خبر مبتدا مضاف به ظاهر و ظاهر مضا
بغير الحقيقي مضاف اليه غير وضمير كه مضاف است با
قد ين مبتدا غير صفة عاقلين المذكر مضاف اليه غير الس
سوت المذكر فعلت خبر ضمير كه مبتدا است و فعلوا عطف
النساء مضاف اليه مبتدا مقدر اي ضمير النساء فالايا
عطف بروي فعلت خبر مبتداء مقدر كه مذكور شد
فعلن عطف بر وي المثنى ما لحق اخره الف او ياء مفتو
ماقبلها و نون مكسورة مثنى آن اسميست كه لاحق
باخر او الف يا ياء كه مفتوح باشد ماقبل آن يا و نون مك
نيز لاحق شود باخر او عوض از حركت و احد يا تنوين
ليدل على ان معه مثله من جنسه تا دلالت كند بر بنكه
است مثل آن مفرد در عدد از جنس آن مفرد فالمقصو
ان كانت الفه عن واو وهو ثلاثي قلبت واوا ليب
اسمي كه مقصور باشد يعني در آخر او الف مقصوره با
اگر باشد الف او بدل از واو و آن اسم ثلاثي باشد
در وي چهار حرف يا زياده نباشد خواه اصلي و خوا
زايد قلب ميكنند الف او را بواو مثل عصا كه او را
تثنيه عصوان گويند و الا فالياء و اگر چنين نباشد يع

اثنى

لف وي بدل از واو نباشد خواه اصلي باشد وخواه
بدل از يا او را در تثنيه بيا قلب ميكنند مثل رحي را
كه در تثنيه رحيان كويند ومتي را متيان كويند چونكه
الف او اصليست واكر رباعي باشد نيز يا زايده الف اورا
نيز بيا قلب ميكنند مثل مصطفيان وحبليان والممدود
ان كانت همزته اصلية تثبت واسمي كه اخر او الف ممدوده
باشد اكر باشد همزه او را اصليه ثابت مي باشد ومعني
اصليه آنست كه زايده نباشد وبدل از حرف نباشد مثل
قراآن كه تثنيه او قراست وان كانت للتانيث قلبت واوا
واكر همزه ان اسم از براي تانيث باشد يعني بدل از
الف تانيث باشد قلب ميكنند اورا در تثنيه بواو مثل حمراوان
كه تثنيه حمراست والا فالوجهان والا كه اكر همزه او اصلي
نباشد واز براي تانيث نيز نباشد بلكه از براي الحاق باشد
يا بدل از واو يا يا باشد در تثنيه وي دو وجه رواست
اثبات همزه وحذف وي مثل كساآن وكساوان ورداآن
ورداوان وتحذف نونه بالاضافة وحذف كرده شود
نون تثنيه باضافت وحذفت تاء التانيث في خصيان واليان
وحذف كرده مي شود تاء تانيث در لفظ خصيان كه تثنيه خصيه
ودر لفظ اليان كه تثنيه اليه است واليه دنب را كويند برخلاف قياس

برسبيل جواز جايز است كه اثبات كنند و خصيتان و الياذ
اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه المثني مبتدا اما موصو
يا موصوف لحق فعل ماضي اخر كه مضافست بضمير مفع
فيه و ي الف فاعل وي او ياء عطف بر الف مفتوح صم
ياء ما قبلها مفعول مجهول و نون عطف بر ياء مكس
صفت نون ليدل فعل مضارع تقديرش اي لا يدل على حر
جر ان از حروف مشبهه بافعال معه ظرف ثابت كه خ
است مثلها اسم وي من جنسه متعلق به ثابت كه خبر ان ا
فالمقصور مبتدا ان حرف شرط كان از افعال ناقصه تا
علامت تانيث فاعل الفه اسم وي عن واو متعلق به بد
خبر كان واو واو حال هو مبتدا ثلاثي خبر وي اين
اسميه حال از اسم كان يا اسم و خبر خود شرط قلبت ف
تا علامت تانيث فاعل در وضميري مونث كه تعبير از وبه
كنند مفعول مالم يسم فاعل وي عايد باسم كان ط و مفعو
قلبت شرط با جزاي خود جمله شرطيه خبر مبتدا كه فالمقصو
والا كه مركبست از ان شرطي ولا نافيه فاليا ءاي فليقلب با ا
اين جمله جزاي شرط محذوف كه الا دلالت دارد بر وي و
ود مبتدا ان كان تا به يحذف معلوم بر قياس سابق و
فعل مجهول نون كه مضافست بضمير مفعول مجهول و

بالاضافة

159

علا

اضافة متعلق به بحذف و حذفت فعل تا علامت تانيث
ذكر مضاف است به تانيث مفعول ما لم يسم فاعل وي في خصيان
متعلق به حذفت والبان عطف بر خصيان المجموع ما دل
علي آحاد مقصودة بحروف مفرده بتغير ما مجموع آن اسميست
دلالت كند بر افراد قصد كرده شده بحروف مفرد خود
بدك تغييري فنحو تمر و ركب ليس بجمع علي الاصح ليس مانند
تمر و ركب جمع نيست بر مذهب اصح بلك اول اسم جنس است و
ثاني اسم جمع مثل جماعة و نحو فلك جمع و مانند فلك كه
مثني است جمع است از براي آنكه تعريف جمع برو صادق است
از جهة آنك اندك تغييري وجود گرفته است ميان او و مفرد
و نقل يا از جهة آنكه ضمه فلك مفرد مثل ضمه قفل است و ضمه
فلك جمع مثل اسد كه جمع اسد است و هو صحيح و مكسر و جمع دو
قسم است صحيح است و مكسر فالصحيح لمذكر و مونث پس صحيح از
براي مذكر مي باشد و مونث المذكر ما لحق آخره واو مضموم
ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها و نون مفتوحة و جمع مذكر
آن اسميست كه لاحق شود به آخر او واو مضموم ما قبل يا ياء
مكسور ما قبل و نون مفتوحة ليدل علي ان معه اكثر منه تا دلالت
كند اين لحوق يا الحاق چيزي كه لاحق شده است بر چيزي كه با آن واحد
است بيشتر از او از جنس او فان كان آخره ياء قبلها كسرة

حذفت پس اگر باشد در آخران جمع یائی که پیش از وکسره با
حذف کرده می شود آن یا مثل قاضون که جمع قاضی ا
وان کانت مقصورًا حذفت الالف وبقي ما قبلها مفـ
واگر باشد آخر اسمي که او را جمع می کنند الف مقصوره حـ
کرده می شود آن الف در جمع از جهت التقاء ساکنین و
می ماند ما قبل آن الف مفتوح مثل مصطفون که در
مصطفیون بوده یا را بالف قلب کردند والف به التقاء سا
بیفتاد اما وجوه اعراب اعراب این تراکیب آنست که المـ
مبتدا اماء موصول یا موصوف دل فعل ماضي ودر و
ضمیري راجع بما فاعل وي علی احاد متعلق ید لـ
صفت واحاد متعلق به دل مفرده مضاف الیه حر
بتغیرها این نیز متعلق ید ل فنحو مبتداء مضاف به
ورکب عطف بر تمر لیس از افعال ناقصه در و ضمیري راجـ
به جمع اسم وي یجمع متعلق به ثابت خبر وي علی الاصح
به جمع ونحو مبتدا مضاف به فلک جمع خبر وي و
مبتدا صحیح خبر وي ومکسر عطف بر صحیح فالصحیح مبتدا
دیگر لمذکر متعلق به ثابت خبر مبتدا ومونث عطف بر
المذکر مبتدا ما موصول یا موصوف لحق فعل ماضي آخره
فیه لحق واو فاعل وي مضموم صفت واو موصول قبله

١٥٠

...ثبت كه صله ماست او ياء مكسوره ما قبلها عطف بر واو مضموم
...نون عطف بر واو مفتوحه صفت نون ليدل كه منصوبست
...ان مقدره اي لان يدل در وضميري راجع بجمع فاعل وي
...علي حرف جران از حروف مشبهه به افعال معه متعلق به
...ابت كه خبر ان است اكثر اسم وي منه متعلق به اكثر ان بالاسم وخبر
...خود مجرور علي فا از براي تفصيل ان حرف شرط كان از افعال
...ناقصه اخره اسم وي يا خبر وي اين جمله شرط قبلها ظرف
...نا بتا كه صفت ياء است كسره فاعل قبلها يا خود احتمال دارد كه
كسره مبتدا باشد وقبلها مقدم بر وي اين مبتدا وخبر جمله
صفة ياء حذفت فعل و فاعل اين جمله جزائي شرط مثل خبر
مبتدا محذوف اي هو مثل قاصون موضع عست بر بنكه محكيست
از قاصون كه مرفوعست وان حرف شرط كان از افعال ناقصه
در وضميري راجع به الف اسم وي معصودا خبر وي اين جمله
شرط حذفت فعل الالف مفعول مالم يسم فاعل او اين جمله جزاي
شرط وبقي فعل ماضي ما موصوفه قبلها ظرف ثابت كه صله ما
اين جمله فاعل بقي مفتوحا مفعول به بقي مثل مصطفون
اين نيز محكيست مثل قاصون وشرطه ان كان اسما فمذكر علم
يعقل وشرط اسمي كه خواهند كه او راجمع مصحح سازند اگر باشد
اسم يعني صفت نباشد پس مذكري مي بايد كه علم باشد وعاقل

مصحح

باشد مثل زیدون وان کان صفة فمذکر یعقل واکر آن اسم مذ
صفت باشد پس شرط جمعیت او بواو و نون اینست که
باشد و عاقل باشد وان لا یکون افعل فعلاء وشرط د
اینست که نباشد آن صفت افعلی که مونث او فعلاء
باشد مثل احمر حمراء که او را جمع بواو و نون جمع نمیکنند
فعلان فعلی وشرط دیکر اینست که نباشد ان صفت
که مونث او فعلی باشد مثل سکران وسکری که او را بو
و نون جمع نمیکنند وسکرانون نمی کویند ولا مستویا
مع المونث وباید که مساوی نباشد دران اسم مذکور
با مونث نحو جریح وصبور که مساوی است که درین
مذکر و مونث که اینها را بواو و نون جمع نمی کنند وجریحو
وصبورون نمی کویند ولا بتاء تانیث وشرط دیکر اینست
تانیث نداشته باشد مثل علامه که او را بواو و نون جمع
و علامون نمیکویند و یحذف نونه بالاضافة وحذف
می شود نون جمع مذکر به اضافة مثل مسلموا القوم
شذ ذ بتحقیق که شاذ است نحو ارضین وسنین ما
ارضین وسنین که ایشان را جمع بواو و نون کرده اند
انکه مذکر عاقل نیستند اما وجوه اعراب این تراکیب
که وشرط که مضاف بضمیر مبتدا ان حرف شرط کان از

ناقص

ناقصه در وضميري راجع بجمع اسم وي اسماء خبر وي اين جمله
شرط فافاء جزاي شرط مذكر خبر مبتداء محذوف اي فشرطه
لونه مذكر اين جمله جزاي شرط با جزاي خود خبر مبتداء اول
علم خبر بعد از خبر يا صفت مذكر يعقل نيز صفت بعد از صفة
يا خبر بعد از خبر وان كان صفة فمذكر يعقل بر قياس ما سبق
معلوم وان ان ناصبه لا يكون از افعال ناقصه در وضميري
راجع بصفت اسم وي افعل خبر وي مضاف بجعلا اين جمله
عطف بر ما سبق مثل معلوم احمر مضاف اليه وي حمراء مضاف
اليه احمر ولا فعلان فعلى عطف بر افعل فعلى مثل سكران وسكرى
بر قياس ما سبق معلوم ولا مستويا عطف بر افعل فعلاء
فيه متعلق به مستويا مع المونث نيز متعلق به مستويا نحو
مضاف بجريح وصبور عطف بر وي واو حرف عطف لا
مذكر ة نفي تاء كه مضاف است به تانيث متعلق به يكون مفردا
مثل مضاف به علامة و يحذف فعل مجهول مضارع نون
كه مضاف است بضمير مفعول مجهول وي بالاضافة متعلق
به يحذف وقد كه بر فعل ماضي در آمده از براي تحقيق نحو
فاعل وي مضاف به ارضيني وسنيني عطف بر ارضيني و
المونث ما لحق آخره الف وتاء وجمع مؤنث صحيح آن جمعيست
لاحق شود باخر مفرد او الف وتا وشرط ان كان صفه

وله مذكر فان يكون مذكره جمع بالواو والنون وشرط جمع
صحيح اكر باشد صفة ومراد از مذكري باشد مذكر او جمع
ونون فان لم تكن له مذكر يعني اكر نباشد مر جمع مو
مذكري فان لا يكون مجردا عن تاء التانيث كحائض
شرط اوانيست كه نباشد مجرد از تاء تانيث مثل حائض
حائضات نميكويند والا جمع مطلقا واكر مونث صفت
بلكه اسم باشد جمع ميكنند اورا مطلقا به الف وتاء
اعتبار لشرطي مثل طلحات وزينبات جمع التكسير ما تغير ب
واحده ديكر انها اقسام جمع جمع تكسيرات وجمع تكسير
جمعيست كه تغيير يافته باشد بناء واحد او در وكو رجال
افراس مانند رجال كه رجل درو تغيير يافته وافراس كه
درو تغيير يافته وجمع القلة وجمع قلت كه اورا كمتر
در اطلاق ميكنند وبرده نيز افعل يكي از اوزان افعل
مثل افلس وافعال ديكري از افعال مثل افراس جمع فرس
وافعلة فعلاست مثل ارغفة جمع رغيف وفعلة وديكر
وفعلة است مثل غلمة جمع غلام والصحيح وديكري جمع صحيح اس
از اقسام جمع قلة خواه مذكر باشد وخواه مونث مثل
مسلمين ومسلمات ودر رضي كفته انكه جمع صحيح مختص
نيست بقلة وما عدا ذلك جمع كثرة وانچه غير اين او

جمع قلت در افعل وافعال

مذكور به

اي زينبات مطلقا جمعا مطلقا اي بغير تقييد ه

نحو زينبات وطلحت وزينبات في جمع طلحة وزينب

حقيقة او تقديرا ه كما في فلك وهجان والمحقق كرجال والمعروض كفلك ه

غير المنصرف للعلمية والوزن ه

هذه الاربعة من جموع التكسير وكلا نوعي السلامة ه

اي ما عدا المذكور من الاوزان الاربع وجمعي التصحيح ه

مذکوره است جمع کثرة است که اورا اطلاق بر ما فوق عشره
میکنند و گاهی استعاره میکنند جمع قلت را از برای کثرة
و از وی معنی کثره اراده میکنند و بعکس نیز مثل ثلاثة
قروء اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که والمؤنث
مبتدا ء ما ء موصول یا موصوفه لحق فعل ماضی اخره
مفعول فیه وی الف فاعل وی وتا ء عطف بر الف وشرط مبتدا
ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وی ضمیری راجع
به اسم اسم کان صفة خبر وی ان از حروف ناصبه
یکون از افعال ناقصه مذکوره اسم وی جمع فعل
مجهول بالواو متعلق بجمیع در وی ضمیری مفعول
مجهول وی راجع بمذکره والنون عطف بر بالواو
این جمله شرطیه وان حرف شرط لم یکن از افعال ناقصه
مذکر اسم کان له متقدم بر وی خبر او این جمله شرط فان لا
یکون مجردا عن تاء التانیث کما یُقف جزاء شرط والا
که لا را اصل ان لا بود مرکب از ان شرطی ولای نافیه
جمع فعل مجهول در وی ضمیری راجع باسم مفعول
مجهول وی مطلقا مفعول مطلق فعل محذوف
ای جمع جمعا مطلقا این جمله جزای شرط محذوف که
الا دال است برای جمع که مضاف است به التکسیر

مبتدا ما موصوله یا موصوفه تغییر فعل ماضی بناء فا
وی مضاف بواحده کرحال خبر مبتدا محذوف ا
کرحالی افراس عطف برحال وجمع که مضافست به ال
مبتداء افعل خبر وی وافعال وافعله وفعله والصحیح عط
بربکل بکر وما موصوله یا موصوفه علا افعل ماضی د
فاعل وی ما با صله یا صفت مبتدا جمع که مضافست به کث
خبر وی المصدر اسم الحدث الجاری علی الفعل مص
اسم حدث است یعنی معنی است که قائم باشد بغیر خ
از وصادر باشد مثل ضرب وضوء از وصادر نباشد
طول ومی باید که این حدیث جاری باشد بر فعل یعنی آ
حدث در جمیع مع فعل یافته شود وهو من الثلا
سماعی واین مصدر از ثلاثی مجرد سماعیست وسی و
وزن یافته شده است وفی غیره قیاسی ودر غیر ثلا
مجرد وقیاسی است همچنانکه هوچه ماضی او بر وز
افعل باشد مصدر وی افعال می آید تقول میکوئی
اخرج اخراجا واستخرج استخراجا که مصدر افعل آ
می آید ومصدر استخرج استخراج ویعمل عمل فعله ماض
وغیره وعمل میکند این مصدر عمل فعل خود یعنی ف
را برفع میکنند ومفعول را نصب میکند خواه بمعنی ما

باشد

شد وخواه بمعني حال وخواه بمعني استقبال اذا لم يكن مفعولا
مطلقا وقتي كه نباشد آن مصدر مفعول مطلق ولا
يتقدم معموله عليه ومقدم نمي شود معمول مصدر بر مصدر
ولا يضمر فيه وضمير نمي آرند معمول مصدر را در مصدر
بخلاف فعل كه هم معمول بر وي مقدم باشد وهم ضمير
باشد در وي ولا يلزم ذكر الفاعل ولازم نيست ذكر كردن
فاعل مصدر چنانك كوئي اعجبني ضرب زيد ويجوز
اضافته الى الفاعل وروا است اضافه كردن مصدر
بفاعل مثل قوله تعالي ولولا دفع الله الناس كه اينجا دفع را
اضافه به الله كرده اند كه فاعل است وقد يضاف الى
المفعول واندكي اضافه مي كنند مصدر را بمفعول نحو
ضرب اللص الجلاد زدن دزد را جلاد واعماله باللام
قليل وعمل دادن مصدر به لام قليل است وان وقتي
است كه معمول او بحرف جر باشد تا مصدر معرف در وي
عمل توان كرد مثل قوله تع لا يحب الله الجهر بالسوء متعلق
به الجهر است كه مصدر معرف بلام است فان كان مطلقا
فالعمل للفعل پس اگر باشد مصدر مفعول مطلق پس
عمل كردن خاصه فعليت كه عامل است در وي وان
كان بدلا منه فوجهان واگر باشد مفعول مطلق بدل

ازفعلي يعني فعل وي لازم الحذف باشد درو دو وجه
اول فعل را عمل دهند ازجهت اصالة يا مصدر
عمل دهند ازجهت نيابت وبعضي گفته اند كه دو وجه
عمل دادن مصدر است ازجهة مصدريت و وجه
ديگر عمل دادن مصدر است ازجهت نيابت اما وجه
اعراب اين تراكيب آنست كه المصدر مبتدا اسم كه مضا
است به حدث خبر وي الجاري صفت حدث على الفعل متعلق
به الجاري و هو مبتدا من الثلاثي متعلق به سماع خبر
قياس مبتدا و هو في غيره مقدم بروي خبر وي تقول
فعل مضارع انت درو مستتر فاعل وي اخرج فعل ماضي
اخراجا مطلق و استخراج فعل استخراجا مفعول مطلق وي
فعل مضارع درو ضميري راجع به مصدر فاعل او
كه مضافست بفعله مفعول مطلق يعمل ماضيا حال از فعل
و غير عطف به ماضيا اذا كلمه شرط لم يكن از افعال
درو ضميري راجع به مصدر اسم وي مطلقا صفة
مفعولا و لا يتقدم فعل نفي معموله فاعل وي عليه متعلق
به لا يتقدم و لا يضمر فعل نفي درو ضميري راجع بمعمو
مفعول ما لم يسم فاعل وي فيه متعلق به لا يضمر و لا يلز
نيز فعل نفي ذكر كه مضافست بفاعل اسم وي و يجوز رفع

مضارع

164

مضارع اضافيه فاعل وي الي الفاعل متعلق به لايجوز
و قد كه بر فعل مضارع در آمده كه مضافست از براي تقليل
در وضميري راجع بمصدر مفعول مجهول وي الي المفعول
متعلق به يضاف واعماله مبتدا باللام متعلق به قليل
خبر اعماله فا از براي تفسير ان حرف شرط كان از افعال
ناقصه در وضميري عايد بمصدر اسم وي مطلقا خبر
وي فالعمل مبتدا للفعل متعلق به ثابت خبر مبتدا ان
حرف شرط كان از افعال ناقصه در وضميري راجع به
مفعول مطلق اسم وي بلا خبر وي منه متعلق به بلا
فوجهان خبر مبتدا محذوف اي ففيه وجهان يا
مبتدا محذوف فوجهان جايزان اسم الفاعل ما اشتق
من فعل لمن قام به بمعني الحدوث اسم فاعل آن اسميست
كه مشتق باشد از فعل يعني از مصدري از براي انكسي
كه قايم است آن فعل به او در حال كه بمعني حدوث باشد
و بمعني حدوث قيد كرده تا صفة مشبهه بيرون رود
كه بمعني ثبوت است حدوث وصيغته من الثلاثي المجرد
علي فاعل وصيغه اسم فاعل از ثلاثي مجرد بر وزن فاعل
مي آيد ومن غيره علي صيغة المضارع بميم مضمومة و
كسر ما قبل الاخر واز غير ثلاثي مجرد خواه مزيد فيه

باشد وخواه رباعي بر صيغهٔ مضارع مي آيد لبنها در
ميم مضمومه بجاي حرف مضارعه وكسر ما قبل الآخر
نحو مُكرِمٌ كه از يكرم كرفته اند و مُستخرِجٌ كه از يستخرج كرفته
ويعمل عمل فعله بشرط معني الحال او الاستقبال والاعتماد
علي صاحبه او الهمزة او ما و عمل ميكند اسم فاعل
فعل خود يعني فاعل را برفع مي كند ومفعول را بنصب
بشرط اين كه بمعني حال باشد يا استقبال وبشرط اين كه
كرده بر صاحب خود يعني بيش او مبتداء مذكور باشد
يا موصول يا موصوف يا خود اعتماد كرده باشد بر همزه
يا ماء نافيه يعني بيش از وهمزه باشد يا ماء نافيه آمده
وجوه اعراب اين تراكيب اينست كه اسم مضاف است بفاعل
ماء موصوله يا موصوفه اشتق فعل مجهول در وضمير
راجع بما مفعول ما لم يسم فاعل وي من فعل متعلق به
ما اشتق به متعلق به قام بمعني الحدوث متعلق به
وصيغته مبتداء من الثلاثي متعلق به الثابتة كه صفت
صيغه است المجرد صفت الثلاثي علي فاعل متعلق به كائن
يا ثابت خبر صيغه ومن غيره متعلق به الثابتة صفت
علي صيغة اين نيز متعلق به كائن يا ثابت خبر مبتدا المقدر
صفت صيغه بميم متعلق به كائن يا ثابت خبر مبتدا مقدر

صوت

١٤٥

ت بميم وكسر عطف بر بميم ما موصوله يا موصوفه قبل كه
ا فست به الآخر ظرف ثبت يا ثابت كه صله يا صفة ماست نحو
يم اكر برفع خوانيم خبر مبتدا محذوف واكر بجر خوانيم
ناف اليه نحو ومستخرج عطف بر وي ويعمل فعل مضا
ع درو ضميري عايد به اسم فاعل فاعل وي عمل كه
منا فست به فعله مفعول مطلق يعمل بشرط متعلق
و يعمل معني مضاف اليه بشرط الحال مضاف اليه معني
ا الاستقبال عطف بر معني الحال والاعتماد عطف بر ا
ستقبال على صاحبه متعلق به اعتماد او الهمزة عطف
صاحبه او ما عطف بر همزه فان كان للماضي وجبت
الاضافة معني پس چون باشد اسم فاعل از براي ماضي
معني از براي حال واستقبال نباشد وخواهند كه مفعول
از براي وي ذكر كنند واجب است كه اضافت كنند اورا
بمفعوله او اضافة معنوي از جهة آنكه درين وقت كه بمعني
ماضي باشد عمل نميكند پس اضافت لفظي نتوان داشت خلافا للكسائي
خلاف مركسائي را كه پيش او واجب نيست اضافت از جهت آنكه نزد او
اسم فاعل عمل ميكند اكرچه بمعني ماضي باشد پس اضافة درين وقت لازم
نباشد واكر اضافت كنند اضافة لفظي خواهد بود فان كان له معمول
آخر فبفعل مقدر پس اكر اسم فاعل را معمول ديكر باشد وقتي كه

بمعنی ماضي باشد نصب آن معمول بفعل مقدر خواهد بود
معطي عمرو درهما امس اي اعطاه درهما يعني زيد عطا
است عمرو را درهمي دينه که اين اسم فاعل بمعني ماضي است پس عمل
کند پس از براي نصب درهما عامل تقدير بايد کرد اي اعطاه
فان دخلت اللام استوي الجميع پس اگر در آيد لام موصول
فاعل مساويست همه زمانها مثل مررت بالضارب ابوه زيدا
او غدا او الآن يعني بگذشتم به انکسي که زننده است پدر او مر زيد را
يا اکنون يا فردا که اينجا بمعني ماضي نيز عمل کرده است چونکه م
بلام موصول است وما وضع منه للمبالغة و آنچه وضع کرده از
فاعل از براي مبالغت کضراب وضروب و مضراب که اين هر
بمعني کثير الضرب است و عليم يعني کثير العلم و حذر که بمعني
الحذر است مثله خبر مبتدا است يعني مجموع آنچه وضع کرد
از براي مبالغه مثل اسم فاعل است در عمل و شرايط عمل و المثني والجم
مثله و مثني و مجموع مثل اسم فاعل است يعني تثنيه و جمع ا
مثل مفرد اوست در عمل و مشروط آن و يجوز حذف النون مع
والتعريف تخفيفا و رواست حذف کردن نون تثنيه و جمع اسم ف
در وقتي که عمل کند و معرف بلام باشد از جهت تخفيف همچنانکه
بعض قراة واقع شده المقيمي الصلوة اما اگر معرف بلام نب
بلام نباشد حذف نون ضعيف است مثل لذائقوا العذاب که دا

بوده

166

...ده نون را از وي حذف کرده اند با انکه معرف بلام نيست ومضاف
...يست اما وجوه اعراب اين تراکيب آنست که فا از براي تفسير ان حرف
...شرط کان از افعال ناقصه در وي ضميري راجع به اسم فاعل اسم وي
...ماضي متعلق به ثابتا خبر کان اين جمله شرط وجبت فعل تاء علامت
...تانيث فاعل الاضافة فاعل وي معني تمييز يا مفعول مطلق از
...غير لفظ فعل يا صفت مفعول مطلق محذوف اي اضافه معنوية
...اين جمله جزاي شرط خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اي خولف
...خلافا للکسائي متعلق به خلافا فا نکان چنانچه کذشت لم متعلق
...به ثابتا خبر کان معمول اسم وي آخر صفة معمول اين جمله شرط فبفعل
...متعلق به خبر مبتداء محذوف اي هو منصوب بفعل مقدر
...صفة فعل اين جمله جزاء شرط فان حرف شرط فعلت فعل تا علامت
...تانيث فاعل اللام فاعل وي اين جمله شرط اسلتي يي فعل ماضي الجميع
...فاعل وي جزاي شرط وما موصول يا موصوف وضع فعل
...مجهول اين موصول با صله يا موصوف يا صفت مبتداء منه
...مفعول مالم يسم فاعل وضع للمبالغة متعلق به وضع کضراب
...متعلق به خبر مبتداء محذوف اي هو ثابت کضراب وضروب و
...مضراب و عليم وحذر عطف بر يکديکر مثل خبر مبتداء که ما
...وضع است و المثني مبتدا و المجموع عطف بر وي مثله
...خبر وي و يجوز فعل مضارع حذف که مضافست به النون

فاعل یجوز مع کہ مضافست به العمل ظرف یجوز والتعریف عط
بر العمل تخفیفاً مفعول له یجوز اسم المفعول ما اشتق من
لمن وقع علیه اسم مفعول آن اسمیست کہ مشتق باشد از فع
از مصدر از برای آنکسی کہ واقع باشد آن فعل برو وصی
من الثلاثی علی مفعول وصیغهٔ اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر
مفعول می آید ومن غیره علی صیغته الفاعل بفتح ما قبل الآخر
و از غیر ثلاثی مجرد بر صیغهٔ اسم فاعل می آید کہ ما قبل آخر
بفتح باشد کمستخرج کہ اسم مفعول باب استفعال است وأم
فی العمل والاشتراط کامر الفاعل وامر اسم مفعول در ع
نصب و در شرایط عمل همچو اسم فاعل است یعنی درین نیز ا
بر یکی از امور مذکوره کردن و بمعنی حال واستقبال بو
شرط است در عمل وی مثل زید معطی غلامه درهماً یع
زید عطا کرده می شود یا شود غلام او را درهمی کہ اینجا
حال واستقبال می تواند بود واعتما دبر مبتدا بر مبتدا کہ
کہ زید است پس ازین جهت عمل کرده است و درهم را م
ساخته اما وجوه اعراب این تراکیب آنست کہ اسم کہ مضا
بمفعول مبتدا ما موصوله یا موصوفه اشتق فعل مجهو
در وضمیری راجع به اسم مفعول معفول مجهول و
من فعل متعلق به ما اشتق لمن وقع علیه این نیز متعل

ما اشتق

167

اشتق وصيغة مبتدا من الثلاثي متعلق به الثانية كه صفة صيغه
ست على مفعول متعلق به كاين كه خبر صيغه است على معفول
متعلق به كاين كه خبر صيغه است ومن غيره متعلق به الثانيه
صفه صيغه است على صيغه كه مضافست به الفاعل متعلق
به ثابت يا كاين كه خبر مبتدا است بفتح متعلق كاينه يا ثابته مذكور
خبر مبتدا است ماقبل الآخر مضاف اليه فتح كمستخرج خبر
مبتدا محذوف اي كمستخرج وامره مبتداء في العمل متعلق به
امره والاشتق اط عطف بر العمل كامره مضاف است به الفاعل
به ثابت خبر امره مثل زيد مبتداء معطي خبر وي غلامه
مفعول مجهول معطي درهما مفعول معطي الصفة المشبهة
ما اشتق من فعل لازم يعني صفتي كه مشابه است باسم فاعل
ازين حيثيت كه مشتق است از مصدر وتثنيه وجمع ومذكر
ومونث واقع ميشود مثل اسم فاعل ابخيزيست كه مشتق
باشد از فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت از براي انكسي است
كه قايم باشد ان مشتق به او بر معني ثبوت وبقيد معني
ثبوت بيرون رفت اسم فاعل كه مشتق از فعل لازم باشد نه
بمعني ثبوت اگر كسي سوال كند كه رحيم از رحمت مشتق است پس
مشتق از فعل لازم نباشد از جهت انكه رحمه الله ميكويند جواب
انست كه او را نقل بفعل ميكنند كه لازم است وبعد از ان از وي

صفت مشبه میکیرند و صیغتها مخالفة لصیغة الفاعل یعنی صا[illegible]
صفت مشبهه یا اینکه انواع او مختلف است مخالف صیغه[illegible]
است یعنی بر وزن فاعل نیامده علی حسب السماع یعنی د[illegible]
که بمقتضای سماع است یعنی اوزان او سماعیست اما در[illegible]
که بر وزن فاعل نیز آمده ساخط و عاقر مگر که از مخالفة ا[illegible]
صیغه فاعل این کیرند که سماعیست اوزان او نه قیاسی کحسن و ص[illegible]
و شدید کر اوزان این صیغه مختلف است بحسب سماع و[illegible]
عمل فعلها مطلقا و عمل میکند صفة مشبهه عمل فعل خود م[illegible]
یعنی بی اشتراط زمان جونکه بمعنی ثبوتست اما اشترا[illegible]
اعتماد اینجا نیز معتبر است لیکن لام که بوی در می آید لام م[illegible]
نیست و تقسیم مسایلها ان یکون صفة باللام او مجردة عن[illegible]
و تقسیم مسایل صفة مشبهه نیست می باشد صفت بلام یا مج[illegible]
از لام و معمولها مضاف او باللام او مجرده عنهما فهذه
و هو تقدیر معمول او مضاف است یا بلام یا مجرد از لا[illegible]
اضافة پس این شش قسم باشد که حاصل شده از ضرب دو[illegible]
و المعمول فی کل واحد منهما مرفوع و منصوب و مجرور و[illegible]
در یکی از این شش قسم مرفوع می باشد و منصوب می باش[illegible]
می باشد صارت ثمانیة عشر و گشت اقسام مسایل او هج[illegible]
که حاصل می شود از ضرب سه در شش که حاصلست از د[illegible]

168

و درنه فالرفع علي الفاعلية پس رفع معمول بر فاعلية اوست
صفت را والنصب علي التشبيه بالمفعول في المعرفة ونصب معمول
بتشبيه بمفعول است در معرفة چونکه صفت مشبهه لازم است ونقا
اي مفعول نميکند پس منصوب را شايد مفعول بايد داشت
علي التمييز في النكرة ونصب اني تميز است در نكره يعني اگر
معمول نكره است او را بايد داشت اما نزد كوفيان معرفه را
نه تميز ميدا زند پس به تشبيه به مفعول قايل نمي شوند والجر علي
اضافة وجر معمول براضافة صفت است به معمول اما وجوه
اعراب اين تراكيب آنست كه الصفة مبتدا المشبهة صفت وي ماموصوله
موصوفه اشتق فعل مجهول در وضميري راجع بما مفعول
مجهول وي من فعل متعلق به اشتق به اشتق للذم صفة فعل المن قام
موصوله با صله مجرور لام اين جار ومجرور متعلق به اشتق به
متعلق به قام علي معني كه مضافست به الثبوت متعلق به كائنا كه حال
است از مفعول مجهول اشتق وصيغتها مبتدا مخالفة خبر وي
صيغتة كه مضافست به الفاعل متعلق به مخالفة مذكورة كحسن خبر
مبتدا محذوف اي هو كحسن وصعب وشديد عطف بر وي ويعمل
فعل مضارع در وضميري عايد بصفة مشبهه فاعل او عمل مفعول
مطلق وي فعلها مضاف اليه عمل مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف
مفعول فيه محذوف اي عملا مطلقا او زمانا مطلقا وتقسيم

مبتدا مضاف بمسایل که مضاف بمسایل که مضاف بضمیرست ان ناصبه

دیر بکون مضادع اذ افعال ناقصة الصفة اسم کان باللام متعلق

ملتبسا که خبر کان است او مجردة عطف بر خبر کان مذکور

متعلق به مجردة و معمول که مضافست به ضمیر مبتدا مضاف خبر

او باللام متعلق به ملتبس به ملتبس عطف بر مضاف او مجر

عطف بر ملتبس محذوف عنهما متعلق به مجرد فهذه مبت

سنة خبر وی والمعمول مبتدا فی کل مضاف بواحد است متعلق

المعمول منها متعلق به ثابت صفة واحد است مرفوع خبر من

که المعمول است و منصوب و مجرور عطف بر یکی یکی صارت اف

ناقصه در و ضمیر ی راجع تا اقسام اسم وی ثمانیه عشر خ

فالرفع مبتدا علی الفاعلیة متعلق به ثابت که خبر مبتدا است و

همین قیاس کن والنصب علی التشبیه بالمفعول فی المعرفه و علی ال

فی النکرة والجر علی الاضافة ولتفصیلها حسن وجهه ثلثة و

این اقسام هژده کانه در امثله جزئیة که یکی از انها حسن و

است و در وسه وجه روا است یکی تنوین صفت و رفع معمو

او بفاعلیت دوم نصب او بر تشبیه به مفعول و سیم جر م

بواسطه اضافه و کذلک حسن الوجه و همچنین است حس

الوجه که صفة بی لام است و معمول معرف بلام که در وی

سه وجه روا است اول رفع معمول او بر فاعلیت و نصب

بر تشبیه

169

شبیه بر مفعول وجر او باضافه وحَسَنُ وَجْهٍ که صفت و معمول
دو مجرد از لام باشد که در وی نیز سه وجه مذکور محتملست
سن و جُهه که صفت معرف بلام است و معمول مضاف و در وی نیز
ه وجه مذکور جاری است الحسن الوَجْهَ که صفت و معمول هر دو
رف بلام اند الحسنُ وجه که صفت معرف بلام و معمول مضاف الیه
ت اِثْنَانِ مِنْهَا مُمْتَنِعَانِ دو ازین مسله ممتنع اند یکی انکه صفت معرف
شد و معمول وی مضاف بضمیر بواسطه یا به غیر واسطه مثل الحسنُ
جْهِهِ که مضاف بضمیر است بواسطه غلام الحسنُ وَجْهِهِ که صفت معرف
بلام است و معمول او مجرد از لام و اضافه و جهه امتناع این
دو قسم از جهة عدم افادها اضافة است تخفیف را و اختلف
ی وَجْهِهِ واختلاف کرده اند در صورتی که صفت مجرد باشد
از لام مضاف باشد بمعمول که مضاف به ضمیر موصوف مثل
حَسَنَ وَجْهِهِ سیبویه و جمعی از بصریان تجویز آن می کنند
و قبیح می دارند او را و کوفیان تجویز میکنند او را بی قبحی
الا انکه ضرورت شعر باشد نیز والبواقی ما کان فیه ضمیر
واحد اَحْسَنُ و باقی ازین اقسام هژده کانه که باز نزده
قسم دیگر است انچه در وی یک ضمیر باشد احسن است
و ما کان فیه ضمیران حسن و انچه در و دو ضمیر باشد
حسن است مثل حسن وجهه و جهه بنصب صفة و معمول

او وما لاضمير فيه قبيح وانچه دروي ضمير نباشد قبيح است و

چهار قسم است الحسن الوجه وحسن الوجه وحسن وجهٍ

وجهُ كه صفت ومعمول هردو مرفوع مضاف بالموصوف

جزاي شرط فتنونث فعل است درو مستكن فاعل وي وتثني

عطف بروي واسماء كه مضاف است به الفاعل مبتدا والمذ

عطف بر الفاعل غير صفت اسماء مضاف به المتقدمين مثل

اسماء كه مبتدا است مضاف به الصفة فيما متعلق به مثل ذ

فعل مجهول درو ضميري راجع بما مفعول مجهول وي اي

صله يا صفت ما اسم التفضيل ما اشتق من فعل الموصوف بزيا

على غيره اسم التفضيل آن سمي است كه مشتق باشد از فعل يعني

مصدري ازبراي موصوف بسبب زيادتي كه ان موصوف

باشد بر غيران مثل زيد افضل من عمرو وهو افضل وانه

صيغه اسم تفضيل بر على وزن افعل است ازبراي مذكر وفع

ازبراي مونث وشرط ان يبني من الثلاثي المجرد ليمكن وش

هذا انما بكن اسم تفضيل آنست كه بناء كرده شود از ثلاثي مجرد

باشد بناء صيغه افعل از وي وليس بلون ولا عيب لان منه

افعل لغيره وشرط ديكر آنست كه ان ثلاثي مجرد لون وعيب

ازجهت انكه از لون وعيب افعل بنا ميكنند ازبراي غير تف

پس اكر افعل تفضيل نيز بنا كنند ملتبس شود اسم تفضيل

افعل

فعل صفة مثل اعور بمعني كور بودن نه كور تر پس اكر به اين
معني بنا كنند ملتبس شود مثل زيد افضل الناس زيد
افضلترآدميان است افضل اسم تفضيل است از جهت آنكه او را
اشتقاق كرده اند از مصدر از براي موصوف بسبب زيادتي
اوان موصوف راست بر غير فان قصد غيره توصل اليه
بمثل اشد پس اكر قصد كرده شود تفضيل غير ثلاثي مجرد مذكور
را وسيله مي جويند بمثل اشد يعني از شدت و ضعف اسم تفضيل
ميكيرند و مصدر غير ثلاثي مجرد ديرا كه قصد تفضيل او كرده اند
مي آورند در كلام و تميز مي دادند نحو هو اشد منه استخراجا
كه استخراج را كه تفضيل او مقصود است تميز اشد اورده اند كه وسيله
است و همچنين بياضا و عمي و سه مثال براي آنست كه يكي غير ثلاثي
مجرد است و ديكري از براي لون و ديكري از براي عيب اما وجه
اعراب اين تراكيب آنست كه اسم مضاف به التفضيل مبتدا ما موصوله
يا موصوف اشتق فعل مجهول در و ضميري راجع بما مفعول مجهول
وي من فعل متعلق به اشتق بموصوف نيز متعلق به اشتق بزيادة
نيز متعلق بوي علي غيره متعلق به بزياده و هو مبتدا افعل
خبر وي و شرط مبتدا ان از حروف ناصبه در و ضميري راجع به
اسم تفضيل مفعول مجهول وي اين جمله در تاويل مصدر خبر
مبتدا من الثلاثي متعلق به بيني مجرد صفت ثلاثي لم يكن متعلق

به بيني ليس از افعال ناقصه در و ضميري راجع به اسم تفضيل خبر
بلون متعلق به ثابتا ياكاينا خبر ليس ولا عيب عطف بر لون
از حروف مشبهه به افعال منهما متعلق به ثابت خبر ان
اسم وي لغيره متعلق به ثابتا كه صفت افعل است يا حال از و
مثل خبر مبتدا محذوف اي هو مثل زيد مبتدا افضل كه مضا
است به الناس خبر وي فا از براي تفسيرات حرف شرط قصلوا
مجهول غيره مفعول مجهول وي اين جمله شرط توصل فعل
اليه متعلق به وي بمثل مفعول مجهول توصل اشد فعل ماضي
مبتدا محذوف هو مبتدا اشد فعل منه متعلق به اشد استخراجا
تميز وبياضا عطف بر وي وعمي عطف بر بياضا و قياسه للفا
و قد جاء للمفعول وقياس اسم تفضيل يعني اصل در وي اين
كه از براي فاعل باشد و تحقيق كه از براي مفعول نيز امده است
اعذر يعني معذورتر والوم واشغل يعني ملامت كرده شده
و مشغول تر واشهر يعني مشهورتر ويستعمل على احد ثلا
او جه واستعمال كرده مي شود اسم تفضيل بر يكي از سه وجه
بالاضافة او بمن او معرفا باللام در حالي كه مضاف با
اسم تفضيل يا بمن يا معرف بلام مثال اول زيد افضل الناس
الثاني زيد افضل من عمرو ومثال الثالث زيد الافضل فلا يجوز
ليس جائز باشد زيد الافضل من عمرو كه افعل تفضيل هم

لام باشد وهم بمن ولا زيد افضل ونفي درانيست زيدا افضل
مستعمل نباشد بهيچ يكي از ين امور الاان يعلم مكرو قتي
معضل عليه معلوم باشد مثل الله اكبر يعني خداي بزر
كترست و درواستكه من محذوف دارند اي اكبر من كل شي
ويرواستكه مضاف اليه محذوف دارند اي اكبر كل شي يعني
خداي بزركتر هرچيز نيست يا بزركتر از هرچيزي اماو
جوه اعراب اين تراكيب آنستكه وقياسه مبتدا للفا عل متعلق
به بيي يا يكون محذوف وقد حرف تحقيق جار فعل درو
ضميري راجع به اسم تفضيل فاعل فاعل وي للمفعول
متعلق بوي مثل خبر مبتدا محذوف مضاف اعذر مضاف
اليه مثل والوم واشغل واشهر عطف بر يكيد يكر ولسيتعمل فعل
مجهول مضارع در وضميري راجع به اسم تفضيل مفعول
مجهول وي على احد كه مضاف بثلثة وثلثة مضاف به
اوجه متعلق به يستعمل مضاف حال يا منصوب بتقدير
اعني اي بمن عطف بر مضافا او معرفا عطف بر او بمن
باللام متعلق به معرفا فا ازبراي تفريع لا يجوز فعله
نفي زيد مبتدا افضل اين جمله درتا ويل هذا التركيب فاعل
... ز واو ازبراي عطف لا مذكره نفي زيد افضل مبتدا
... عطف بر مثال سابق الاان يعلم مستثني فا ذا اضيف

فله معنيان پس چون باضافة كرد اسم تفضيل پس او را دو م
است احدهما هو الاكثر يكي از ان دو معني وحال انكه از
معني ميشتق است ان يقصد به الزيادة علي من اضيف اليه
كه قصد كرد شود بآن اسم تفضيل زيادتي بران كسي كه ا
كرد شد است اسم تفضيل بانكس ويشترط ان يكون منهم و
شرط كرد است اينكه باشد موصوف اسم تفضيل بعضي از
كسان كه اضافه كرده اند اسم تفضيل را بايشان مثل ز
افضل الناس كه زيد بهتر بعضي از ناس است فلا يجوز زي
نباشد تركيب يوسف احسن اخوته لخروجه عنهم باضافته
اليه از جهت بيرون رفتن يوسف از اخوه بسبب ا
كه اگر داخل باشد در برادران اضافة شيء بنفس خود ا
آيد والثاني ان يقصد زيادة مطلقة ويضاف للتو
ومعني دويم آنست كه قصد كرده شود باسم تفضيل ز
مطلقة يعني مقيد نباشد باينكه زيادتي بر مضاف اليه باش
وپس واين هنگام كه اين را معني مقصود باشد اضا
كرده مي شود از براي توضيح فيجوز پس روا باشد تر
يوسف احسن اخوته يعني يوسف صفت احسنيت
منسوبست به برادران خود ويجوز في الاول الافر
والمطابقة لمن هوله وروا است در معني اول كه از

برادران نسبي او م

اضا

ضافة مذكور شد مفرد بودن اسم تفضيل و مذكر بودن
اسم تفضيل اگرچه موصوف مونث باشد و روا است مطابق
بودن اسم تفضيل موصوف را افرادا و تثنية و جمعا
و تذكرا و تانيثا اوست مثال افراد نحو زيد افضل الناس
الزيدان افضل الناس الزيدون افضل الناس مثال الثاني
الزيدان افضل الناس الزيدون افضل الناس هند فضلى
الناس الهندان فضلى الناس الهندات فضليات الناس
اما الثاني والمعرف باللام فلابد من المطابقة واما نوع الثاني
از دو نوع اضافة اسم تفضيل و آن آنست كه زيادتي مطلق
قصد كنند و ديگر آن اسم تفضيلي كه معرف بلام باشد
واجب است در وي دو قسم از مطابق بودن او به موصوف
در افراد و تثنيه و تذكير و تانيث مثل زيد الافضل الزيدان
الافضلان الزيدون الافضلون وهند التفضلي
الهندان الفضليان والهندات الفضليات والذي
بمن مفرد مذكر لا غير وان اسم تفضيلي كه مستعمل بمن
باشد مفرد مذكر مي باشد نه غير مثل زيد افضل من
عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل
من عمرو اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه فا از براي
تفسير اذا كلم شرط اضيف فعل مجهول در وي ضمير

راجع به اسم تفضیل مفعول ما لم یسم فاعل وی فلم متعلق
ثابتان خبر مبتدا کم معینان است مقدم بروی احل مبتدا
مضاف الیه وی واو واو حال هو مبتدا الاکثر خبروی ا
ازحروف ناصبه لیقصد فعل مجهول به متعلق به لیقصد ا
مفعول مجهول لیقصد علی من اضیف متعلق به لیقصد ا
به اضیف فا فاء جزاء شرط محذوف نشترط فعل مجهو
ان ازحروف ناصبه یکون ازافعال ناقصه درو ضمیری راج
به اسم تفضیل اسم وی منفهم متعلق به ثابت خبروی این ج
درتا ویل مفرد مفعول مجهول نشترط خبر مبتدا محذوف
مبتدا افضل که مضاف است به الناس خبروی فا ازبرای تو
لا یجوز فعل نفی یوسف مبتدا احسن خبروی اخوته
الیه احسن این جمله درتا ویل هذا الترکیب فاعل لا یجوز الخ
متعلق به اضافتهم والثانی مبتدا ان ازحروف ناص
لیقصد فعل مجهول زیادة مفعول مجهول وی مطل
صفة زیادة ویضاف فعل مجهول درو ضمیری راجع
تفضیل مفعول مجهول وی للتوضیح متعلق به یضا
فیجوز فا ازبرای تفریع یجوز فعل یوسف مبتدا اح
که مضاف است به اخوته خبر مبتدا و یجوز فعل
الاول متعلق به یجوز الافراد فاعل یجوز هوا

عطف

173

لف بر افراد من موصول یا موصوف هو مبتدا
متعلق به ثابت خبر وی این مبتدا و خبر صله یا
فة من و من مجرور لام این جار و مجرور متعلق
المطابقة واما اما تفضیلی الثانی مبتدا والمعرف
طف بر وی باللام متعلق به المعرف فالذی ای تفسیر
لای نفی جنس اسم وی من المطابقة متعلق به
ابت خبر لا این جمله خبر مبتدا والذی اسم موصول مبتدا
بین متعلق به ثبت که صله الذی است مفرد خبر وی مذکور
نعت مفرد لا لای عاطفه عنی عطف بر مفرد مذکور
ولا یعمل فی مظهر و عمل نمیکند اسم تفضیل در اسم ظاهر یعنی
به فاعلیت اسم ظاهر را رفع نمی کند اما در ضمیر عمل میکند
مطلقا و عمل نصب مفعول به نمی کند مطلقا نه در ظاهر
ونه در ضمیر اما در سایر منصوبات عمل میکند الا اذا کان
لشئ این عمل ناکردن او در فاعل که اسم ظاهر باشد در جمیع
اوقاتست مگر وقتی که باشد اسم تفضیل در لفظ صفت
چیزی یعنی نعت او یا خبر او یا حال از و وهو فی المعنی
لمسبب مفضل باعتبار الاول علی نفسه باعتبار غیره منفیا
واین اسم تفضیل در معنی صفت باشد مسببی را که مشترک
باشد ان مسبب میان ان شئ و میان غیر ان شئ در تفضیل

اسم التفضیل

صفة
هو

لانه فی الاسم نظیر افعل التعجب
فی الفعل و هو العمل فی فاعل
مظهر فکذا هذه ه

فی جمیع الاوقات وقت کونه کذا ه

بالموصوف الاول کرجل فی
المثال حیث لغی کون الکحل
مفصلا باعتبار علیه ه

ای لمسبب ذلک الشئ والتنوین بدل
من الاضافة ه

کرده شد باشد ان مسبب را با عتبار اول بر نفس خود با عتبار
غیر ان اول یعني یک شيء با عتبار غیر ان اول یعني یک شيء با عت
شي مفضل باشد بر نفس خود با عتبار شي دیکر یعني هم مفض
باشد و هم مفضل علیه بدو اعتبار در حال که تفضیل جنبي مذ
باشد پس هر وقت که این شروط مذکوره وجود کیرد اسم تفض
فاعل خود را که اسم ظاهر باشد بر فع میکند مثل ما رایت رجل
احسن في عینه الکحل منه في عین زید ندیدم مرد پی را که نیک
باشد در چشم او سرمه از ان سرمه که در چشم زید است پس رجل
درین مثال شيء است که ثابت است مر او را اسم تفضیل در لفظ یعن
در لفظ صفت اوست و در معني صفت مسبب او که ان کحل است ک
مشترک است میان عین رجل و عین زید و مفضلیست با عتبا
عین رجل و مفضل علیه است با عتبار عین زید و این تفضیل
جنبي معنی است لانه بمعني حسن از جهة انکه هر وقت که این شرو
وجود کیرد احسن که اسم تفضیل است بمعني حسن میشود که مف
است مع انهم لورفعوا فصلوا بینه و بین معموله باجنبي
و هو الکحل یا انکه ایشان یعني نحویان اکر بر فع خوانند احس
را و خبر مبتدا دارند مقدم بر وي که الکحل است فاصله مي
میان او و معمول او که ان معمول منه في عین زید است
باجنبي یعني اجنبي کحل است و لک ان تقول و مرة



مكوي احسن في عينه الكحل من عين زيد كه اين تركيب مختصر
ست از تركيب سابق از جهت انكه من عين زيد را بجاي منه
عين زيد داشته است فان قدمت ذكر العين يس اكر مقدم
دي تو ذكر عين را بر اسم تفضيل قلت ميكوئي تو ما رايت كعين
زيد احسن فيها الكحل واين عبارت احصر است از عبارت
سابق مثل اين بيت كه شاعر كفته است مررت على وادي
السباع ولا ارى يعني بكذشتم بر وادي كه در انجا سباع بودن
بودند وحال انكه نديدم كوادي السباع حين يظلم واديا مثل
وادي سباع در وقت تاريكي هيچ وادي را اقل به ركب اتوه
اية كه بود بان بيابان سواران مي امدن ان وادي را از روي
هستكي واخوف الا ما وقى الله سار يا و نديدم هيچ بيابان
مخوف تر از وادي سباع مكر انكه نكاه دارد حق تعالى شب
روندها را كه اينجا شاعر زوائد احذف كرد است و عبارت
احصر ادا كرده واسم تفضيل در ظاهر عمل كرده اما وجه
اعراب اين تراكيب آنست كه لا يعمل فعل نفي در وضميري راجع باسم
تفضيل فاعل وي في مظهر متعلق لا يعمل الا حرف استثناء اذا
كلمه شرط كان از افعال ناقصه در وضميري راجع به اسم تفضيل
اسم وي لشيء متعلق به ثابتا خبر وي وهو مبتدا في المغني
متعلق به لمسبب كه اسم مفعول است ولمسبب متعلق به ثابتا خبر

فاعل اقل عمل
فيه اسم التفضيل
لوجود الشرائط
الركب جماعة الركبان
و هو ليس بجمع كما مه

مبتدا که هواست مفضل صفت مسبب باعتبار که مضاف است
اول متعلق به مفضل علی نفسه نیی متعلق بونی باعتبار که
است به غیره ایضا منفیا حال از مفعول مالم یسم فاعل مف
یا مفعول مطلق که فعل محذوف مثل ما رایت فعل نفی تا فا
وی رجلا مفعول اول وی احسن مفعول دوم وی فی عینه
متعلق به احسن الکحل فاعل احسن منه متعلق بالکحل فی ع
که مضاف است بزید اینی نیی متعلق به الکحل لانه از جرور مش
به افعل اسم وی بمعنی متعلق به ثابت خبر وی این جمله د
تاویل مفرد مجرور لام این جار مجرور متعلق به یعمل احس
فعل مع انه ظرف حسن لو حرف شرط رفعو فعل و فاعل
بجمله شرط فصلوا جزای شرط بینه ظرف فصلا فصلوا وبینی ع
بینه معموله مضاف الیه بینی اجنبی متعلق به فصلوا وه
مبتدا الکحل خبر وی ان یقول فعل و فاعل این جمله درتا وی
مصدر مبتدا ولک متعلق به ثابت خبر مبتدا احسن صفت
فی عینه متعلق به احسن الکحل فاعل احسن من عین ک
است بزید متعلق احسن وان حرف شرط قدمت فعل فا
ذکر که مضاف است به العین مفعول قدمت این جمله شرط قد
فعل و فاعل جزای شرط ما رایت فعل نفی وتا فاعل وی کعین
مضاف است بزید متعلق به رایت احسن مفعول رایت فی

متعلق

١٦٥

متعلق به احسن الكمل فاعل احسن مررت فعل و فاعل علي وادي
مضاف است به السباع متعلق به مررت واو واو حال لا ادري
فعل متعلق انا در و مستكن فاعل وي كوادي كه مضافست به السباع
متعلق به لادري حين معفول فيه لا ادري يظلم فعل مضارع درو
ضمير ي راجع به وادي فاعل وي وادي مفعول لادري اقل
صفت واديا به متعلق به اقل ركب فاعل اقل اتو فعل واو
فاعل وي معفول وي تايه تميز از نسبت اتوه واخوف عطف
بر اقل الا كلمه استثنا ما ماء مصدريه وقي الله فاعل وي ساريا
معفول به وي الفعل ما دل على معنى في نفسه مقترن باحد
الازمنة الثلثة قسم دويم از اقسام كلمه فعل است و فعل ان
كلمه ايست كه دلالت بر معني كه در نفس اوست و مقترن باشد بيكي
از ازمنة الثلثه كه ماضي وحال واستقبال است يعني يكي ازين سه
زمان جزء معني وي باشد ومراد ازين اقتران اقتران است
كه بحسب وضع باشد پس افعال مقاربه داخل شد بجهت انكه بحسب
وضع مقترن اند ومن خواصه وبعض از خاصهاي فعل دخول
قد در امدن قد از براي انكه استعمال قد از براي نزديك كردا
نيدن ماضي است بحال يا از براي تقليل مضارع يا تحقيق ماضي
وهيچ يك ازين معاني متحقق نمي شود مگر در فعل والسين وسوف

احترازعن الحرف كما مر ه
لا فرع من قسم الاسم
شرع في بيان الفعل

احتراز عن الاسم ه

و دیگری از خواص فعل است درآمدن سین وسوف از جهت
سین دلالت بر استقبال قریب می کند وسوف دلالت بر استقبا
بعید والجوازم دیگری از خواص فعل درآمدن بجزم کند
هاست از برای انکه وضع آنها یا از برای نفی فعل است مثل ا
و لما یا از برای طلب فعل مثل لام امر یا از برای نهی از ف
مثل لای نهی یا از برای تعلیق شی بفعل مثل ادوات شر
وهیچ یکی ازین معانی محقق نمی شود مگر در فعل ولحوق
التانیث الساکنة و دیگری از خواص فعل لاحق شدن لی
یعنی تاء تانیث ساکنة است از جهة انکه تاء تانیث ساک
دلالت بر تانیث فعل میکند پس لعین فعل لاحق نشود ونحو
فعلتَ و دیگری از خواص فعل لاحق شدن تاء فعلتا
یعنی ضمیر متصل بارز متحرک مرفوع اما وجه اعراب ا
ترا انست که الفعل مبتدا ما موصله یا موصوف دل فعل
و در وضمیری راجع بما فاعل وی علی معنی متعلق بد
فی نفسه متعلق به کائن که صفت معنی است مقترن صف
بعد از صفت یا حد که مضاف است به الازمنة بتعلق
مقترن الثلثه صفت ازمنة ومن حرف جر خواص کر
فست بضمیر مجرور من این جار و مجرور متعلق بخبره

176

بر دخول است متقدم بروي فالمضاف اليه دخول والسين
عطف بر دخول وسوف عطف بر سين والجوازم عطف بر سوف
ولحوق عطف بر دخول كه مبتدا است تاء كه مضاف است به تانيث مضاف
اليه لحوق الساكنة صفة تاء ونحو عطف بر لحوق تاء كه مضافست بفعلت
مضاف اليه نحو الماضي ما دل على زمان قبل زمانك ماضي ان
فعل است كه دلالت كند بر زماني كه پيش از زمان تو باشد يعني پيش از
زمان حاضري كه تو در وي واز كلمه ما فعل مراد است پس امس داخل
نشود واز دلالت دلالتي بحسب وضع پس ان ضربت ضربت داخل
باشد مبني على الفتح مع غير الضمير المرفوع المتحرك والواو يعني ان
ماضي مبني بر فتح مي باشد در حالي كه با غير ضمير مرفوع متحرك باشد
چنانك در ضرب است تا اخر ودر حال كه با غير واو باشد كه اگر با واو
باشد مبني بر ضم مي باشد مثل ضربوا واگر با ضمير مذكور باشد مبني
بر سكون المضارع ما اشبه الاسم با حد حروف نايت لوقوعه
وتخصيصه بالسين والسوف يعني مضارع ان فعليست كه مشابه باشد
اسم را بسبب بپيوستن يكي از حروف نايت واين مشابهة مذكوره از
جهت واقع شدن مضارع است مشترك ميان حال واستقبال
واز جهت مثل اشتراك اسم ميان معاني متعدده واز جهت
تخصيص او بسين وسوف مثل تخصيص اسم به بعض معاني
او بعد واز اين جهت او را مضارع گويند چونكه معني مضارعت

متشابهة است فالهمزة للمتكلم مفردا پس همزه که یکی از حروف ار[illegible]
مذکوره است از برای متکلم می باشد درحال که مفرد باشد خواه [illegible]
وخواه مونث والنون له مع غيره ونون که یکی از حروف اربع
مذکوره است نیز از برای متکلم است درحال که متکلم با غیر خود
یعنی زیاده از یکی باشد خواه تثنیه باشد خواه جمع وخوا[ه]
مذکر وخواه مونث والتاء للمخاطب مطلقا وللمونث وللمونثين غ[ائبا]
وتاء که دیگری از حروف اربعه است از برای شش صیغه مخاطب
مضارع می باشد واز برای واحده مونث غائبة واز بر[ای]
تثنیه مونث غایب نیز می باشد والياء للغايب غيرهما ویا از برا[ی]
غائبی می باشد که غیر واحده مغایبه وتثنیه مغایبه باشد وح[روف]
المضارعة مضمومة في الرباعي ومفتوحة فيما سواه وحرو[ف]
مضارعه مضموم می باشد در رباعی یعنی در ان فعلی که ماض[ی]
وی بر چهار حرف باشد وان چهار باب است افعال وتفعیل و
مفاعله وفعللة ومفتوح می باشد در ان فعلی که غیر این چ[هار]
باب باشد اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که الماضی مبت[دا]
ماء موصوله یا موصوف دل فعل ماضی در وضمیری را[جع]
بما فاعل وی علی زمان متعلق بدل قبل معفول فیه کا[ن]
که صفت زمان است زمانک مضاف الیه قبل این جمله در محل
رفع خبر مبتدا مبنی خبر مبتدا محذوف ای هو مبني علي

۱۷۶

متعلق به مبني مع غير الضمير متعلق به مبني و يا متعلق به كاينا
حال اكرحي المرفوع صفت ضمير المتحرك صفة بعد از صفة بعد از
صفة والواو عطف بر الضمير المضارع مبتدا اما موصوله يا مو
صوفه اشبه فعل ماضي در و ضمير ي راجع بما فاعل وي الاسم
مفعول او اين جمله صله يا صفه - ما ما ء با صله يا صفه خود خبر
مبتدا با حد متعلق به اشبه حرف مضاف اليه احد نايب
مضاف اليه حرف جهة و وقوع فعل مضاف اليه آنست كه مراد
از وي لفظ است نه معني فعل بس اسم باشد اكرچه صورة تا فعل
است لوقوعه متعلق به أشبه مشتركا مفعول وقوع و تخصيصه
عطف بر وقوعه بالسين متعلق به بتخصيصه وسوف عطف
بر بالسين فالهمزة مبتدا للمتكلم به ثابت يا كاين خبر مبتداء
مفردا حال از متكلم والنون مبتدا متعلق به ثابت خبر مبتدا
مع غيره متعلق به كاينا حال است از ضميره والتا مبتدا للمخاطب
متعلق ثابتا خبر مبتدا مطلقا حال از للمخاطب كه مفعول
بواسطه است و للمونث عطف به للمخاطب و للمونث عطف به
للمخاطب و المونثين عطف بر للمونث غيبة حال از للمونث
والياء مبتدا للغايب متعلق به ثابت خبر مبتدا غير كه مضا
فست بضمير تثنيه صفت غايب وحرف كه مضافست به مضا
بر مضارع مبتدا مضمومة خبر وي في الرباعي متعلق به

مضمومة مفتوحة خبر بعد از خبر فيما سواه متعلق من

ولا يعرب من الفعل غيره واعراب داده نمي شود از شش غيا

مضارع را پس از اين كلام مفهوم شد كه مضارع را اعرا

ميدهند پس قيل مفرها ليد اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا نون

جمع مونث يعني وقتي مضارع را اعراب ميدهند كه متصل

نمي شود بوي نون تاكيد ثقيله و خفيفه و نون جمع مؤنثي

يه يا مخاطبه كه اگر يكي از نونات بوي متصل شود مبني خ

بوده معرب واعرابه رفع و نصب و جزم واعراب فع

مضارع رفع است ونصب وجزم فالصحيح المجرد عن ضمير بارز

مرفوع للتثنية والجمع والمخاطب المونث بالضمة والفتحة والس

لدن آن مضارعي كه صحيح باشد نه دعو يان يعني در اخر او حر

علت نباشد و مجرد باشد از ضمير بارز مرفوع كه آن ضمير از برا

تثنيه باشد همچنانكه در چهار تثنيه الف ضمير بارز مرفوع

باآن ضمير از براي جمع مذكر باشد وآن واوست در دو جمع

مذكر مثل يضربون وتضربون يا آن ضمير از براي واحده

مخاطبه مونث باشد وآن ياست مثل تضربين پس مضارع

كاني هفت صيغه مذكوره باشد بضمه مي باشد در حالت رفع

وبفتحه مي باشد در حالت نصبي وبسكون مي باشد در حالت جزم

مثل يضرب در حالت رفعي ولن يضرب در حالت نصبي و

یضرب درحالهٔ جزمی والمتصل به ذلک بالنون و حذفها ومضا

رع که متصل باشد به او این یعنی ضمیر مرفوع بارز که الف است در

چهار تثنیه و واو در دو جمع و یاء در مخاطبه اعراب این صیغ

هفتگانه که او را امثلهٔ خمسه گویند به نون است در حالت رفعی و

بحذف نون است درحالت رفعی و بحذف نون است درحالهٔ نصبی و جزمی

والمعتل بالواو والیاء بالضمة تقدیرا والفتحة لفظا والحذف و

مضارع که معتل بوا و باشد یعنی در اجزاو واو باشد یا یاء بضمه

تقدیری می باشد درحالهٔ رفعی چونکه ضمه بواو و یا ثقیل است و بفتحه

لفظی می باشد درحالهٔ نصبی چونکه فتحه بر واو و یا ثقیل نیست و

بحذف واو و یا می باشد درحالهٔ جزمی والمعتل بالالف بالضمة والفتحة

تقدیرا والحذف و مضارع که معتل به الف باشد یعنی در آخر او

الف باشد بضمه و فتحه تقدیریست درحالهٔ رفعی و نصبی و بحذف

الف است درحالهٔ جزمی مثل یرضی ولن یرضی ولم یرض اما وجوه

اعراب این تراکیب آنست که لا یعرب فعل نفی من الفعل متعلق به لا

یعرب غیره مفعول مجهول لا یعرب اذا کلمه شرط لم تتصل

فعل مجهول متعلق به یتصل نون که مضافست به تاکید فاعل لم یتصل

ولا مذکورة نفی و نون عطف بر نون تاکید مضاف به جمع مونث

صفت جمع یا مضاف الیه وی این جمله شرط و دال بر جزاء

محذوف مقدم بر اذا که عامل است در وی ای یعرب المضارع

اذ الم يتصل به الي آخره واعرابه مبتداء رفع خبر وي ونصب
وجزم معلوم فالصحيح مبتداء المجرد صفت وي عن ضمير حال
به المجرد بادر صفت ضمير مرفوع صفة بعد از صفت ضمير
يا صفت يا باد للتثنية متعلق به كاين كه صفت مرفوع است
والجمع عطف بر للتثنية والمخاطب عطف بر بالضمة لفظا
از بالضمة با حال والسكون عطف بر والفتحة مثل يضرب
معلوم والمتصل مبتداء به متعلق بوي ذلك فاعل وي
بالنون متعلق به ثابت خبر مبتداء وحذف وكذا هنا فثبت بضم
عطف بر بالنون وملتعل تا به مرتفع بر قياس ماسبق معلوم
ويرفع اذا عري عن الناصب والجازم ويرفع مي باشد مضارع
[illegible] باشد از چيزهاي كه بنصب وجزم كنند مضارع
[illegible] كه يقوم مرفوع است ازجهة انكه مجرد است ازجاز
و[illegible] ينصب بان ولن وكي واذن ف وبنصب مي باشد
فعل مضارع اني چهار حرف وبان مقدرة بعد حتي و
نصب مي باشد به آن كه تقدير كرده شود بعد از حتي بمحو
حتي ندخلها ولام كي بحو سرت لاندخلها ولام الجحود
ماكان الله ليعذبهم وجه نصب مضارع به ان مقدرة
بعد از حتي ولام كي ولام جحو دانست انست كه حرف جر
است كه در اسم درايد پس ان تقدير بايد كرد تا فعل را در تا

179

نم كرداند والفاء وبعد از فاء مضارع بان مقدره نيز منصوب
مي باشد بخوذ بني فاكرمك والواو وبعد از واو نيز مثل
لا تا كل السمك وتشرب اللبن واو بنصب مي باشد فعل مضارع
به ان مقدره بعد از او مثل لالزمنك او يعطيني حقي فاء
پس ان كه بنصب مي باشد فعل بعد ي مثل اريد ان تحسن الي يعني
ميخواهم انكه نيكوئي كني بامن وان تصوموا كه تصوموا بود مثال
آنست كه بنصب او بحذف نون است والتي يقع بعد العلم مخففة
من المثقلة وان كه واقع شود بعد از علم آن مخفف است از
مثقله يعني در اصل ان بوده كه او را تخفيف كرده اند بي ليست
هذه ونيست اين آن كه ناصب مضارع است ان واقع بعد
از علم مثل علمت ان سيقوم كه انه سيقوم بوده وان لا يقوم
كه انه لا يقوم بوده والتي تقع بعد الظن فيها الوجهان وآن ان كه
واقع شود بعد از ظن در دو وجه است كه مصدريه باشد يا مخففه
از مثقله ولن وبه نصب مي باشد فعل مضارع بعد از لن مثل
لن ابرح ومعناها نفي المستقبل ومعني لن نفي كردن مستقبل است
نفي موكدي مؤبدي اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه يقع
فعل مضارع در و ضمير عايد بمضارع فاعل وي اذا كلمه شرط
تجرد فعل ماضي در و ضميري عايد بمضارع فاعل وي عن الناصب
متعلق به تجرد والجازم عطف بر وي مثل يقوم فعل مضارع

زيد فاعل وى مثل لقيوم فعل مضارع زيد فاعل وى وتنتصب فعل
مضارع بان متعلق به ينتصب ولن وكي واذن عطف بر يكون
متعلق به ينتصب مقدرة حال ازوى بعد ظرف مقدرة مضاف
بحتى ولام عطف بر حتى مضاف بكي ولام الجحود عطف بر وى و
والواو واو عطف انلر بر لام الجحود فان مضاف اليه مبتدا
اى مثال ان مثل اريد فعل متكلم ان تحسن در محل انصب مفعو
اريد الى متعلق به تحسن وان تصبو موا عطف بر ان تحسن
والتى مبتدا تقع فعل مضارع در وضميرى راجع به مضا
فاعل وى بعد كم مضاف است بعلم ظرف تقع مخففة خبر مبتد
من المثقلة متعلق به مخففة وليست اذا فعال ناقصه در
[illegible] اسم وى هذه خبر وى مثل علمت فع
[illegible] أن سيقوم درتا ويل مصدر بجايى دو مفعول
[illegible] لا يقوم عطف بر ان سيقوم والتى مبتداء لتق
[illegible] در وضميرى راجع به ان فاعل وى بعد كم مضاف است
به ظن ظرف لتقع فيها متعلق به تانيان خبر مبتدا احوام بر و
كم وجهان است اين مبتدا وخبر جمله خبر مبتدا اول ولن
مضاف اليه مبتداء محذوف اى مثال لن مثل خبر مبتدا كلن
امرح متكلم بى غير مضارع ومعناها مبتدا نفى كم مضاف
به المستقبل خبر وى واذن اذا لم يعتمد ما بعدها على ما قبل

180

دیگری از حروف ناصبه اذن است و مضارع باو منصوب
می شود وقتی که اعتماد نکند ما بعد او بر ما قبل او یعنی ما بعد
او معمول ما قبل نباشد و کان الفعل مستقبلا و باشد فعلی که
بعد از اذن است فعل مستقبل مثل اذن تدخل الجنة که دخول
جنت در زمان استقبال خواهد بود و بعد او معمول ما قبل
نیست و اذا وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان وچون واقع
شود اذن بعد از واو و فاء دو وجه جایز است رفع و نصب
نحو انا آتیک فاذا اکرمک یا اکرمک و کی مثل اسلمت کی ادخل
الجنة و کی که بنصب می شود باو مضارع مثل این ترکیب است
یعنی مسلمان شدم بسبب آنکه درایم در بهشت و معناها السببیة
و معنی کی سببیة است یعنی سبب بودن ما [illegible]
او را مثل سبب بودن اسلام مر دخول جنت را در مثال مذکور
و حتی اذا کان مستقبلا بالنظر الی ما قبلها بمعنی کی او الی و حتی
که بنصب می شود مضارع بعد از وی بتقدیر آن وقتیست آنکه
آن مدخول او مستقبل بنظر بما قبل او هر چند که نظر بزمان
تکلم ماضی حال یا استقبال باشد در حالی که بمعنی کی باشد این
حتی که آن سببیة است یا بمعنی الی که از برای انتهاء غایة
است مثل اسلمت حتی ادخل الجنة یعنی مسلمان شدم تا که
درایم بهشت این مثال آنست که حتی بمعنی کی است و مدخول

او مستقبل است هم نظر بما قبل و هم نظر بزمان تكلم و مثال انكه
بمعني كي تواند بود يا معني الي و مدخول او مستقبل است
بما قبل اما نسبت بزمان تكلم حال يا مستقبل و يا ماضي نيز ميتوان
بود اينست كنت سرت حتي ادخل البلد يعني بودم كه سير ميكردم
تا كه در ايم بلد را يا بسبب انكه در ايم بلد را و اسير حتي تغيب الشمس
و سير ميكنم تا غايب شده شمس كه اينجا حتي بمعني الي است
و مدخول او مستقبل است نسبت بما قبل او كه است فان اردت
بحال تحقيقاً او حكايةً كانت حرف ابتداء پس اگر اراده
كني تو بمدخول حتي حال را تحقيقا يا حكاية يعني حقيقة
حال باشد يا حكايةً از حال باشد خواهد بود درين صورت
يعني درين صورت اراده حال حذف ابتداء نه حرف جر و نه
عطف بلكه ابتدا كلم خواهد فيرفع و يجب السببية پس مرفوع
خواهد بود ما بعد حتي درين صورت و واجب خواهد
سببيه يعني بودن ما قبل او سبب من ما بعد او و را تا حاصل
شود اتصال معنوي ميان ما قبل او و ما بعد او مثل مرض
حتي لا يرجونه يعني مريض شد الشخص تا كه اميد ندارند
او را اكنون و اين مثال آنست كه اراده حال حقيقي كرده
ثم امتنع الرفع و از جهة اين دوام يعني بودن حتي در
اراده حال حرف ابتدا و وجوب سببية ما قبل او مر ما بعد

بر
نميدارند

والاصل ان حتي عند ارادة الحال
حرف ابتداء لا جارة امتنع الرفع
في كان سيري حتي ادخلها حتى
يكون كان حينئذ بلا خبر

اورا ممتنع است رفع ما بعد حتي في كان سيري حتي ادخلها
يعني درين تركيب ممتنع است رفع مدخول حتي في الناقصة در وقتي
كه كان ناقصه باشد از جهة انكه اكر برفع خوانيم وحتي را ابتدا
داريم منقطع مي شود ما بعد او از ما قبل او پس كان ناقصه
بي خبر مي ماند پس معني فاسد ميشود پس حتي را حرف ابتدا
نتوان داشت درين مثال بلكه حرف جر بايد داشت متعلق به
افعال عامة تا خبر كان باشد پس معني چنين شود كه بود
سير من ثابت تا وقت دخول من بلد را واسرت حتي تدخلها
واز جهت وجوب سببية در وقت كه حتي حرف ابتدا باشد ممتنع
است كه رفع مدخول حتي وحرف ابتدا داشتن حتي درين
تركيب از جهة انكه اكر برفع خوانند ما بعد حتي را وابتداء كلام
دارند وما قبل او را سبب ما بعد بايد داشت وا رخبر استفهام
ما بعد او را خارج داشت چونكه ابتدا كلام است پس لازم
ايد حكم بوقوع سبب كه آن دخول بايد داشت با اينكه شك داشته
باشد در وقوع سبب پس معني چنين شود كه ايا سير كردي
تا در آمدي بلد را وجاز في التامة كان سيري حتي
ادخلها وجايز است رفع مدخول حتي وحرف ابتدا داشتن
حتي در وقتي كه كان تامه باشد در تركيب كان سيري حتي
ادخلها چونكه كان ناقصه خبر نمي طلبد پس معني چنين شود

اي في وقت تحقق الناقصة بحذف المضاف فتأمل ه

لا لعدم رفع لكان الدخول حال مقطعه ابدا والسير المستقيم عنه مشكوك غير ومن المحال ان يكون السبب معلولا مع الشك في السبب ه

حيث لا احتياج الى الخبر فلا يضر كون حتى ابتدائية وكون ما بعدها مستأنفا ه

كه ثابت بود سیر من لیس الكنون دردمی آیم بلا را وایهم مسا

الرجال

سار حتی ید خلها وجایز است این ترکیب مذکور با اینکه حتی جد

ابتدا باشد از جهت آنکه شک در تعیین فایل است نه در سبب دخو

که آن سیر است یعنی کدام از ایشان سیر کردند تا که در آمدند بلاد

اما وجه ۲ اعراب این ترکیب آنست که اذن مبتدا اذا کلمه شرط

لم یعتمد فعل ما بعدها صله یا موصول فاعل لم یعتمد علی ما قبلها

متعلق به یعتمد این جمله شرط و دال بر جزای که عامل است د

اذا محذوف ای ینتصب المضارع باذا اذا لم یعتمد ما بعدها

این جمله شرطیه خبر مبتدا او کان اذا افعال ناقصه الفعل اسم

مستقبلا خبر وی کان با اسم و خبر خود عطف بر مدخول اذ

مثل اذن حروف ناصبه تدخل فعل مضارع منصوب به اذ

الجنة مفعول فیه تدخل انت در وی مستکن فاعل وی واحتمال ا

که اذن مبتدا باشد و مثل مضاف بما بعد خود خبر وی وش

که میان مبتدا و خبر است معترضه واذا کلمه شرط وقعت ف

تا علامت تانیث فاعل در وی ضمیری راجع به اذن فاعل وی

که مضاف است به الواو ظرف وقعت والفاء عطف بر الوا

این جمله شرط فالوجهان مبتدا جایزان محذوف خبر و

این جمله جزای شرط وکی مبتدا بحذف مضاف ای مثال کی م

خبر وی اسلمت فعل و فاعل کی از حروف ناصبه ادخل

ای جاء ایهم

ای وکذا ایهم سار الی اخره

یحذف الفعل لم یحذف

الخبر ولیس علی قوله کان

سیری حتی صلاح یفیده

لعتق له فی الثالثة

متكلم انا در وى مستكن فاعل و لي الجنة مفعول فيه وى و معنا
مبتدا مضاف به ضمير السببية خبر وى و حتي مبتدا اذا كلمه
شرط كان از افعال ناقصه در وى ضميري راجع بمدخول حتي اسم
وى مستقبلا خبر وى بالنظر متعلق به مستقبل الي ماقبله ايضا
اين جمله شرط و دال بر جواب محذوف كه عامل است در اذا لاي
ينتصب المضارع بان المقدرة بعد حتي اذا كان الي اخره اين
شرط با جواب خود جمله خبر مبتدا بمعني كي متعلق بخبر
مبتدا محذوف كه ثابتست اي هو ثابت بمعني كي يا متعلق به
كان او الي عطف بر كي بحو اسلمت فعل و فاعل حتي حرف جر
ان ناصبه بعد از وى مقدر ادخل منصوب بوى الجنة
مفعول فيه وى كنت فعل فاعل سرت فعل انا در وى مستتر فاعل
وى حرف جواب ناصبه بعد از وى مقدر ادخل منصوب
بوى البلد مفعول فيه وى و اسير فعل متكلم انا در وى مستتر
فاعل وى حتي از حروف جاره تغيب منصوب به ان مقدره
الشمس فاعل وى اين فعل و فاعل جمله در تاويل مصدر مجرور
حتي اين جار و مجرور متعلق به اسير فا از براي تفصيل ان
حرف شرط اردت فعل و فاعل الحال مفعول وى تحقيقا
تميز از نسبه اردت به مفعول وى او حكايت عطف بر
تحقيقا اين جمله شرط كانت از افعال ناقصه در وى ضميري راجع

به حتي اسم و وي حرف كه مضافست به ابتداء خبر و وي اين جا[...]
جزاي شرط فا از براي تفريع برفع فعل مجهول در و ضمير[...]
راجع به مضارع مفعوله مالم يسم فاعل وي و يجب السبب[...]
عطف بر وي مثل مرض فعل ماضي ده و ضمير راجع ب[...]
ان شخص فاعل وي حرف ابتدا لا يرجونه فعل و فاعل و[...]
مفعول من حرف جر ثم مجرور اين جار و مجرور متعلق[...]
به امتنع الرفع فاعل امتنع في حرف جر كان مجرور اين[...]
جار مجرور متعلق به امتنع سيري اسم كان حتي د[...]
مثال حرف ابتدا ادخل فعل و فاعل و مفعول في الناقة[...]
متعلق به امتنع واسرت فعل و فاعل حتي حرف جر تدخل[...]
فعل و فاعل مفعول مجرور وي وجاز فعل في كان مع[...]
به جاز سيري اسم كان حتي حرف ابتدا ادخلها[...]
انا در و مستكن فاعل وي ضمير مفعول و وي في النا[...]
متعلق به جاز اي كه مضاف است بضمير مبتدا اسار فعل[...]
ضميري راجع باي فاعل وي حتي حرف ابتدا يدخل[...]
فعل و فاعل مفعول ولام كي يعني لام كه بنصب مي يا[...]
فعل مضارع بعد از وي تبقديران و بمعني كي است ه[...]
اسلمت لادخل الجنة يعني مسلمان شدم از براي ا[...]
درايم در بهشت ولام الجحود يعني لامي كه فعل مضارع بعد[...]

نظير لام كي لان

مبتدا

حتي

[illegible]

183

نصب مي شود بان مقدره لام تاكيد بعد النفي لكان لام تاكيد
يستكه بعد از نفي باشد كه آن بركان در آمده باشد لفظا مثل وما
ن الله ليعذبهم اي ما كان صفة الله تعذيبهم او ما كان الله
معذبهم و ذا تعذيبهم يا خود معني بعد از كان باشد مثل
لم يكن ليفعل وتقدير ان درين صور بجهة است كه لازم نيايد دخول
حرف جر بر فعل اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه ولام متبدا بمجد
مضاف و مضاف بكي اي مثال لام كي مثل خبر مبتدا كه لام كي آست
اسلمت فعل و فاعل لام حرف جرا دخل منصوب بان مقدره
انا در و مستكن فاعل وي الجنة مفعول وي اين جمله در تاويل
مصدر مجرور لام اين جار و مجرور متعلق به اسلمت ولام كه
مضاف است به الجحود مبتدا لام كه مضاف است تاكيد خبر مبتدا
بعد ظرف ثبت كه صفت لام است مضاف به النفي لكان متعلق
به الثابت كه صفت نفي است مثل خبر مبتداء محذوف مضاف
بما بعد ما ما نافية كان از افعال ناقصه الله اسم وي يعذبهم
لام حرف جر يعذب در تاويل مصدر مجرور لام اين جار و
مجرور متعلق به ثابت كه خبر كان است والفاء شرطين و نصب
مي باشد فعل مضارع به ان مقدره بد و شرط احدهما
السببية يكي از ان دو شرط سببية است يعني سبب بودن ماقبل
او ما بعد او را والثاني ان يكون قبلها امر او نهي او استفهام

او نفي او تمني او عرض وشرط ثاني اينست كه پيش از ان فا يكي از
شش چيز باشد امر باشد مثل زرني فاكرمك يعني زيارت
كن مرا پس گرامي كنم ترا يا بعد از نهي باشد مثل لا تشتمني فاضر
يعني دشنام مده مرا پس بزنم ترا يا بعد از استفهام باشد
مثل هل عندكم ماء فاشربه يعني هيچ نزد شما آب هست كه
بنوشيم او را يا بعد از تمني مثل ليت لي مالا فانفقه يعني كا
مرا مالي بودي پس نفقه كردمي او را يا بعد از عرض مثل
الا تنزل فتصيب خيرا يعني فرو نمي ايي پس بخيري برسي يا بعد
از نفي مثل ما تاتينا فتحدثنا يعني نمي ايي ما پس حديث كن
ما را اما وجه اعراب اين تراكيب آنست كه الفاء مبتدا بتقدير
مضاف اي نصب الفاء مشروط بشرطين شرطين خبر وي
احدهما السببية مبتداء وخبر والثاني مبتداء ان ان ناصبه
يكون از افعال ناقصه قبلها خبر كان اسم وي او نهي او
استفهام او تمني او عرض عطف بر يكا يكي و الواو بشرطين
الجمعية و ان يكون قبلها مثل ذلك ونصب مي شود فعل مضا
رع بان مقدره بعد از واو بدو شرط يكي از ان دو شرط
جمعيت است يعني مصاحب بودن ما قبل او و ما بعد او را
وشرط دويم اينست كه باشد پيش از واو يكي از ان چيزهائي
كه پيش از فا مي بود يعني امر و نهي با الاستفهام يا نفي تمني

امر

يا عرض

184

اعرض مثل دیدنی واکرمک وحجبنی باقی مثالها که در فاید دانسته
شد واو شرط بمعنی الی ان او الا ان ومنصوب می
باشد فعل مضارع بعد از او بان مقدره بشرط انکه او
بمعنی الی ان باشد یا بمعنی الا که ان بعد از وی تقدیر کنند
مثل لالزمنک او تعطینی حقی یعنی هر اینه لازم گیرم ترا
تا وقتی که عطا دهی مرا حق مرا باخود بمعنی الا باشد یعنی
مگر وقتی که عطا دهی مرا حق مرا واگرد در عبارت الی
و با اللام مذکور شد یعنی بی ان اولی می بود تا توهم نشود که ان
داخل مفهوم اوست والعاطفة اذا کان المعطوف علیه
اسما ومنصوب می باشد فعل مضارع بان مقدره بعد از
حروف عاطفه وقتی که معطوف علیه اسم باشد مثل اعجبنی
ضربک زیدا او تشتم یا فتشتم یا ثم فتشتم که تقدیرش چنین
می شود که ان تشتم پس در تاویل مصدر باشد مضارع تا
سط ان پس لازم نیاید عطف جمله فعلیه بر اسمیه ویجوز
اظهار ان مع لام کی والعاطفة و رواست ظاهر کردن
ان مقدره وقتی که با لام کی باشد و بعد از حروف عاطفه
مثل جئتک لان تکرمنی و مثل اعجبنی قیامک وان تذهب
یعنی بشگفت اورد مرا برخاستن و رفتن تو ویجب مع لا
فی اللام و واجبست اظهار ان با لا وقتی که ان لا در لام

باشد یعنی لام بر لا در آمده باشد تا اجتماع و لام بیایی نشود
نحو لئلا یعلم و بدانکه ان ناصبه را تقدیر میکنند در غیر این مواضع
لیکن عمل نمیکنند مثل تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و کاه
عمل میکند نحو چنانکه درین بیت واقع شده الا ایها اللائمی احضر
الوغی یعنی ای آنکسی که ملازمت میکنی مرا بانکه حاضر میشوم
بجنگ که اینجا منصوب است بان مقدره لیکن چون این
قیاس بعد او را ذکر ننموده اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که الا و او و مبتدا بشرطین متعلق به ثابت یا مشروط خبر
مبتدا محذوف ای احدهما الجمیع و ان ان مصدریة یکون از
افعال ناقصه مثل ذلک اسم وی قبلها مقدم بر مثل ذلک
خبر وی واو مبتداء بشرط متعلق به مشروط خبر مبتدا مع
مضاف الیه بشرط ای ان مضاف الیه معنی او اللان عطف
بر الی ان والعاطفة اگر برفع خوانیم عطف باشد بر او و اگر
خوانیم عطف باشد بر حتی اذا کلمة شرطه کان از افعال ناقصه
المعطوف اسم وی علیه و متعلق به المعطوف اسما خبر
و یجوز فعل مضارع اظهار که مضاف است به او فا عل
مع ظرف ثابتا که حال است از آن مضاف بر لام و لام مضاف
کی والعاطفة عطف بر لام کی و یجب فعل مضارع که در او
یوجب بوده واو همان حرف مضارعت و کسره لازم

بوده

ده بيد ايجب شد در وضميري راجع به اظهار فاعل وي
ع طرف تا بتا كه حال باشد ازان معقدره مضاف به لا و اللام
متعلق به يجب في وقت دخول اللام ويجزم بلم ولما ولام الام
ولا في النهي وكلم المجازاة ويجزم مي شود مضارع بلم ولما
ولام امر و ولاي نهي وكلمهائي كه دال است بر مجازات
يعني مكافات ميكنند ودو فعل را بجزم ميكنند وهي واين
كلمهاي مجازات يكي آن است ومعني وي اينست كه اگر و ديگري
مهما است ومعني وي اينست كه هرجا و اذما ومعني وي اينست
كه هر وقت وحيثما هرجا ومتي هر وقت وما هرچيز ومن
هركس واي هر كدام واني هرجا واما مع كيفما واذا فساد واما
جزم مضارع با كيفما واذا پس شاذ است واما معني كيفما اينست
كه هر نوع ومعني اذا اينست كه هر وقت وبان معقدرة ويجزم
ميشود فعل مضارع بان معقدره وبيان اين بيايد انشاء الله تعالى
فلم لتقلب المضارع ماضياً ونفيه پس لم از براي قلب كردن مضارع
است بماضي واز براي نفي ماضيست ولما مثلها وتختص بالا
ستغراق وجواز الحذف الفعل ولما مثل لم است در نفي وقلب مضا
رع بماضي ليكن مخصوص وممتاز است از لم باستغراق يعني
شمول نفي جميع ازمنه ماضيه او بجواز حذف فعل نفي مخصوص
است چونكه مدخول لم را حذف كردن روا نيست ولام الامر

هرجا وانّى هرجا

اللام المطلوب بها الفعل ولام امر لامیست که طلب کرده شده باشد
بسبب او فعل و لام دعا نیز داخل اینست نحو لیغفر لک الله
لام امر مکسور می باشد و اندکی مفتوح وگاهی ساکن نیز آمده
است بعد از واو و فاء و ثم نحو و لتأت طائفة اخری
لم یصلوا فلیصلوا و ثم لیقضوا ولا النهی صده
ولای نهی من لام امراست چونکه مطلوب بوی ترک فعل
است واین بر جمیع صیغ مضارع در می اید خواه معروف
وخواه مجهول وچون بر غایب در آید او را نهی غایب گویند
وچون بر مخاطب نهی حاضر و متکلم را نهی متکلم و بر همین قیاس
است لام امر لیکن بر مخاطب معروف در نمی آید وازین جهت
او را امر بصیغه گویند اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که
یجزم فعل مضارع مضارع در وضمیری مرفوع متصل که تعبیر
ازو بهو کنند فاعل وی راجع بمضارع بلم متعلق به یجزم
و باقی هر یک عطف بر ما سبق خود وهی مبتدا ان خبر وی و با
عطف بر ما سبق خود واما امای قایم مقام فعل محذوف که
عامل است در مع تقدیرش چنین شود که مهما یکن من شیء فالجزم
مع کیفها و اذا فشاذ و بان متعلق به یجزم مقدرة حال از
وی ای تفصیل لم مبتدا الغلب که مضاف است به المضارع متعلق
به ثابت که خبر مبتدا است ماضیا مفعول به قلب و نفیه عطف بر لغلب

ولما مبتدا

185

لا مبتدا امثلها خبر وي و يختص فعل مضارع در وي ضميري مرفوع
متصل فاعل وي راجع به لما بالاستغراق متعلق به يختص وجواز
مضاف است بحذف وحذف مضاف به الفعل بر بالاستغراق واللام
مضاف به الامر مبتدا اللام خبر وي المطلوب صفة اللام بها
متعلق المطلوب الفعل فاعل المطلوب ولا النهي عطف بر لام الامر
مبتدا اصل بها خبر وي وكلم المجازاة تدخل علي الفعلين لسببية
الاول ومسببية الثاني وكلمهاي مجازاة در مي ايند بر دو
فعل از جهت سبب بودن اول ومسبب بودن ثاني يعني
فعل اول را سبب ثاني ميكردانند ويسميان شرطا وجزاء
ونام مي نهند اين دو فعل را شرط وجزا يعني اول را شرط مي
كويند وثاني را جزا فان كانا مضارعين او الاول فالجزم پس
اكر باشند شرط وجزا هردو مضارع يا خود اول مضارع
باشد پس جزم مضارع واجب است وان الثاني فالوجهان
واكر فعل دوم مضارع باشد در و دو وجه رواست يكي جزم
از جهة انكه مدخول ادات شرط واقع شده است كه انكلم
مجازاتست ووجه دوم رفع مضارع است از جهة انكه
مدخول ادات شرط واقع شده است كه آن كلم مجازاتست ووجه
دوم رفع مضارع است از جهة انكه ماضي فاصله شده است
همچنانكه كوئي ان اتاني زيد آته يا آتيه كه در صورت اول يا را بجزمي

حذف کرده اند وحد صورة ثاني یا اثبات داشته اند تقدیرا
واذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او معنی لم یجز الفاء
و وقتی که باشد جزاء ماضی بغیر قد خواه لفظا ماضی یا
مثل ان خرجت لم اخرج جایز نیست درین دو صورت دخول
فا بر جزا و اما اگر ماضی لفظی یا معنوی باشد که با قد باشد
واجبست دخول فا بران جزا مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک
امس وان کان مضارعا مثبتا او منفیا بلا فالوجهان و اگر
باشد جزا مضارع مثبت یا مضارع منفی بلا نه بلن ولم یا
پس در مضارع مذکور دو وجه رواست آوردن فا و ترک
فا والا فالفاء و اگر نباشد جزاء ماضی مذکور یا مضارع مذ
کور پس آوردن فا لازم است دروی از برای آنکه جزا این
هنگام یا ماضی خواهد بود بقد مثل اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک
امس و یا جمله اسمیه و یا امر و یا دعا و یا مضارع منفی بلم یا لن
یا ما یا غیر اینها مثل تمنی و عرض و در جمیع اینها فا واجبست
ویجیء اذا مع الجملة الاسمیة موضع الفاء وکا هی فی آیة اذا کما
برای مفاجاة است با جمله اسمیه بجای فا همچنانکه در آیه کریمه
وان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون که بمعنی
فهم واقع شده است اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که وکلمه
که مضافست المجازاة مبتداء تدخل فعل مضارع در وضمیر

186

راجع به کلم فاعل وي علي الفعلين متعلق بتداخل لسببية کم مضاف
است به الاول اين نيف متعلق بتداخل و مسببية کم مضاف است
به الثاني عطف برلسببية ويسميان فعل مجهول والف تثنيه مفعول
مجهولدن وي شرطا مفعول دويم وي وجزاء عطف برشرطا
فا ازبراي عطف اذ حرف شرط کانا از افعال ناقصه الف اسم وي
مضارعين خبر وي او الاول عطف براسم کان فالجزم فا جزاء
شرط الجزم مبتداء خبرش محذوف اي فالجزم ثابت يا واجب
اين جمله جزاء شرط وان حرف شرط کان از افعال ناقصه الثاني اسم
وي فا جزاء شرط فالوجهان مبتداء جايزان محذوف خبروي
اين جمله جزاء شرط واذا شرط کان از افعال ناقصه الجزاء اسم وي
ماضيا خبر وي متعلق به ثابتا صفت ماضيا قد مضاف اليه بغير
لفظا تميز ماضيا ومعنى عطف برلفظا لم يجز فعل جحد الفاء فاعل
وان حرف شرط کان از افعال ناقصه دروضميري راجع به جزاء
اسم وي مضارعا خبر وي مثبتا صفت مضارعا او منفيا عطف
بر مثبتا بلا متعلق منفيا فا جزاء شرط الوجهان مبتداء ثابتا
خبر وي اين جمله جزاء شرط والا که دراصل ان لا بوده مرکب از ان
شرطي ولا نافيه فا جزاء شرط الفاء جزاء مبتداء لازم محذوف
خبر وي اين جمله جزاء شرط ويجي فعل مضارع اذا فاعل وي
مع الجملة حال اذا الاسمية صفت جمله موضع که مضاف است

استفهام

بة الفاء مفعول فيه يجي وبان مقدرة بعد الامر والنهي والاستفهام
والتمني والعرض اذا قصد السببية و يجزم مي شود مضارع
بان شرطية درحالكه تقدير باشد بعد از امر همچنانكه گوئي زرني
اكرمك تقديرش چنين شد كه ان تزرني اكرمك يعني زيارت
كن مرا كه اكرام كنم مرا اكرام كنم من ترا يا خود بعد از نهي
مقدر باشد ان ان چنانكه گوئي لاتفعل الشر يكن خيرا لك
يعني بدي مكن كه اگر بدي نكني بهتر باشد مر ترا اگر يكون
بوده بواسطه بواسطه آنكه جزاء شرط واقع شده است مجزوم
شده يا بعد از استفهام باشد آن ان نحو هل عندكم
ماء اشربه يعني هست نزد شما آبي كه بياشاميم اورا تقديرش چنين
شود كه ان يكن عندكم ماء اشربه يا خود بعد از تمني باشد چنانكه ليت
لي مالا انفقه كه درين معنيست كه ان يكن لي مال انفقه كاشكي مرا
مالي بودي كه اگر مرا مالي من بودي نفقه مي كردم اورا يا بعد از
عرض باشد مثل الا تنزل بنا تصب خيرا كه درين معنيست
كه ان تنزل تصب خيرا يعني فرود نمي ائي كه اگر فرود آئي برسي بخير
واين جزم مضارع بان مقدرة بعد ازين اشياء خمسه وقتيست
كه قصد لان الكل الوحد الشد تا جز سببية كنند مثل اسلم تدخل
الجنة تقديرش چنين شود كه ان تسلم تدخل الجنة يعني مسلمان
شود كه اگر مسلمان شوي در ائي بهشت ولاتكفر تدخل الجنة

تقديرش

187

تقديرش جنين شود كه ان لاتكفر تدخل الجنة يعني كافر مشو كه اكر
كافر نشوي درآيي در بهشت كه در اصل تدخل بوده بجزم لا
و بجهة التقاء ساكنين اورا بكسر كرده اند وامتنع لاتكفر تدخل
النار و ممتنع است تركيب لاتكفر تدخل النار خلافا للكسائي
خلافا مر كسائي راكه نزد او ممتنع نيست از جهة انكه بحسب معني
عرفي تقديرا وجنين مي شود كه ان تكفر تدخل النار يعني كافر مشو
كه اكر كافر شوي درآيي در آتش لان التقدير ان لاتكفر تدخل
النار اين دليل مذهب جمهور است يعني جهة امتناع اين تر
كيب نزد جمهور اينست كه تقديرش جنين مي شود كه ان لاتكفر
تدخل النار واين راست نيست از جهة انكه عدم كفر سبب دخول
جنة مي شود نه سبب دخول نار اما وجوه اعراب اين تراكيب
آنست كه ما حرف جرات مجرور واين جار ومجرور متعلق بنجزم
مقدر يا حال از ان بعد ظرف مقدر مضاف به الامر والامر مضاف
اليه ونهي والنهي عطف بر يكديكر تا بعوض اذا كلمه شرط فصل
فعل مجهول وي اين جمله شرط وجزاي وي محذوف لقرينه
ينجزم مثل ضرب مبتداء محذوف اسلم فعل امر تدخل جزاي شرط
محذوف اي ان تدخل الجنه والجنة مفعول فيه تدخل ولاتكفر
فعل نهي تدخل الجنة اين نيز جزاء شرط محذوف وامتنع فعل ماضي
لاتكفر فعل نهي تدخل النار جزاء شرط محذوف تقديرش جنين

مي شود كه ان لاتكفر اين جمله در تاويل هذا التركيب در محل رفع فاعل
امتنع خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اي خولف خلافا الكسا
للكسائي متعلق به خلافا لام حرف جر ان حروف مشبهه با
فعال التقدير اسم ان لاتكفر تدخل النار در محل رفع خبر ان ان
با اسم وخبر خود در محل جر مجرور لام اين جار و مجرور
متعلق به امتنع الامر صيغة تطلب بها الفعل من الفاعل المخا
بحذف حرف المضارع امر صيغه ايست كه طلب كرده شود بان
صيغه فعل را از فاعل مخاطب بسبب حذف حرف مضارعت
پس فلتفرحوا كه در قران واقع شده و همچنين صه و رويدا امر
نباشد اگرچه معني امر از ايشان مستفاد مي شود بجهة انكه حرف
مضارعت در ايشان وجود نگرفته وحكم اخره حكم المجزوم وحكم
اخر امر حكم اخر مجزوم است در بنا كه ساكن مي كنند اخر صحيح را
و نون بناء اعراب را حذف ميكنند واز معتلات حرف علت را
چنانكه گوئي اضرب اضربا اضربوا واخش واغز و رم همچنانكه
ميگوئي لم تضرب لم تضربا لم تضربوا ولم تغزوا ولم ترم فان كان
بعده ساكن وليس برباعي زدت همزة وصل
مضمومة ان كان بعده ضمة و مكسورة فيما
سواه پس اگر باشد بعد از حرف مضارعه ساكني و نباشد
ان مضارع رباعي يعني از باب افعال نباشد زياده ميكني

حمزة

188

همزهٔ وصل مضمومه اگر بعد از ساکن ضمه باشد و همزه گو محل
مضمومه اگر بعد از ساکن ضمه باشد و همزه وصل مکسوره زیاده
میکنی در اینجای که بعد از ساکن ضمه نباشد خواه فتحه باشد خواه
کسره نحو اقتل که امر است از تقتل بعد از ساکن مضموم است
بجهة آن همزه را مضموم آورده اند و اضرب که بعد از ساکن
کسره است همزه را مکسور آورده اند و اعلم که بعد از ساکن
فتحه است و همزه را مکسور آورده اند **وان کان**
رباعیا مفتوحة مقطوعة واگر باشد بان فعل
رباعی یعنی از باب افعال باشد پس همزه را مفتوح میارند
که صفة ان مفتوح اینست که مقطوع است یعنی در درج ساقط
نمیشود مثل اکرم که از تکرم کیری اما وجوه اعراب این تراکیب
آنست که الامر مبتدا صیغة خبر وی بطلب فعل مجهول
مضاف به متعلق بوی الفعل مفعوله مجهول وی من
الفاعل متعلق بطلب المخاطب صفة الفاعل بحذف که مضا
فست بحرف و حرف مضاف به المضارع است متعلق به بطلب
وحکم که مضافست به المجزوم خبر وی فا از برای عطف ان حرف
شرط کان از افعال ناقصة بعد ظرف ثابتا که خبر کان است ساکن
اسم وی این جمله شرط واو واو حال لیس از افعال ناقصه در
ضمیر وی راجع به مضارع اسم وی بر باعی متعلق به ثابتا

خبر وی زدت فعل ماضی تا ضمیر بارز مرفوع متصل فاعل وی
همزه مفعول به زدت وصل مضاف الیه همزة مضمومة صفة
یا حال از همزه ان حرف شرط کان از افعال ناقصه نبود متعلق
به ثابتا خبر کان به ضمة اسم وی مکسورة صفة یا حال از همزة
وصل فیما سواه متعلق به مکسورة مثل خبر مبتدا محذوف
مضاف به افیل واضرب واعلم عطف وی وان کان حبا نجم مثل
کو رشل در وضمیر وی راجع به مضارع اسم وی رباعیا خبر
وی این جملة شرطیة مفتوحة خبر مبتدا محذوف ای فهو مفتوحة
مقطوعة صفت وی یا خبر بعد از خبر این جمله جزاء شرط فعل
ما لم یسم فاعله هو ما حذف فاعله فعل ان مفعولی
که نام نبرده باشند فاعل اولی ان فعل ما لم یسم فاعل در اصطلاح
ان فعلیست که حذف کرده باشند فاعل او را و مفعول را بجاء وی
نهاده باشند فان کان ماضیا ضم اوله وکسر ما قبل
اخره پس اگر باشد آن فعلی که حذف کرده اند فاعل را ماضی به
میکنند اول او را و بکسر میکنند ما قبل اخر را مثل ضرب وضم
واعلم ویضم الثالث مع همزة الوصل وبضم میکنند حرف سیوم
با همزه وصل همچنانکه در مجهول انطلق کوئی انطلق واقتدر
واستخرج والثانی مع التاء خوف اللبس وبضم میکنند حرف دوم
را بانادران ماضی که در اول وی تا باشد از جهت ترس ملتبس

بشدن

شدن مثل تموهل وتدحرج که التباس بین وجه مذکوره بضم نکنند
اول با امر ملتبس میشود در وقتی که همزه در درج بیفتد
مثل وانطلق وثانی ملتبس میشود به مجهول مضارعی مثل
عُلِم وجاهل و دحرج ومعتل العین الافصح ودر معتل العین
یعنی اجوف افصح یعنی فصیح تر در وی قیل و بیع
است که در اصل قول و بیع بوده کسره را بما قبل نقل کردند
چونکه بر واو و یا ثقیل است و واو را یا کردند در قبل قیل
وبیع شد وجاء الاشمام والواو وامده است اشمام
یعنی میل دادن کسره بضمه و یا بواو و بواو نیز آمده که قول
و بوع کویند ومثله باب اختیر وانقید دون
استخیر واقیم ومثل معتل العین ثلاثی مجرد است معتل العین باب
افتعال وانفعال در جواز وجوه ثلاثه نه استخیر واقیم
که اجوف باب استفعال است که در ایشان یک وجه بیش روا
نیست بی اشمام و واو روا نیست وانکان مضارعا
ضم اوله وفتح ما قبل اخره واگر باشد آن فعل ما لم یسم فاعله
مضارع بضم میکنند اول او را وبفتح میکنند ما قبل آخر او را
نحو یضرب ویکرم ومعتل العین ینقلب فیه الفاء ومعتل
العین یعنی اجوف بدل میشود در وی عین به الف مثل یقال
ویباع وینقاد ویختار ویستجاب اما وجوه اعراب این

تراكيب أنتت كم فعل مبتدا ماء موصوله يا موصوفه نسيم فعل مجه
فاعل مفعول مجهول وي واين جمله صله يا صفت ما ما يا صا
حذف مضاف اليه فعل هو مبتداء ثاني ما موصوله يا موصوفه
حذف فعل مجهول فاعل مفعول مجهول وي اينجمله صله يا صفـ
ما ما يا صله يا صفت خبر مبتدا ثاني مبتداء ثاني يا خبر خبر مبتـ
اول فالذي اي تفسيريه اذ حرف شرط كان اذا افعال ناقصا
درو ضميري راجع به فعل اسم وي ما ضيا خبر وي
اين جمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول وي اين جمله جزاء
جزاي شرط وكسر فعل مجهول ما موصول يا موصوفه قبل
ظرف ثبت كه صله يا صفت ما است ما يا صله يا صفت مفعول
مجهول لكسر اخره مضاف اليه قبل وبضم فعل مجهول
. الثالث مفعول مجهول وي مع ظرف بجز همزه مضاف
اليه مع الوصل مضاف اليه همزه والثاني مبتداء ظرف
بضم مضاف به الناء الناء مضاف اليه وي حرف كه مضاف
است به اللبس مفعول له بضم ومعقل كه مضاف اسنه بجمله الو
مبتداء الافصح مبتداء مالي وبل وسع خبر مبتداء ثاني
ثاني يا خبر خبر مبتداء اول وجاء فعل ماضي الاسناد
فاعل وي والوان عطف بر وي ومثله مبتداء ياي خبر
مضاف به اخير والثقيل عطف بر اخير دون ظرف ثابت

جز

١٩٠

ر مبتداء محذوف اي هو ثابت اسمهر مضاف اليه دون وام
طف بر وي ان حرف شرط كان از افعال ناقص در وضمير
جع به فعل اسم وي مضارع ا حنبر وي اين جمله شرط ضم
عل مجهول اول مفعوله مجهول وي اين جمله جزاء شرط وفتح
فعل مجهول ما موصوله يا موصوفه قبل ظرف ثبت يا ثابت
صله يا صفت ما ثبت ما با صله خود مفعول مجهول فتح
خر مضاف اليه ومعقل كه مضاف به العين مبتداء ينقلب
فعل مضارع در ضمير راجع به عين فاعل وي فيه متعلق ينقلب
الفا مفعول ينقلب بواسطه حرف جر معدى المتعدي وغير
المتعدي فعل بر دو قسمست متعدي وغير متعدي فالمتعدي
ما يتوقف فهمه على متعلق كضرب ليس متعدي آن فعلي است
كه موقوف باشد حصول آن فعل بر متعلق يعني بر خبري كه ان خبر
غير فاعل باشد مثل ضرب كه فهم او موقوف بر فاعل كه ان ضارب
است و بر غير فاعل نيز موقوفست كه آن مضروبست كه اورا
مفعول به گويند واما بر زمان ومكان كه مفعول فيه است
وغايت وعلت كه مفعول له است وهيئت فاعل يا مفعول
به كه حال است وهيئت فعل عذر وي كه آن مفعول مطلق
است بر هيچ يك از ينها تعقل فعل موقوف نيست وغير
المتعدي بخلافه كعقد وغير المتعدي خلاف متعديست

خنم

يني فهم وبعل او موقوف نيست بر تعقل غير فاعل مثل فعد وغ
متعدي را متعدي مي سازند به باب افعال يا تفعيل يا مفا
يا حرف جر و المتعدي يكون الى واحد كضرب و متعدي
باشد به يكي مفعول يعني يك مفعول مي طلبد و بس مثل ض
والى اثنين كاعطى ومتعدي بد و مفعول مي باشد مثل اعطى
مفعول دويم وي عبارة از مفعول اول نيست وعلم كه مف
دويم وي عبارة از مفعول اول است والى ثلثة كاعلم وار
ونبا واخبر وخبر وحدث وهي باشد متعدي به سه مفعول
نكه اين افعال مذكورة مثل اعلمت زيدا عمرا خير الناس يعني اعلام
كردم زيد را كه عمرو بهترين آدميان است و بر همين قياس سا
افعال مذكوره كه ايشان نيز متضمن معني اعلام اند و هذ
مفعولها الاول لمفعول اعطيت والثاني والثالث لمفعولي
علمت واين افعال سه مفعولي مفعول الاول ايشان حكم دو
مفعول اعطيت دارد كه اول او را ذكر مي توان كرد ثاني وثا
وثاني وثالث را ذكر توان نكرد بي اولي ومفعول ثاني وثالث
ايشان فلد و مفعول علمت است كه اقتصار بر يكي روا نيست
اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه المتعدي مبتدا خبر شو
محذوف اي المتعدي وغير المتعدي يعرف بعده ما مضاف ال
غير مبتدا محذوف اي هذا بحث المتعدي وغير المتعدي فالمت

مبتدا

مبتداء ما موله یا موصوف ویتوقف صله وي فهم که مضاف است
بضم فاعل یتوقف علی متعلق متعلق یتوقف ما با صله خود خبر مبتدأ
لضرب وعني مبتدا مضاف به المتعدي بخلافه متعلق به ثابت که خبر
مبتداء است کتعد اين نيز خبر مبتداء محذوف اي هو کقعد
والمتعدي مبتداء يکون فعل مضارع الي حرف جر واحد مجرور اين
جار ومجرور متعلق به متعدي يا که خبر يکون است کضرب خبر مبتدأ
محذوف والي اثنين عطف بر واحد که کاعطيت اين نيز خبر مبتدا
محذوف وعلم عطف بر اعطي والي ثلثة عطف بر اثنين کاعلم خبر
مبتدا محذوف وثاني ما بعدث عطف بر يکي يکي وهذه مبتدأ
مفعولها مبتداء ثاني الاول صفت مبتداء ثاني کمفعولي متعلق
به ثابت خبر مبتداء ثاني ما خبر خبر مبتداء اول اعطيت مضاف
اليه مفعوليکه دراصل مفعولين بوده که نون دراضافه بيفتاد
والثاني مبتدأء والثالث عطف بر وي کمفعولي متعلق به ثابت خبر
مبتداء علمت مضاف اليه کمفعولي افعال القلوب وافعال قلوب
که ايشان را افعال شک ويقين کويند ازجهة انکه بعضي ازيشان
دلالت بر شک ميکند وبعضي دلالت بر يقين ظننت يکي ازانها
ظننت است ومعني وي اينست که کمان بردم وحسبت ومعني
وي اينست که پنداشتم وخلت ومعني وي اينست که کمان بردم
واين سه فعل مخصوص اند بشک وزعمت مشترکست ميان شک

ويقين كاهي بمعني ظننت مي آيد و كاهي بمعني علمت و علمت

و رايت و وجدت اين هر سه فعل بمعني علمند تدخ

علي الجملة الاسمية لبيان ما هي عنه در مي ايند اين افعال بر جمل

اسميه از براي بيان انچه اين جمله ناشي از وي است از ظن يا عا

فتنصب الجزئين پس نصب مي كنند اين افعال هر دو جزء

را و من خصايصها ان لا يقتصر علي احدهما و از مخصوص

افعال قلوبست كه اقتصار كرده نمي شود بر يكي از دو مفعول اين

از جهة انكه ما صدق هر دو يكيست و باقي حكم اول دارد بخلا

باب اعطيت كه در وي اقتصار بر يكي از دو مفعول روا

همچنانكه كوئي فلان لفظي الدنانير و فلان يعطي بحذف هر دو

مفعول و من خواصها جواز الالغاء اذا توسطت او تا

خرت لاستقلال الجزئين كلاما و بعضي ديكر از مخصوصات

افعال قلوبست روا بودن لغو ساختن عمل ايشان يعني باطل

كردن عمل اين افعال وقتي كه درميان واقع شود اين افعال يا

موخر مثل زيد ظننت قايم يا زيد قايم ظننت از جهة انكه جزاين

مستقلند و مبتداء و خبر و افعال قلوب در عمل ضعيف ا

وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه افعال كه مضاف است به القلوب

مبتداء اي افعال القلوب هذا يا خبر مبتداء اي هذا افعال

القلوب يا مبتداء و ما بعد وي عطف بر يكديكر جزوي تا خ

وفعل

فعل مضارع درو ضمیر مرفوع متصل که تعبیر ازو به هو کنند
فاعل وی راجع به افعال علی الجمله که مضاف است به الاسمیة
متعلق به یدخل لسان این نیز متعلق به تدخل ما موصوله یا موصوفه
هی مبتداء عنه متعلق به باشد خبر مبتداء این مبتداء وخبر
صله ما یا صله مضاف الیه بیان فاذن ای تفصیل یا تفریع سمعت
فعل مضارع درو ضمیری مرفوع متصل که تعبیر ازو به هی می کنند
فاعل المرمنی فعل سه که رفع وی به یای ماقبل مفتوح است
مفعول به نصب من حرف جر خصایصها مجرور این جار مجرور
متعلق به ثابت خبر مبتداء مقدم بر مبتداء ان ان مصدریه
لا لای نافیه تعصر فعل مجهول علی احدهما مفعول مجهول وی
این جمله درتاویل مصدر که الاقتصار است مبتداء مبتداء
بخلاف که مضاف است به باب وباب مضاف یلفظ اعطیت
خبر مبتداء محذوف ای هو بخلاف و منها مبتدا جواز
که مضاف است به الغاخبر وی اذا کلمه شرط توسطت فعل ها ضمیر
یا علامه تانیث فاعل او یا حرف عطف بر توسطت لاستقلال
که مضاف است بالاثنین متعلق به جواز یا الغا کلاما تم تمیز
ومنها انها تعلق قبل الاستفهام والنفی والنهی واللام وبعضی
از خصایص افعال قلوب اینست که این افعال معلق می شوند
یعنی عمل ایشان باطل می شود وقتی که پیش از استفهام واقع

شوند و پایش از نفي و پایش از لام ابتداء یعني وقتي که این افعال
بر معمولین ایشان در آمده باشند واجب است که عمل ایشان
باطل باشد مثل علمت ازید عندک ام عمرو یعني و اسم که یا
زید است نزدیک تو یا عمرو و مثال نفي مثل علمت ما زید في
الدار و مثال لام علمت لزید منطلق و منها انه یجوز ان یکون
فاعلها و مفعولها ضمیرین لشي واحد و بعضي از مخصوصات
افعال قلوب اینست که رواست که باشد فاعل این افعال و
مفعول این افعال هر دو ضمیر متصل از براي یک شي یعني
از براي متکلم یا از براي غایب یا از براي مخاطب مثل علمتني
منطلقا یعني دانستیم خود را رونده که اینجا فاعل و مفعول
هر دو ضمیر متکلم اند و لبعضها معنی آخر یتعدی به الی مفعول
واحد و بعضی این افعال را معني دیگر هست که متعدي مي
شود بسبب آن معني بیک مفعول عرفت فظننت بمعني
اتهمت یس ظننت بمعني اتهمت چنانکه کوئي ظننت زیدا اي
اتهمته و علمت بمعني عرفت و علمت بمعني عرفت مي آید
چنانکه کوئي علمت زیدا اي عرفت شخصه و رایت بمعني ابصرت
و رایت بمعني عرفت مي آید چنانکه کوئي ابصرت زیدا اي ادرکته
دکته بالجاسة و وجدت بمعني اصبت و وجدت بمعني
اصبت مي آید چنانکه کوئي وجدت الضالة اي اصبتها یعني

دسیلم

دسیدم بکم نشد و اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که منها مبتدأً
مقدم بر وی که انها است با خبر خود که تعلق است در تاویل
مصدر ای التعلیق ثابت من خصایص هذه الافعال قبل
طرف تعلق مضاف به الاستفهام والنفي واللام عطف بر وی
مثل خبر مبتدا ء محذوف علمت فعل و فاعل همزه همزه
استفهام زید مبتدا ء عند متعلق به ثابت خبر وی ام عمرو
و عطف بر زید و منها خبر مبتدا ء مقدم بر وی کانه یجوز
است در تاویل جواز با متعلقات خود ای جواز هذا ثابتة
من خصایصها ان ان مصدری یکون اذا افعال ناقصه
فاعلها اسم وی و مفعول لها عطف بر وی ضمیر بر خبر یکون
یکون با اسم و خبر خود در تاویل فاعل یجوز لشی متعلق ضمیرین
واحد صفت لشي مثل علمتني فعل و فاعل و نون نون وقایه
و یا مفعول منطلقا مفعول دویم وی و لبعضها متعلق به
ثابت که خبر مبتدا است مقدم بر وی که معنی آخر هست یتعدی.
فعل مضارع در وضمیری راجع به بعض فاعل وی به متعلق
به وی الی واحد اینین متعلق بوی فاء تفریع ظننت در
تاویل هذا اللفظ مبتدا ء بمعنی متعلق به ثابت یا ثبت خبر مبتدأ
اتهمت مضاف الیه معنی و باقی معلوم الافعال الناقصة ما وضع
لتقریر الفاعل علی صفة افعال ناقص ان فعلها بکه وضع کرده
غیر مصدر کما لفظ القیام

اذا قلت کان زید عالما فلفظ
کان تقرر زیدا علی صفة کونه
عالما فی الزمان الماضی م

باشند ایشانرا ازبرای مقرر ساختن فاعل بر صفتی واین افعال
را افعال ناقصه گویند بجهة آنکه بمرفوع تمام نمی شوند بلکه
تقاضای منصوب نیز می کنند وهی واین افعال یکی کان است
ومعنی وی اینست بود ودیگری صار است ومعنی وی اینست
که گشت ودیگری اصبح است ومعنی اینست که درآمد درصباح
ودیگری امسی است ومعنی وی اینست که درآمد درشبانگاه
ودیگری اضحی است یعنی چاشتگاه کرد ودیگری ظل است
یعنی روز گذرانیده ودیگری بات است یعنی شب گذرانیده
واض وعاد که هردو بمعنی صار اند ودیگری غدا است
یعنی بامداد کرد ودیگری راح است یعنی شبانگاه کرد
ومازال ومانفک ومافتی ومابرح که این مجموع ازبرای دوام
وثبوت اند یعنی همیشه بود ودیگری مادام است بمعنی
مدت دوام شیء ودیگری لیس است بمعنی نیست وقد جاء
ما جاءت حاجتک وبتحقیق که آمده است از افعال ناقصه
جاء نیز که درین ترکیب واقع است یعنی نیامده ای خبر بر وفق
حاجت تو وقعدت کانها حربة وبر آمده است از افعال
ناقصه قعدت که درین ترکیب واقع است یعنی نشست آنچه
گوئیا نیزه تدخل علی الجملة الاسمیة لاعطاء الخبر حکم معناها
درمی آید این افعال ناقصه بر جمله اسمیه ازجهة عطا کردن خبر

جمله را

جمله را حکم معنی خود یعنی اثر معنی این افعال بجز آن جمله لاحق
می شود فرفع الاول وتنصب الثانی پس برفع می کنند این افعال
جزء اول کلام را و آن را اسم ایشان می گویند و بنصب می کنند
جزء ثانی را و آن را خبر ایشان می گویند مثل کان زید قایما یعنی بود
زید قایم و رفع زید بجهة اسمیه کان است و نصب قایما بجهة
خبریه وی فکان یکون ناقصة لثبوت خبرها ماضیا و اما لیس کان
می باشد کاهی ناقصه از برای ثابت بودن خبر او مر اسم او را
در زمان ماضی و اما مثل کان زید قایما او منقطعا یعنی
کاهی نه دایما مثل کان زید غنیا فافتقر یعنی بود زید غنی آن
فقیر شد و بمعنی صار و می باشد کان ناقصه بمعنی صار
نیز مثل کان زید غنیا ای صار زید غنیا و یکون فیها ضمیر
الشان و می باشد در کان اسم وی ضمیر شان و جمله که بعد از وی
است تفسیر آن ضمیر می کند مثل کان زید قایم و یکون تامة بمعنی
ثبت و می باشد کان کاهی تامه بمعنی ثبت و خبر نمی طلبد مثل
قوله تعالی کن فیکون و تکون زایدة و می باشد ان کان کاهی
زایده مثل قوله تع کیف نکلم من کان فی المهد صبیا اینجا کان
زایده است و بی ملاحظه وی معنی تمام ای کیف نکلم من هو
فی المهد حال کونه صبیا و این دو قسم را در افعال ناقصه
باستطراد ذکر کرده اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که الافعال

مبتدا و الناقصه صيغه وي ما موصوله يا موصوفه وضع فعل مجهول
در وضميري راجع بما فاعل وي للتقرير كه مضاف است به الفاعل
به وضع على صيغه اين نيز متعلق لوي اين جمله صله يا صفت ماما
با صله يا صفت خبر مبتدا وهي مبتداء كان خبر وي وباقي تا
بلبس عطف بر وي وقد كه بر فعل ماضي در آمده است از براي
تحقيق وجاءت كه درين تركيب واقع است در تا ويل هذا اللفظ
خبر
جاء ودر جاءت ضميري راجع به تنوهت اسم وي كان يا اسم و
موجود جمله اين جمله خبر وعلت بدخل فعل مضارع در وضميري
راجع با فعال فاعل وي على الكمله كه مضاف است به الاسميه
متعلق تبدخل لام حرف اعطا كه مضاف است به الخبر مجرور
اين جار ومجرور متعلق تبدخل حكم مفعول دويم اعطا معناها
مضاف اليه حكم فا از براي تفريع برفع فعل مضارع در وضميري راجع
بافعال فاعل وي الاول مفعول به وي بنصب الثاني عطف
بر وي كان از افعال ناقصه زيد اسم وي قايما خبر وي
فكان در تا ويل هذا اللفظ مبتداء يكون از افعال ناقصه در و
ضميري راجع به افعال اسم وي ناقصه خبر وي اين جمله خبر
مبتداء الثبوت كه مضاف است بخبر وخبر مضاف بضميري متعلق
به باب اسم يكون كه صفت ناقصه ماضيا حال از الثبوت و ا...
صفت ماضيا ومطلقا عطف بر ماضيا وبمعني صاد

عطف

صار عطف بر لثبوت خبرها ويكون از افعال ناقصه فيها متعلق
به باب اسم يكون ضميري كه مضاف به الشان خبر يكون ويكون
تامه بمعني ثبت عطف بر يكون ناقصه در اينجا عطف بر تامه
وصار للانتقال وصار از براي انتقال است از صفتي بصفتي
چنانكه گوئي صار زيد عالما يا از حقيقتي بحقيقتي چنانكه صار الطين
خزفا كسب كل سفال ويكون تامه وحي باشد اي صار تامه چنانكه
گوئيم صار زيد الي بلد كذا وحكم صار دارد در عمل آل
ورجع واستحال وتحول فارتد چنانكه در قرآن واقع شده است
كه فارتد بصيرا يعني گشت بينا واصبح وامسي واضحي لاقتران مضمون
الجمله باوقاتها واين سه فعل موضوع اند از براي نزديك گردانيدن
مضمون جمله بوقتهاي خود يعني دلالت بر اين اوقات مي كنند كه معني
جمله در يكي از اين سه وقت واقع شد وبمعني صار وحي باشد اين افعال
بمعني صار چنانكه گوئي اصبح اند غنيا ويكون تامه واين سه فعل تامه
باشد بمعني دخول در اوقات ايشان چنانكه گوئي اصبح زيد اي
دخل في الصباح وظل وبات الاقتران مضمون الجمله بوقتهما وظل وبات
از براي نزديك گردانيدن معني جمله يكي از دو وقت خود چنانكه گوئي
ظل زيد سائرا يعني ثابت شد زيد را سير در جميع روز وچون گوئي
بات زيد سائرا معني وي چنين شود كه ثابت شد زيد است سير
مر زيد را در جميع شب وبمعني صار وي كاهي ظل وبات بمعني صار

نیز می آیند چنانکه گوئی ظل زید غنیا ای صار وچون تامه بودن این
دو فعل درغایت قلت بود بعضی باب نفرمود وازین جهة ایشان
را جدا ذکر کرده ما زال وما برح وما فتی وما انفک لاستمرار خبرها
لفاعلها مذ قبله واین چهار فعل ازبرای دوام وخبر ایشانست مر فاعل
ایشان را ازان زمان که قبول کرده است فاعل ایشان مر خبر ایشان
چونکه معنی این افعال نفی است ودخول نفی بر نفی موجب اثبات
ویلزمها النفی ولازم است این چهار فعل را نفی لفظا یا تقدیرا
چنانکه درکلام الله واقع شده است تالله تفتؤ تذکر یوسف ای لا
تفتؤ یعنی سوگند بخدا که همیشه یاد می کنی یوسف را وما دام
لتوقیت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها وما دام ازبرای معین
ساختن وقت امریست بزمان ثابت بودن خبر ما دام مر
فاعل او را ومن ثمه احتاج الی کلام لانه ظرف وازین جهة
که ما دام ازبرای توقیت امریست بمدت ثبوت خبر او مر فاعل
او را محتاج است بکلام مستقلی ازجهة آنکه ظرفست با اسم وخبر خود
وظرف فضله است وفایده تامه ازوی حاصل نمی شود فی کلام مستقل
ولیس لنفی مضمون الجملة حالا وقیل مطلقا ولیس ازبرای نفی
مضمون جمله است درحال وبعضی گفته اند که ازبرای مضمون جمله
است مطلقا یعنی درجمیع زمانها خواه حال باشد وخواه
مستقبل وخواه ماضی وازین جهت گاهی او را مقید بزمان

خاص

تا دام قلت اکرمتک ما دامت
قایما فعناه ذکر توقیت
الاکرام بثبوت الخبر لهذا
الفاعل ۱۲ مح

یعنی تعیین کردن اکرام در وقت
برای ثابت بودن آن دوام
مدت واکرام زید را

196

خاص مي سازند چنانكه در قرآن واقع شده است الا يوم يأتيهم ليس
مصروفا ويجوز تقديم اخبارها كلها على اسمائها وروا است تقديم
خبرهاي همه اين فعلها بر اسمهاي ايشان وهي في تقديمها عليها
على ثلثة اقسام واين افعال ناقصه در مقدم بودن خبرهاي ايشان
بر ايشان بر سه قسم است قسم يجوز وهو من كان الى راح قسمي
كه روا است مقدم داشتن خبر ايشان بر ايشان وآن قسم ان كان است
تا راح كه يازده فعل باشد كان وصار واصبح وامسى واضحى
وظل وبات وآض وعاد وراح وغدا وقسم لا يجوز وهو
ما اوله ما خلافا لابن كيسان في غير ما دام وقسميست كه روا نيست
خبر تقديم بر ايشان خواه ما نافيه باشد وخواه مصدريه
خلاف مر ابن كيسان را در غير ما دام كه بر وي او روا است تقديم
خبر بر اين افعال وقسم مختلف فيه وهو ليس وقسمي است كه مختلف
فيه است پيش بعضي مقدم مي شود بر وي وپيش بعضي مقدم
نمي شود بر وي واين قسم ليس است وچون اين خلاف ميان جمهور
بود اينرا مختلف فيه گفت وقسم اول را چون يك كس خلاف كرده
بود او را مختلف فيه نگفت يك كس را در حكم عدم داشت اما وجوه اعراب
اين تراكيب آنست كه صار مبتداء للانتقال متعلق به ثابت خبر وي
ويكون از افعال ناقصه در وي ضميري راجع به افعال اسم وي با اسمه
خبر وي واصبح مبتداء وامسى واضحى عطف بر وي لاقتران

منعلق به ثابت خبر وي مضاف بمضمون ومضمون مضاف به الجملة
با وقايتها متعلق به الاقتران وبمعنى صار متعلق به متعلق ب
ثابتا خبر يكون مقدر يا يجي وظل مبتداء وبات عطف بر وي
لاقتران كه مضاف است بمضمون ومضمون مضاف بجملة متعلق به
ثابت خبر مبتداء لو فهما متعلق به اقتران وبمعنى صار
متعلق ثابتا خبر يكون مقدم دايجي وما زال مبتداء وما برح و
فتي وما انفك عطف بر وي لاستمرار كه مضاف است بمجلي وخبر
مضاف بضمير متعلق به ثابت خبر مبتداء لفاعلها متعلق با
استمرار زيد مبتداء زمان مجذوف كه مضاف بقبله است كه فعل
ماضي است از باب علم در تاويل مفعول خبر وي اي اول مدتي
زمان مفعول ويلزم فعل مضارع هاء ضمير منصوب متصل مفعول
به وي النفي فاعل ما دام مبتداء التوقيت كه مضاف است به امر
به ثابت خبر ما دام جمله كه مضاف است به ثبوت وسوب مضاف
بخبر وخبر مضاف بضمير به لوقت لفاعلها متعلق به ثبوت
ومن ثم متعلق به احتاج الي كلام اين تمييز متعلق احتاج لام حرف جر
از حروف مشبه بافعال ه ضمير منصوب متصل اسم وي ظرف خبر
ليس از افعال مبتدا النفي كه مضاف است به مضمون ومضمون
مضاف به الجمله متعلق به تثبيت خبر ليس حالا مفعول فيه للنفي وقيد
مجهول بمطلق صفت مفعول مطلق محذوف يا صفت مفعول

متعلق

محذوف

197

محذوف اي قولا مطلقا و زمانا مطلقا و مفعول مجهول فعل جمله
محذوفه اي قيل هي لنفي مضمون الكلام فق لا مطلقا اي في زمانا مطلقا
و يجوز فعل مضارع لعديم كه مضافنت به اخبار مضاف لضمير
فاعل يجوز كلها تاكيدا اخبار علي اسمايها متعلق به يجوز وهي
مبتداء في تقديمها متعلق به ثابت خبر مبتدا عليها و علي ثلثة
كه مضافنت به اقسام متعلق به ثابت خبر مبتداء قسم مبتداء يجوز
فعل مضارع در وضميري راجع به تقديم فاعل وي اين جمله خبر مبتداء
و هو مسندا من كان متعلق به ثابت خبر مبتدا الي داح اين نيز
متعلق به ثابت خبر مبتدا و قسم مبتدء الا يجوز فعل نفي در
ضميري فاعل وي اين جمله خبر مبتدا و هو مبتداء ما موصوله
في اوله متعلق به ثبت صله ما ما فاعل ثبت خلافا مفعول
مطلق فعل محذوف لابن كيسان متعلق به با نا صفت خلافا
في غير متعلق به ثابت خبر مبتداء محذوف اي اي هذا
بخلاف ثابت في غيرها دام و قسم مبتداء ممتنع خبر وي فعل
مفعول ما لم يسم ممتنع و هو ما ليس خبر وي افعال المقاربة
وهو ما وضع لدنو الخبر رجاء و حصولا او اخذا فيه
ديكرا ز اقسام فعل افعال مقاربه است و افعال مقاربه ان
فعلها يي اند كه وضع كرده باشند ايشانرا از براي دلالت
كردن بر نزديكي خبر مر فاعلرا ان نزديكي كه در رجا باشد يا

چو دنو دیکی کلا که در حصول باشد یا در حق لاع در خبر فالا
عسی پس اول یعنی انکه موضوع باشد از برای دنو رجاء
عسی است و هو غیر متصرف وان عسی غیر متصرف است یعنی
در وی تصرفات که در سایر افعال می باشد در وی نمی باشد چه
از وی مضارع مجهول وامر ونهی وغیر اینها نیامده است
میکوئی تو عسی زید ان یخرج که زید اسم عسی باشد وان یخرج
در تاویل مصدر در محل نصب و عسی ان یخرج زید نزدیک
بود که رفتن زید و قد یخرج و قد یحذف فان نحو عسی زید
یخرج وانکی حذف کرده شود ان از فعل مضارع در اسم
اول مثل عسی زید یخرج والثانی کاد دوم یعنی انکه موضوع
باشد از برای حصول خبر کا دست تقول کاد زید یجیئ یعنی
نزدیکست حاصل شدن آمدن زید و قد تدخل ان و کاد هی ان
بر خبر کاد در می آید همچنانکه بر خبر عسی در میاید اما وجه
اعراب این تراکیب آنست که افعال مضاف است به المقاربة مبتدا
ما موصولة یا موصوفة وضع فعل مجهول لدنو که مضاف
است بخبر مفعول مجهول وی این جمله صله یا صفت ما رجا
مضاف الیه مفعول مطلق محذوف ای دنو رجاء او حصول
عطف بر رجاء او اخذا عطف بر حصوله فیه متعلق به اخذ
فالاول مبتداء عسی خبر وی و هو مبتداء غیر که مضاف است

به متصرف

به منصوب وخبر وهي بقول فعل مضارع عسي از افعال مقاربة
زيد اسم وي ان يخرج در تاويل مصدر در محل نصب خبر عسي
من جمله معقوله قول عسي از افعال مقاربة ان يخرج در تاويل مصدر
در محل نصب خبر عسي زيد اسم وي قد حرف تحقيق يحذف
فعل مجهول ان مفعول مجهول وي والثاني مبتدا كاد
خبر وي بقول فعل مضارع كان از افعال ناقصه زيد اسم وي
يجي در تاويل مصدر در محل نصب خبر وي اين جمله معقوله قول قد
تا حل فعل مضارع ان فاعل وي واذا دخل النفي علي كلا فهو
كالافعال علي الاصح وجوب در اين نفي بر كاد كه يكي از افعال مقاربة
است پس ان نفي همچو افعال است بر مذهب اصح خواه ماضي باشد
مدخولا وخواه مستقبل وقيل يكون للاثبات مطلقا وبعضي
كفته اند كه ميباشد ان نفي از براي اثبات مطلقا خواه بر ماضي
درايد وخواه مستقبل وقيل يكون في الماضي للاثبات وفي المستقبل
المستقبل كالافعال بعضي كفته اند كه ميباشد اين نفي در ماضي از
براي اثبات ودر مستقبل مثل سائر افعال در افتاده نفي تمسكا
بقوله تعالي وما كادوا يفعلون از جهت تمسك جستن در دعوي
اولي بقوله الله تعالي كه فرموده وما كادوا يفعلون كه اينجا
از براي اثبات است بقرينة فذبحوها وممكن است كه جواب كويند
ازين وجه اين تمسك وكويند كه اجبراي نفي ميتواند بود درين

آیة از جهت انکه وقت ذبح و وقت ابا از ان ذبح که مختلف اند
اینجا نفی را بر معنی خود توان داشت که معنی چنین شود که ذ
کردند ان کاو را و حال ان که نبودند در اول که نزدیک شوند به
کردن ان و بقول ذی الرمة لذا غیر الهجر المحبین لم یکد وسیس
من حب میة یبرح و تمسک جسته اند از برای مدعی ثانی که نفی
برای اثبات است مطلق اما در مستقبل و وجه تمسک انست که
شعرا تخطیه کردند ذی رمه و او وی مسلم داشت خطاء
را بنا بر انکه در لم یکد است از برای اثبات باشد زیرا که
چنین شود که نزدیک است که اصل دوستی میه زایل
و جواب از ین وجه تمسک آنست که بعضی فصحا تخطیه کرد
انکسی را که ذی رمه را تخطیه کرده است و ذی رمه را نیز تخ
کرده اند که انرا مسلم داشته و کفته که بر تقدیر که نفی لم یکد از
اثبات اثبات نباشد معنی صحیح است زیرا که معنی بیت چنین
میشود که وقتی که تغییر می دهد هجر و فراق دوستان
نزدیک نمی شود اصل دوستی از دوستی میه که زایل شو
چنانکه ملک الشعرا و اسوة العرفاء مولانا جامی قدس
این معنی را در سلک فارسی منظوم ساخته
و دوری که فکند در دوری رون وصال ؛ بر رشته شوق
مشتاقان بی ملال ؛ هیهات که مهرت ای اوج جمال ؛ نزدیک شو

اهکار

199

كان شروك ٭ والثالث وسيم يعني انكه موضوع باشد ازبراي دنو
عبى بوطريق اخذ وشروع يكي طفق است يعني شروع كرد
ازباب علم وضرب هردو آمده است وجعل اين نيز بمعني طفق
ست وكرب بفتح را بمعني قرب واخذ اي شرع وهي مثل
اد واين جا رمانند كاد است درينكه خبر اينها فعل مضارع بي
ن ميباشد چنانكه گوئي جعل يقول يعني شروع كرد وميگفت و
طفقا يخصفان واوشك ديگر ازقسم ثالث افعال مقاربة اوشك
ستركه بمعني اشرع است وهي مثل عسي وكاد في الاستعمال واين او شك
مثل عسي وكاد است دراستعمال يعني خبر وي گاهي فعل مضارع
با آن ميباشد وگاهي بي آن پس سوال نبايد كه ازين تشبيه لازم
ميآيد كه بشيقي بي ان وبشيق با ان باشد چون كه او زايد و
چيزي نقيض تشبيه كرده است مثل اوشك زيد ان يجيء واوشك
زيد يجي واوشك ان يجي زيد يعني نزديك است آمدن زيد اما
وجوه اعراب اين تراكيب آنست اذا كلم شرط دخل فعل ماضي النفي
فاعل وي علي كاد اين جار مجرور متعلق به كاد اين جمله شرط
فافاء جزاء شرط هو مبتدا كالافعال متعلق به ثابت خبر مبتدا
اين جمله جزاء شرط علي الاصح متعلق به كائنا كه حالت از جار و
مجرور كه قايم مقام خبر مبتدا است وقيل فعل مجهول يكون
ازافعال ناقصه درو ضميري راجع به تقي اسم وي الاثبات متعلق

به ثابتا خبر وي اين جمله مقوله قول وقيل فعل مجهولي يكون
افعال ناقصه دن وضميري راجع به نفي اسم وي في الماه
متعلق به ثابتا خبر وي للاثبات اين نفي متعلق به ثاب
وفي المستقبل عطف بر في الماضي كا فعال متعلق به ثابت
تمسكا مفعول له تقول متعلق به تمسكا تعالي جمله ثنائي
وما كادوا خبر مبتداء محذوف اي هو ما كادوا يفعل
وبقول ذي الرمة عطف بر قوله تعالي اذا كلمه شرط غير
فعل ماض الهجر فاعل وي المحبين مفعول به وي لم يكد
محدا از افعال مقاربه رسيس اسم وي الهوي مضاف
اليه رسيس من حب متعلق به الثابتة كه صفة الهوي
ميه مضاف اليه حب يبرح فعل مضارع در وضميري راجع
به رسيس الهوي اسم وي اين جمله خبر كاد الثالث مثل
جعل خبر وي وطفق وكرب واخذ عطف بر وي وهي
مبتداء مثل خبر وي كاد مضاف اليه مثل واوشك عطف
بر طفق وهي مبتداء مثل خبر وي عسي مضاف اليه مثل
عطف بر عسي في الاستعمال متعلق به مثل باعتبار تض
او معني مما ثبت ومشابهت رافعلا التعجب ما وضع لا
التعجب ديكري از اقسام افعال دو فعل تعجب است فعل تعج
ان فعليت كه موضوع ... شد از براي انشاء تعجب و

200

صیغتان واین دو فعل تعجب دو صیغه اند ما افعله وافعل به
یکی افعل ایست که مصدر بنای تعجب است و دیگری افعل به است
وهما غیر متصرفین واین هر دو فعل تعجب غیر متصرف اند یعنی
تصریف کرده یعنی از ایشان مضارع و مجهول و باقی صیغ افعال
نمیگیرند مثل ما احسن زیدا یعنی آنچیزی که نیکو کردانیده است زید را
چیزی عظیم ایست واین مذهب سیبویه است که ما را موصول میدارد
وخبر او را محذوف اما مذهب فرا که مرضی صاحب رضیست آنست
که ما را استفهامیه میدارد وجملهٔ خبر او پس معنی چنین شود که چه چیز
نیکو کردانیده است زید را یعنی چیزیست که ادراک بان نمیرسد از وی
سوال باید کرد چنانکه در قرآن واقع شده است وما ادراک ما یوم الدین
واحسن بزید که امریست بمعنی ماضی وبه فاعل وی بزیادتی با یعنی کشت
او صاحب حسن چنانکه الحم امده است بمعنی صار ذا لحم اما نزد اخفش
به مفعول است و فاعل وی ضمیریست وامر بمعنی خود است وبا زائده
آمده است یا از برای تعدیه یا لیس معنی وی چنین باشد که کرد صاحب
حسن یا بکردان او را صاحب حسن اعنی اعتقاد کن حسن او را
و وصف کن او را بحسن چنانکه تفصیل این عن قریب مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی ولا یبنیان الا مما یبنی منه افعل التفضل وبنا
کرده نمیشوند این دو صیغهٔ تعجب مگر از آنچه بنا کرده میشود
از وی اسم تفضیل یعنی از ثلاثی مجرد میگیرند که در وی لون و عیب

نباشد و بیشتری بناء او از برای فاعلی باشد و شاذ و نادر است از
برای مفعول مثل ما اشهی الطعام یعنی چه مشتهی ساخته است طعام
را و ما امقت الکذب یعنی چه چیز دشمن گردانیده است کذب را
یعنی چه ممقوت راست کذب و چه مشتهی است آن طعام و یتوصل
فی الممتنع و توصل میجویند و در بعضی نسخه ها بسین یعنی وسیله
میجویند در آن فعلی که ممتنع است بنای تعجب از وی بمثل ما اشد استخراجه
و اشدد باستخراجه یعنی از صیغه که از وی ممتنع نیست بناء تعجب
از وی صیغه تعجب میکنند و آن ممتنع که مقصود است تعجب از
او را مفعول او میدارند بواسطه یا بی واسطه و لا یتصرف فیهما
بتقدیم و لا تاخیر و لا فصل و اجاز المازنی الفصل بالظرف و تصرف
کرده نمیشود درین دو صیغه تعجب بتقدیم معمول و از شیء دیگر
چونکه صیغه تعجب تقاضای صدر کلام میکند و جایز داشته است مازنی
فاصله شدن میان فعل تعجب و معمول وی بظرف مثل ما احسن بالرجل
ان یصدق یعنی چه نیکو است بمرد راست گفتن هر که اینجا بالرجل که ظرف
است فاصله شده است میان اسم تفضیل و معمول وی و ما مبتداء
نکرة عند سیبویه ما بعدها الخبر و لفظ ما که در صیغه تعجب مبتداء است
نکرة و بمعنی شیء نزد یک سیبویه و ما بعد ما خبر ما است مثل شرا
هر ذا ناب و موصولة عند الاخفش و الخبر محذوف و لفظ ما
موصوله است نزد اخفش مراد با صله خود که فعل تعجب است و خبر وی

محذوف

محذوف خبرش چنین شود که الذي احسن زیدا اي جعله ذا حسن بشي
عظیم یعني انچیزي که زید را صاحب حسن گردانیده شي عظیم است
و به فاعل عند سیبویه فلا ضمیر في افعل و به که در افعل به است فاعل است
نزد سیبویه پس در افعل ضمیري مستکن نباشد و باي زاید است پس
معني وي چنین شود که صار ذا فعل مفعول عند الاخفش والباء
للتعدیه او فعل زاید تویدة ففیه ضمیر و به مفعول است نزد اخفش
و با از براي تعدیه است اگر همزه وي از براي صیرورت نباشد که
به مفعول باشد در وي ضمیري خواهد بود مستکن که فاعل وي
باشد که تعبیر ازو به انت کنند پس معني وي چنین شود که بگرد
تو ازرا صاحب حسن یا بگردان تو او را صاحب حسن اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که فعلا که مضاف است به التعجب مبتداء ما
موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در وضمیري راجع بما مفعول
مجهول وي وضع با مفعول خود صله یا صفت ما لانشاء که مضاف
است به التعجب متعلق به وضع و هما مبتد اصیغتان خبر وي ما
افعله خبر مبتدا محذوف اي هو ما افعله یا بدل از صیغتان و
افعل به عطف بر افعله و هما مبتداء غیر که مضاف است به منصرف
فاین خبر وي مثل خبر مبتدا محذوف ما احسن ما موصوله احسن
فعل ماضي در وي ضمیري راجع بما فاعل وي ما بصله خود مبتدا
خبرش محذوف اشيء عظیم یا ما استفهامي باشد مبتدا احسن

و خبرش

زيد اين فعل و فاعل و مفعول خبر وي او حرف عطف احسن ام
حاضر در وضمير مرفوع متصل كه تعبير ازو به انت كنند فاعل
وي با زايده يا تعليه يا تعديه اين جار و مجرور متعلق به احسن
ولا يضاف فعل مجهول الف مفعول ما لم يسم فاعله وي الا كلمه استثنا
مما يبني اين جار و مجرور متعلق يبنيان منه متعلق يبني افعل
مضاف است به التفضيل مفعول مجهول به يبني و يتوصل فعل
مضارع في الممتنع متعلق به يتوصل بمثل اين نيز متعلق به يتو صل
بمثل اين نيز متعلق به يتوصل ما اشد مضاف اليه مثل استخرج
مفعول به اشد و اشد د فعل امر باستخراجه اشد د ولا ينصرف
فعل مجهول فيهما متعلق بوي بتقديم اين نيز متعلق به
لا ينصرف ولا تاخير عطف بر تقديم ولا فصل عطف بر لا تاخير
واجاز فعل ماضي المازني فاعل وي الفصل مفعول به اجاز
بالظرف متعلق به اجاز و ما مبتداء خبر وي عند ظرف مضاف
به سيبويه ما موصوله ثبت محذوف صله وي ما با صله
مبتداء الخبر خبر وي موصوله خبر بعد از خبر ما
مضاف به الاخفش والخبر مبتدا محذوف خبر وي به مبتدا
فاعل خبر وي عند ظرف مضاف به سيبويه فا از براي تفريع
لا از براي نفي جنس ضمير مستتر وي في افعل متعلق به ثابت خبر
لا معمول مبتدا عند ظرف الاخفش مضاف اليه عند والبنا

مبتدا

مبتدا المشدد ته متعلق به ثابت خبر مبتدا اوز آیده عطف
بر للتعدیة فعنیه خبر مبتدا که ضمیر ست مقدم بروی افعال المدح
والذم دیگری از اقسام فعل افعال مدح و ذم است ما وضع
لانشاء مدح او ذم انچیزیست یعنی آن فعلیست که موضوع
باشد از برای انشاء مدح یا ذم پس مدحت و ذمت از تعریف
خارج باشد ازجهت انکه موضوع از برای اخبار ست از
مدح نه برای انشاء مدح منها نعم و بئس پس بعضی
ازین افعال است نعم و بئس که در اصل نعم و بئس بوده
بکسر عین و هر فعلی که فاء وی مفتوح باشد و عین وی
حرف حلق باشد در وی چهار وجه رواست نزد بنی تمیم
فتح فا و کسر عین دویم فتح فا و سکون عین سیم کسر فا و سکون
عین چهارم کسر فا و عین لیکن اکثر درین دو فعل کسر فا و سکون
عین است وشرطهما ان یکون الفاعل معرفا باللام وشرط نعم
وبئس اینست که باشد فاعل وی معرف بلام عهد ذهنی که
از برای واحد غیر معین است و معین میشود بعد از اینکه
مخصوص بمدح یا ذم مذکور شود و بمنزله اجمال وتفصیل
میشود که در ذهن بهتر قرار میگیرد او مضافا الی المعرفة
بها او مضمرا ممیزا بنکرة منصوبة یا خود شرط است که فاعل
نعم وبئس مضاف معرف بلام باشد بی واسطه مثل نعم صاحب

الرجل زيد يا بواسطه نحو نعم فرس غلام الرجل يا خود فاعل
وي ضميري باشد كه تميز آورده باشند اعدا نكره منصوب
مثل نعم رجلاً او بما يا تميز اورده باشند او را بما كه بمعني
شيء است وهملا منصوب مثل فنعما هي اي نعم شيا هي
يعني نيك خيز نيست اذروي شي ان صدقات وبعد
ذلك المخصوص وبعد وبعد ازين فاعل مخصوص ميباشد
بمدح يا بذم وانكي مخصوص مقدم مي شود بر فعل چنانكه
كوئي زيد نعم الرجل وهو مبتداء ما قبله خبره واين مخصوص
بمدح يا ذم مبتدا است وما قبل او خبر او واين جمله كه خبر
مبتدا واقع شده مبتدا است احتياج بضمير ندارد از
جهت انكه الف لام قايم مقام ضمير است او خبر مبتدا محذوف
مثل نعم الرجل زيد يا خود اين مخصوص بمدح يا ذم خبر
مبتدا محذوف است كه بقرينه سوال مبتدا را حذف كرده اند
كه تقديرش چنين مي شود كه نعم الرجل هو زيد از جهت انكه
نعم الرجل كه گفته شد كه گويد اگر كسي سوال ميكند كه من هو اي يعني
كيست ان نيك مرد در جواب ميگويم زيد تقديرش چنين
ميشود كه هو زيد وبر تقدير او آن زيد مبتدا است ونعم
الرجل جمله مركبه از فعل وفاعل مقدم بر وي خبر وي
وشرطه مطابقة الفاعل وشرط مخصوص مذكور مطابقة

بودن

بودن لوسنة بفاعل این افعال در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر
و تانیث از جهة انکه این مخصوص عبارت از فاعل است در معنی
چنانکه کوئی نعم الرجل زید و نعم الرجلان الزیدان و نعم الرجال
الزیدون و بئست المرءتان الهندان و بئست النساء الهندات
و بئس مثل القوم الذین کذبوا و شبهه متاول و این آیة و مثل
این آیة یعنی هرجا که مطابقه نباشد میان فاعل مخصوص
متاول است یعنی از ظاهر کردانیده شده است و تاویلش
اینست که مضاف تقدیر کنیم پیش از مخصوص که چنین شود که بئس
مثل القوم مثل الذین یا حذف الذین را صفت قوم داریم
که فاعل بئس است و مخصوص بذم محذوف باشد ای بئس
مثل القوم المکذبین مثلهم و قد یحذف المخصوص اذا علم
و اندکی حذف میکنند مخصوص مذکور را وقتی که معلوم
باشد نحو نعم العبد ای ایوب چون بقرینه مقام مخصوص
بمدح را که ایوب است حذف کرده اند چونکه در بیان قصیه
ایوب نعم الماهدون که تقدیرش چنین شود که نعم الماهدون
نحن یعنی نیکو گسترنده هاییم ما و ساء مثل بئس دیگر از
افعال ذم ساء است و او مثل بئس است در افاده ذم و
احکام و شرایط مذکوره و منها حبذا و بعضی دیگر از
افعال مدح حبذا ئیست که در مبتدا است و فاعلش ذا و فاعل

و حبذا ذاست ولا یتغیر و تغیر داده نمیشود ازا را یعنی او دا
تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث نمیکنند بموافقت مخصوص بس حبذا
زید و حبذ هند میکویند تا باخر وبعده المخصوص واعرابه
کاعراب مخصوص نعم وبعد از حبذا مخصوص بمدح میآرند
چنانکه بعد از نعم واعراب مخصوص حبذا مثل اعراب مخصوص
نعم است که خبر مبتدا محذوف است یا خود مبتدا ئیست مقدم
بر وی خبر وی و یجوز ان یقع قبل المخصوص او بعده
تمییزا وحال وفق مخصوصه و رواست که واقع شود
پیش از مخصوص حبذ ایا بعد از وی تمییزی یا حالی بر موافقت
مخصوص او در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث چنانکه
کوئی حبذا رجلا زید و مبتدا زید رجلا و حبذا رکبا زید دا
کا بر همی قیاس باقی امثله اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که
افعال که مضاف است بمدح مبتدا و ذم عطف بر المدح ما
موصوله وضع فعل مجهول در و ضمیر بود راجع بما مفعول
مجهول وی لا لنشاء که مضاف است بمدح مدح ما مّ با جملۀ
خبر مبتدا او ذم عطف بر مدح منها متعلق به ثابت خبر مبتدا
نعم است مقدم بر وی و بیش عطف بر نعم و شرط که مضاف است
بضمیر مبتدا ان ان ناصبه که فعل را در تاویل مصدر میکرداند
یکون از افعال ناقصه الفاعل اسم وی معرفا خبر وی باللام متعلق

به معروفا او مضافاً عطف بر معروفا الي المعرف متعلق مضاف
اليها متعلق به المعرف او مضمرا عطف بر مضافا مميز اصفت
مضمرا صفت مضمرا يا حال بنكرة متعلق به مميزا منصوبة صفة
نكرة او بما عطف بر نكرة مثل خبر مبتدا محذوف فاز براي
تفريع نعم از افعال مدح در وضميري نكره فاعل وي كه
تميزان ضمير مار آورده اند وازين جهت احتياج بمرجع
ندارد هي مخصوص بمدح مبتدا انما مقدم بر وي خبر وي
وبه يد ذلك متعلق بر ثابت خبر مبتدا كه المخصوص است مقدم
بر مبتدا وهو مبتدا مبتدا خبر وي ما موصول قبله ظرف
ثبت صله ما ما با صله مبتدا خبر خبر وي او خبر عطف
بر خبر مبتدا مضاف اليه خبر محذوف صفت مبتدا مثل نعم
از افعال مدح الرجل فاعل وي اين فعل و فاعل جمله خبر مبتدا
كه زيد است مقدم وبر مبتدا وشرطه مبتدا مطابقه كه مضاف
است به الفاعل خبر وي وبيس از افعال ذم مثل كه مضاف است
به قوم خبر وي الذين مضاف اليه مخصوص به ذم محذوف
اي مثل القوم مثل الذين كذبوا فعل فاعل صله الذين وشبهه
مبتدا متاول خبر وي وقد يحذف فعل مجهول المخصوص
مفعول مجهول واذا كلمه شرط علم فعل مجهول در وضميري
مفعول مجهول وي راجع بمخصوص اي جمله شرط وجزاي شرط

محذوف لقرينه ما قبل فنعم از افعال تدح العبد فاعلي وي اين جمله
خبر مبتدا محذوف كه ايوب است فنعم الماهدون همچنانكه كذشت
خبر مبتداء محذوف كه نحن است وساير مثل مضاف به بيس خبر
وي حبذا مبتدا ومنها متعلق به ثابت خبر وي مقدم بروي
وفاعل حبذا ذا خبر وي ولايتغير فعل مجهول نفي در و ضميري
راجع بفاعل مفعول مجهول وي المخصوص مبتدا وبعده متقد
بر وي خبر وي واعرابه مبتدا اكاعراب متعلق ثابت خبر مبتدا
مضاف به مخصوص ومخصوص مضاف به نعم وتجويز
فعل ان ان مصدريه يقع فعل مضارع قبل ظرف يقع مضاف
به المخصوص او بعده عطف بر قبل تمييز فاعل يقع اين جمله در
تاويل مفرد در محل رفع فاعل يجوز او حال عطف بر تمييز
علي وفق كه مضاف است به مخصوصة متعلق به يقع الحرف
ما دل علي معني في غيره حرف ان كلمه ايست كه دلالت كند بر معني
كه حاصل باشد ان معني در غير ان كلمه يعني مفهوم مستقل نداشته
باشد بحيثيتي كه صلاحيت محكوم عليه هي و محكوم به داشته
باشد ببعض كلمه ديكر ومن ثم احتاج في جزئيته الي اسم او فعل وازن
جهت كه حرف دلالت ميكند بر معني كه در غير اوست محتاج
در جزء بودن خود مر كلام را باسمي يا فعلي حرف الجر ما وضع
لافضاء بفعل او معناه الي ما يليه حروف جر كه يكي از اقسام

205

جر ف است این حرفهایی اند که موضوع باشند از برای رسا
نیدن فعل را تا معنی فعل علی ما یجیئ بی که بعد از ایشان نشست
و معنی فعل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و مصدر
و ظرف و جار و مجرور و غیر اینهاست از ان چیزهای که
مفید معنی مصدری باشند و این حروف را حروف جر برای
ان میگویند که معنی فعل را بما بعد خود میکشند یا از جهت انکه
اثر ایشان در مابعد ایشان جر است و تقدیم این حروف بر سایر
اقسام حرف از جهت کثرت ایشان تواند بود وهی و این حروف
جر من والی وحتی وفی والباء واللام ورب وواوها
و واو القسم وتاوه و عن وعلی والکاف ومذ ومنذ وحاشا
وعدا وخلا و واو رب را که از حرف جر شمرده خالی از تسامح
نیست زیرا که حقیقتا حرف جر رب است که بعد از وی مقدر است
فمن لابتداء الغایة پس من از برای ابتدای غایت میباشد
یعنی از برای ابتداء مسافت خواه مکانی باشد همچو سرت من
البصرة وخواه زمانی مثل صمت من یوم الجمعة الی کذا والتبیین
و میباشد من از برای تبیین یعنی از برای اظهار مقصود
از امر مبهم و علامت من تبیین انست که اسم موصول بجای
وی توان اورد مثل فاجتنبوا الرجس من الاوثان که اگر هم
چنین گویند که فاجتنبوا الرجس الذی هو الوثن یعنی به

پرهيز يا از رجبي كه اين نبت است والتبعيض ومن از براي تبعيض
مي باشد وعلامت وي آنست كه لفظ بعض بجاي وي توان
نهاد نحو اخذت من الدراهم يعني كرفتم بعض از دراهم
را وزايدة في غير الموجب ومن زايدة ميباشد وقتي كه در
كلام غير موجب باشد وعلامت وي آنست كه اكر لفظ من را بيا زند
معنى مستقيم باشد چنانكه كويي ما جاني من احد خلافا
للكوفيين والاخفش خلاف مر كوفيين واخفش را كه ايشان
تجويز ميكنند زيادة بودن من را در موجب وغير موجب
كلامي را كويند كه در وي نفي ونهي واستفهام نباشد وقد كان
من مطر وشبهه متاول واين تركيب كه در كلام عرب واقع
شده است كه من در موجب زايده كرده اند ومانند اين كه مستند
اخفش وكوفيين است متاولست وتاويلش آنست كويند در جواب
سوال واقع شده است كه در انجا من در غير موجب زايده بود
در جواب نيز بموافقت ان زيادة كرده اند كويا سايلي سوال
كرده كه هل كان من مطر جواب او كفته اند كه قد كان من مطر
والي للانتهاء وبمعني مع قليلا والي از براي انتهاء غايت
ميباشد وبمعني مع ميباشد اندكي چنانكه كويي خداي تعالي فرمود
ولا تاكلوا اموالهم الي اموالكم يعني مخوريد مالهاي ايتام
را با مالهاي خود وحتي كذلك وبمعني مع كثيرا وحتي

همچنين

همچنین است یعنی از برای انتهای غایت میباشد لیکن بمعنی مع
میباشد بسیاری و یختص بالظاهر خلافا للمبرد و مختص است
حتی باسم ظاهر یعنی بضمیر در نمی آید پس حتی نگویند چنانکه الیه می
گویند خلاف مر مبرد را که او تجویز کرده است در آمدن حتی
را بر ضمیر و استدلال کرده بوقوع آن در بعض اشعار بر سبیل ندرت
و شذوذ اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که الحرف مبتدا
ما موصوله خبر الحروف فلا والله لا یبقی اناس فتی حتیک یا ابن
یزید دن فعل ماضی در وی ضمیر راجع بما فاعل وی این فعل و فاعل
صله ما علی معنی متعلق دل فی غیره این متعلق بما صل که صفت
معنی است ومن حرف جر ثم مجرور متعلق احتاج فی جزئیته این معنی
متعلق احتاج الی الاسم کذلک او فعل عطف بر اسم حروف که مضاف
است به الجر مبتدا اما موصوله خبر حروف الجر وضع با ضمیری
که در وی است مفعول مجهول وی راجع بما صله ما للافضا
متعلق به وضع لفعل متعلق به افضا و معناه عطف الفعل
الی الحرف جر ما موصوله یلیه که در اصل یلی بوده واو میان یای
مفتوح و کسره واقع شده بود آنرا افکندند ضمه بر یا ثقیل بود او را
نیز بینداختند و ضمیر مفعول که راجع بحروف است بوی پیوستند
یلیه شد و ظاهر آن بود که ضمیر مونث آوردی مفعول راجع
مرجع الیه وی که حروف است مونث است این جار و مجرور متعلق

فلا والله لا یبقی اناس فتی حتیک یا ابن یزید
میباشد

به افضا و هي مبتداء من تا به خلاد رتاويل هذه المذكورات
خبر مبتدا فمن للابتداء متعلق به ثابت خبر مبتدا مضاف با
الغاية و التبيين و التبعيض عطف بر ابتداء و زايده عطف
بر محل ابتدا كه خبر مبتدا است في غير الموجب متعلق به زايد
خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للكوفيين متعلق به ثابت
صفت خلافا و الاخفش عطف نام للكوفيين و قد حرف تحقيق
كان كانه تامه من من زايده مطرفا عل كان اين جمله درتاويل
هذا التركيب مبتدا و شبهه عطف بر مبتدا مئاول خبر مبتدا
في غير الموجب متعلق به زايده خلافا مفعول مطلق فعل محذوف
للكوفيين متعلق به ثابتا صفت خلافا و الاخفش عطف بر
للكوفيين و قد حرف تحقيق كان كانه تامة من من زايده
مطرفا عل كان اين جمله درتاويل هذا التركيب مبتدا و شبهه عطف
بر مبتدا مئاول خبر مبتدا و الى مبتدا للانتهاء متعلق به ثابت
خبر مبتداء بمعني مع عطف بر للانتهاء قليلا صفت مفعول
مطلق محذوف زمانا قليلا و حتي مبتدا كذلك متعلق به ثابت
خبر مبتدا و بمعني مع عطف بر كذلك كثيرا صفت مفعول
مطلق محذوف اي زمانا كثيرا و يختص فعل مضارع درده
ضميري راجع به حتي فاعل دي بالظاهر متعلق به يختص
خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للمبرد متعلق به حتي

صفت

ظرف بر دو قسم است ظرف حقیقی
و ظرف مجازی ظرف حقیقی
مانند الماء فی الکوز و ظرف
مجازی مانند نظرت فی الکتاب ۱۲

الصاق بر دو قسم است الصاق
حقیقی و الصاق مجازی
الصاق حقیقی مانند به داری
و الصاق مجازی مانند
مررت بزید ۱۲

که صفت خلاوًا است ای تا بتا للمبرد و فی الظرفیه و بمعنی علی قلیل
و فی از برای ظرفیت می باشد و بمعنی علی می باشد اندکی چنانکه
در قران واقع شده است که لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی
جذوع النخل یعنی بر دار کنم شما را بر شاخهای خرما و الباء
للالصاق و دیگری از حروف جاره با است و با از برای الصاق
می باشد یعنی از برای فایده دادن متصل شدن امری با
چیزی که همه و در باء واقع شده است چنانکه گوئی بزید
داء یعنی بزید درد است و الاستعانة و با از برای استعانة
می باشد چنانکه گوئی کتبت بالقلم یعنی کتابت کردم بقلم و المصاحبة
و با از برای مصاحبت می باشد همچو اشتریت الفرس بسرجه
یعنی خریدم اسب با زین او و المقابلة و با از برای مقابله
می باشد نحو بعت هذا بذلک یعنی بیع کردم این را باین
والتعدیه و با از برای تعدیه می باشد یعنی از برای که فعل
لازم را متعدی سازد نحو ذهبت بزید یعنی بردم زید
را و جمیع حروف جر از برای تعدیه می باشد لیکن مغیر معنی
فعل همین با است و بس و الظرفیة و با از برای ظرفیه می باشد
نحو جلست بالمسجد یعنی بنشستم در مسجد و زایدة فی الخبر فی الا
ستفهام و با زایده می باشد در خبری که در استفهام باشد چنانکه
علی زید بقایم هیچ ایا زید قایم هست اما در خبر استفهام بهمزه

بازایده نمی کنند پس نمی گویند ازید بقایم والنفی قیاسًا ودرخبر
نفی نفی بازایده می کنند بر سبیل قیاس چنانکه گوئی لیس زید بقایم
نیست زید سوار شونده وفی غیره سواء سماعًا ودرغیره
استفهام ونفی بارا زیادة مکینند بر سبیل سماع نحو بحسبک زید
ای حسبک زید که بارا در مبتدا زیاده کرده اند وکفی بالله شهیدا
ای کفی الله شهیدا که بارا در فاعل زیاد کرده اند والقی بیده همچنین
در القی بیده ای القی یده واللام للاختصاص ولام از برای اختصاص
می باشد نحو المال لزید والجل للفرس والتعلیل ولام از برای تعلیل
می باشد چنانکه گوئی خرجت للمخافة یعنی بیرون رفتم از جهت
ترس تو وبمعنی عن مع القول ولام بمعنی عن می باشد با قول
همچنانکه گوئی قلت لزید انه لم یفعل کذا ای قلت عنه یعنی گفتم از زید
یعنی خبر کردم از وی بدرستی که او فا نکرده است چنین و
زایدة ولام زایده می باشد چنانکه گوئی ردف لکم ای ردفکم یعنی
پس نشین شد شما را وبمعنی الواو فی القسم للتعجب ولام بمعنی
واو می باشد در قسمی که از برای تعجب باشد چنانکه گوئی لله لا
یؤخر الاجل ای والله یعنی سوگند بخدای که تاخیر نمیکند اجل ورب
لها صدر الکلام مختصة بنکرة موصوفة علی الاصح ورب
برای تقلیل می باشد ومر او را صدر کلام است ومخصوص
بنکره موصوفه بر مذهب اصح وفعلها ماضی محذوف غالبًا

اختصاص بر دو قسم است اختصاص تملیکی واختصاص غیر تملیکی اختصاص تملیکی همانند المال لزید اختصاص غیر تملیکی مانند الجل للفرس

تعلیل بر دو قسم است تعلیل [illegible] تعلیل [illegible]

یعنی جا حرف لام علت حکمی است برای ما [illegible]

وفعل

و فعل رب ماضي محذوف میباشد غالبا چنانکه کویی رب رجل
کریم ای لقیته و قد تدخل علی مضمر مبهم ممیز بنکرة منصوبة واندکی
درمی آید رب بر ضمیر مبهم که تمییز آورده باشند آن ضمیر را بنکره
منصوبه والضمیر مفرد ابدا مذکرا و ضمیر مفرد مذکر میباشد دایما
خواه تمییز او تثنیه باشد و خواه جمع مثل ربه رجلا ربه
رجلین ربه رجالا و ربه امرأة و ربه امرأتین و ربه نساء خلافا
للکوفیة فی مطابقة التمییز خلاف مر کوفیین را در مطابق بودن
این ضمیر تمییز را چنانکه کویی رب هو رجلا و ربهما رجلین
و ربهم رجالا ربها امرأة ربهما امرأتین و ربهن نساء و تلحقها
ما فتدخل علی الجمل و درمی آید رب و اما کافة یعنی ماء کاه ورا
از عمل باز میدارد پس درمی آید رب این هنگام بر جمله چنانکه
در قرآن واقع شده ربما یود الذین کفروا که اینجا ربما بر جمله
فعلیه که مرکب است از مضارع مثبت با فاعلش داخل شده
یعنی بر مضارع مذکور درآمده وان یود است نا المؤمنین
و واو ها تدخل علی نکرة موصوفة و واو رب درمی آید
بر نکره موصوفه مثل شعر وبلدة لیس لها انیس الا الیعافیر
و الا العیس ای رب بلدة و معنی بیت چنین است که
با شهری که نیست در وانیس مگر کاو و دوستی خود
شتر اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که و فی مبتدا للطریقة

رُبه

متعلق به ثابت خبر مبتدا و بمعنى على عطف بر للظرفية يا متعلق
به خبر كانه محذوف برايى يكون ثابتا بمعنى عليه ما نا قلب
وقليلا صفت مفعول فيه محذوف حينا نجم كذ شته تقديره
والباء مبتدا للالصاق متعلق به ثابت خبر وى والاستعانة
والمصاحبت والمقابلة والتعدية والظرفية ظاهر وزايدة
عطف بر خبر تكليه مقدر با في الخبر متعلق به زايدة
في الاستفهام متعلق به الثابته كه صفت الخبر ستس النفي
عطف بر الاستفهام قيا سا تمييز وفي غيره متعلق قيا
سما عا نيز تمييز مثل بحسبك مبتدا زيد خبر وى والقى
فعل با زايدة يده كه مضاف است بضمير مفعول وى
واللام مبتدا للاختصاص وبمعنى عن خبر كانه مقدر اي
يكون ثابت بمعنى عن مع ظرف لقول وزايدة عطف بر خبر
مبتدا مذكور و بمعنى الواو خبر يكون مقدر حينا نجم كذ
في القسم متعلق به الثابتة كه صفت الواو است للتعجب متعلق
به الثابة كه صفت القسم است ورب مبتدا للتعليل متعلق به
ثابت خبر مبتدا الها متعلق به ثابت خبر مبتدا كه صدريت
مضاف به الكلام مختصة مبتدا بنكرة متعلق به مختصة
موصوفة صفت بنكرة على الاصح متعلق به كا نيا كه حال است
اذ نكرة و فعلها مبتدا ماض خبر وى مسند ومخصوص

مضاف شده است

ماضي

205

ماضي كه تقديرا مرفوع است چونكه در اصل ماضي غالبا صفت
مفعول فيه محذوف اي زمانا غالبا و قد كه بر فعل مضارع
در آمده از براي تقليل در تدخل ضمير راجع به ربما على
وي على مضمر متعلق به تدخل مبهم صفت مضمر مميز لغتح
يا صفت بعد از صفت نكرة متعلق به مميز منصوبة صفت
نكرة والضمير مبتدا مفرد خبر وي مذكر صفت مفرد خلافا
مفعول مطلق فعل محذوف للكوفيين متعلق به ثابتا كه صفت
خلافا است في مطابقة كه مضاف است به التمييز متعلق
به خلاف او يلحقها فعل ومفعول ها فاعل وي فا فاء
تفريع تدخل فعل مضارع از و ضميري راجع به رب فاعل
وي على الجملة متعلق تدخل و واو كه مضافست به ها مبتدا
تدخل فعل مضارع در ضميري راجع بواو فاعل وي على
نكرة متعلق به تدخل بموصوفة صفت نكرة و واو القسم
انما يكون عند حذف الفعل لغير السوال مختصة بالظاهر
و ديگري از حروف جاره واو قسم است و جز اين نيست
كه ميباشد واو قسم در وقت حذف كردن فعل كه از براي
غير سوال باشد يعني واو را در سوال استعمال نميكنند
پس والله اخبرني نميگويند همچنانكه بالله اخبرني ميگويند
واين واو قسم مخصوص است باسم ظاهر يعني بر ضمير در نمي

آیدیس نمیکویند وک لافعلن والتاء مثلها مختصه باسم الله تعالی
الباء اعم منهما فی الجمیع وتاء قسم مثل وا وقسم است درین که مخصوص
است بحذف فعل که ازبرای غیر سوال باشد ومخصوص است این باسم
خدای تع و باء اعم است از واو وتا در جمیع اینچیزهائی که مذکور شد یعنی
فعل او محذوف میتواند بود ومذکور نیز میتواند بود وفعل او
طلبی میتواند بود وغیر طلبی میتواند بود واسم الله میتواند بود
و غیر اسم الله نیز میتواند بود وچنانکه کوئی بالله احلس وبک
لافعلن ویتلقی القسم باللام وان وحرف النفی وسه میاورند قسم
رابعی در جواب وی میاورند لام همچنانکه کوئی والله لزید قایم
بالافعلن کذا و ان چنانکه کوئی والله ان زید اقایم وما حرف نفی که
ما باشد یالا چنانکه کوئی والله ما زید بقایم ولا یقوم زید وقد یحذ
جوابه اذا اعترض اوتقدم ما یدل علیه واندکی حذف میکنند
جواب قسم را وقتی که درمیان واقع شود قسم یعنی درمیان اجزاء
جمله که دال است در جواب یا خود مقدم شود بر قسم انچه دال است
بر جواب قسم چنانکه کوئی زید والله قایم وزید قایم والله چونکه
درین دو صورت قسم از جواب مستغنی است چونکه دال بر جواب
هست وعن للمجاوزة وعن از برای مجاوزة میباشد
چنانکه کوئی رمیت السهم عن القوس یعنی انداختم تیر را از کمان
وکاهی بمعنی وصول میباشد چنانکه کوئی اخذت عنه العلم یعنی

فراکرفتم

و دیکر از حروف جاره با است باسم ... ترا است از واو وان تا ... نیز و حذف فعل هی ... وفعل از برای ... سوال و از برای غیر سوال ... است بظاهر و مختص است ... بضمیر و اقل میشود بلفظ الله و بلفظ غیر الله باشد ۱۲

القسم ان لایکون نحو ان ... احمد ...

مراد کرفتم ازوی علو وعلی للاستعلاء وعلی ازبرای استعلامی باشد
یعنی ازبرای برامدن شی بر شی مثل زید علی السطح یعنی زید بر
بام است علیهما وقد یکونان اسمین بدخول من واندکی میباشند
این عن وعلی اسم بسبب درامدن من برایشان نحو من عن یمینی
ای من جانب یمینی ومن علیه ای من فوقه والکاف للتشبیه
وکاف ازبرای تشبیه میباشد مثل زید کالاسد یعنی زید همچو
شیر است وزایدة وکاف زایدة میباشد مثل لیس کمثله شیء
ای لیس مثله شیء وقد یکون اسما واندکی می باشد کاف اسم یعنی
مثل چنانکه کوید یضحکن عن کالبرد المنهم ای عن انی کاف باسم
ظاهر نزد جمهور خلاف مر مبرد را کر رواهستد دخول او
را بر ضمیر ومذ ومنذ للزمان للابتداء فی الماضی والظرفیة
فی الحاضر ومذ ومنذ ازبرای زمان می باشند ازبرای ابتدا
غایة در ماضی وازبرای ظرفیة در زمان حاضر نحو ما
رأیته مذ شهرنا ومثل یومنا یعنی ندیدم اورا
در جمیع ماهی که دروییم ویا در روزی که در زمان می باشند
وحاشا وعدا وخلا للاستثناء وحاشا وعدا وخلا
للاستثناء وحاشا وعدا وخلا ازبرای استثنا می باشند
وهرکه وقت که ما بعد ایشان را منصوب خوانند فعل خواهد بود
مثل جاءنی القوم حاشا زیدا وعدا زیدا وخلا زیدا اما وجوه

مثل البرد ومختص بالظاهر
خلافا للمبرد ومخصص صاحب

اعراب اين تراكيب آنست كه واو كه مضاف است بقسم مبتداء انما كلمة
حصر ايثبت مركب است ان ان زماء كافة يكون از افعال ناقصه دن
ضمير راجع بواو اسم او وي عند ظرف ثابتا خبر يكون است خفي
كه مضاف است به العفل مضاف اليه عند لغير كه نقا است به السوال
متعلق به الثابت كه صفه فعل است مختصة پس دفع خبر مبتداء
محذوف ونصب حال بالظاهر متعلق مختصة والتاء مبتدا
مثلها كه مضاف است بضمير خبر مبتداء مختصة مرا بسم الله
مثل بالظاهر والباء مبتداء ام خبر وي منهما متعلق به اعم
في الجميع كذك يعني متعلق به اعم ويقطعي فعل مجهول مضارع
العتم مفعول مجهول وي باللام متعلق به يقطعي وان عطيف
بر باللام وحرف عطف بر ان مضاف به النفي ويحذف جوابه
مثل ويقطعي القسم اذا كم شرطاء عرض فعل مجهول او تقدم بعد
عطف بر اعترض ما يدل عليه مفعول مجهول اعترض بما في على
تقدم بر سبيل تنازع ومبتداء للمجاوزة متعلق به ثابت خبر
مبتداء وعلي للاستعلاء مبتداء خبر عطف بر للمجاوزة
وقد حرف تحقيق يكونان از افعال ناقصه الف اسم وي اسماين خبر
وي بد حذف كه مضاف است به من متعلق يكونان والكاف مبتدا
للتشبه متعلق به ثابت خبر مبتداء وزايلة عطف محل للتشبه
وقد حرف تحقيق يكون از افعال ناقصه در وضمير وي راجع

اسم وي

اسم وي اسما خبر وي ومختص فعل مضارع در وضمير وي
راجع بكاف وفاعل وي بالظاهر متعلق به مختص خلافا
مفعول مطلق فعل محذوف للمبرد متعلق به خلافا ومذ
مبتدا ومنذ عطف بر وي للزمان متعلق به ثابت خبر مبتدا
للابتداء خبر بعد از خبر في الماضي متعلق به للابتداء والظرفية
عطف بر في الماضي في الحاضر متعلق به الظرفية مثل خبر مبتدا
محذوف ما ماء نافية رايته فعل وفاعل ومفعول من حرف
جر شهر كه مضافست بنا مجهول اين جار ومجرور متعلق
ما رايته ومنذ يومنا عطف بر مثل شهرنا وحاشا مبتدا
عدا وخلا عطف بر وي للاستثناء متعلق به الثابتة كه خبر
اين جند مبتدا است الحروف المشبهة بالفعل انّ
وانّ وكانّ ولكنّ وليت ولعل
قسم دويم از اقسام حرف حروف اند كه مشابه بفعل وجه
مشابه ايشان بفعل از جهت لفظ انست كه منقسم مي شود
بثلاثي ورباعي ومبني بر فتح اند از جهت حيثية معني
وجه مشابهة ايشان است كه از ايشان انست كه از ايشان معني
فعل مستفاد مي شود مثل اكدت وشبهت استدركت وتمنيت
وترجيت واين حروف موصوفه اين شش حرف مذكوره اند و
ايشانرا بصيغه جمع كثرت ذكر كرده است از جهت مناسبت

بحرف جر و عاطفة واكونه بصيغه جمع قلت بحروف بايستي كه
مذكور شدي جونكه مادون عشره است ليكن شايع است
استعمال هر يكي از جمع قلت وكثرت در مقام ديكري لهاصدر
الكلام سوي ان فهي بعكسها مر اين حروف را صدر كلام
است سوي ان مفتوحة كه او بعكس بنج باقي است جونكه مقتضا
او غلام او عدم صدارتست از جهت انكه او بامع خول خود
در تاويل مفرد است پس او را متعلق بايد و يلحقها ما فتلغي
على الاصح و ميپيوندد بدين حروف سته ماء كافة پس لغو
ميشود يعني عمل ايشان باطل ميشود بر مذهب اصح يعني
لغت فصيح تر و از ين جهت ما را كافه ميكويند كه اين حروف را
از عمل باز ميدارد و تدخل حينئذ على الافعال و در ميايند
اين حروف اين هنكامي كه ماء كافه بر ايشان ملحق شود
بر افعال جونكه از عمل معزول شده اند پس معمول ايشان
را صلا حيت اعراب شرط نباشد فان لا تغير معنى الجملة و
ان مع جملتها في حكم المفرد پس ان مكسوره تغيير نميدهد
معنى جمله را وان مفتوحه با جمله خود در حكم مفرد است
و من ثم وجب الكسر في موضع الجمل والفتح في موضع المفرد
و از ين جهت فرق مذكور ميان مفتوحه و مكسوره
است كسر در موضعي كه جمله بايد اورد و فتح در موضع كه مفـ
بايد

212

بايد آورد فكسرت ابتداء و بعد القول و بعد الموصول يس بكسر
بايد خواندن ان را وقتي كه در ابتداء كلام واقع شود چنانكه
كويي ان زيدا قايم و بعد از قول نيز چونكه مقول قول
جمله ميبايد چنانكه قال زيد ان عمروا قايم و بعد از موصول
نيز چونكه صله موصول نيز جمله ميبايد چنانكه كويي جاني
الذي ان اباه قايم يعني آمد مرا انكسي كه بدرستي كه بدر او
قايم است وفتحت فاعلة و مفعولة و مبتداء و مضافا اليها
و فتح خوانده ميشود درحالي كه فاعل باشد نحو بلغني ان
زيدا عالم اي بلغني علم زيد و درحالي كه مفعول باشد نحو
اكرهت ان زيدا شاعر و درحالتي كه مبتدا باشد نحو عندي
انك فاضل اي كونك فاضل ثابت عندي و درحالي كه مضاف
اليه باشد نحو اعجبني اشتهار انك عالم اي اشتهار علمك.
وقالو لولا انك لانه مبتدا و لو انك لانه فاعل و كفته اند
يعني اورده اند بلغا بعد از لولا ان مفتوحه را از جهت
انكه بعد از لولا مبتدا محذوف الخبر ميباشد و بعد از لو نيز مفتوحه
خوانده اند از جهت انكه فاعل است مر فعل محذوف را
و واجبست كه مبتدا و فاعل مفرد باشند چنانكه كويي
لولا انك منطلق انطلقت ولو انك قايم لوقع قيامك فان جاز
التقدير ان جاز الامران يس اكر جايز باشد در موضع هردو

تقدير يعني تقدير مفرد و تقدير جمله جايز است در وامر فتح

نحو من يكرمني فاني اكرمه يعني مفردة كه بعد از فاء جزاء

شود بفتح خواندن رواست كه مبتدا باشد اي فاكرامي ثابت له وبكسر

خواندن رواست جونكه جزاي شرط جمله مي باشد و اذا انه عبد القفا

واللهازم ومثل اين مصراع و مانند اين در مصرع هر جاكه دو وجه

توان خواند از ين قبيلست و مصراع ديكر اين بيت اينست وكنت

ارا زيدا كما قيل سيدا اذا انه عبد القفاء واللهازم يعني بودم

كه كمان مي بردم زيد را همچنانكه كفته شده بود سيدي و مهتري

ناكاه او بنده قفا ولهازم بود يعني لئيمي بود كه همت حنو زدن

و خفتن بود تا قفاي او قوي شود كان از افعال ناقصه تا كه

ضمير منصوب متصل است اسم وي ارا كه بمعني اظن است مجهول

متكلم انا كه در و مستكن است مفعول ما لم يسم فاعل وي زيد

مفعول دويم وي كما قيل جمله معترضه كه درميان دو مفعول

ارا واقع شده است سيد امفعول سيم وي و اذا از براي مفا

جات و بعد از وي بفتح خواندن رواست كه با اسم و خبر خود

در تاويل مفرد مبتدا باشد محذوف الخبر اي اذا عبوديته

للقفا واللهازم ثابتة وبكسر خواندن رواست كه جمله مستقل

وشبهه و مثال مشابه اين بيت بايد خواند جنانكه كويي

اول ما اقول اني الحمد لله كه اكر ما مصدريه باشد بفتح بايد خوا

والوم

واكر موصوفه يا موصوله بكسر ولذلك جاز العطف على اسم ان
المكسورة لفظا او حكما بالرفع وازين جهت ان مكسوره تغير
نميدهد معني جمله نميكند جايز شده است عطف كردن بر محل اسم
ان مكسوره برفع كه لفظ مكسوره باشد آن ان يا حكما مثال
انكه لفظا مكسوره باشد مثل ان زيدا قايم وعمرو ومثال انكه حكما مكسوره
باشد مثل علمت ان زيدا قايم وعمرو جهت انكه بجاي وعمرو معمول
علمت واقع شده است پس در حكم جمله باشد وحكم مكسوره
داشته باشد مثل ان زيدا قايم وعمرو دون المفتوحة يعني روا
نيست عطف كردن برفع بر محل اسم ان مفتوحه جهت انكه وي
معني جمله را تغير داده است پس او را در حكم عدم شمرده اند
ويشترط مضي الخبر لفظا او تقديرا خلافا للكوفيين وشرط
است در عطف كردن بر محل اسم ان مكسوره برفع كذشتن
خبر او لفظا پس ان معطوف مثل ان زيدا قايم وعمرو يا تقديرا
مثل ان زيدا وعمرو وقايم ان زيدا قايم وعمرو وقايم از جهت
انكه اكر چنين نباشد لازم آيد توارد دو عامل بر معمول واحد
كه يكي ان است ويكي ابتدا است خلاف مر كوفيين را كه ايشان
ان را در اسم پيش عامل نميدانند پس در خبر همان ابتدا نيست
پس عامل نباشد يا جهت پس توارد عاملين بر معمول واحد
لازم نيايد پس مضي خبر شرط نباشد پيش ايشان ولا اثر لكونه

مبنيا خلافا للمبرد والكسائي وهيچ اثري نيست مر بودن اسم را
مبني در جواز عطف بر محل اسم ان پيش از گذشتن خبر نزد جمهور
خلاف مر مبرد وكسائي را في مثل انك وزيد ذاهبان كه در مثل
اين تركيب كه اسم ان مبني باشد نزد ايشان عطف كردن پيش از
گذشتن خبر روانيست چونكه اسم وي مبني است واثر عمل در وي
ظاهر نيست پس گويا كه او عامل نيست پس نزد ايشان اين تركيب روا
باشد وذاهبان خبر معطوف ومعطوف عليه هر دو باشد واما
وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه صدر مضافست به از كلام مبتدا
كه مقدم است بر وي متعلق به ثابت خبر وي سوي ظرف مضاف
به ان فهي مبتدا بعكسها متعلق به ثابت خبر مبتدا ويلحق فعل
ضمير منصوب متصل مفعول به وي در وضميري راجع به حرف
فاعل وي علي الافصح متعلق تلقي وتدخل فعل مضارع در وي
ضميري مرفوع متصل كه تعبير از وبه هي كنند فاعل وي
راجع بحروف حينئذ كه مضاف به ذا است ظرف تدخل علي الافعال
متعلق تدخل فان مثل الاتغير فعل نفي در وضميري راجع به ان فاعل
وي معني كه مضافست به الجمله مفعول لاتغير وان مبتدا مع ظرف
مقر وناكه حال است از ان مضاف بجملتها في حكم مضاف است
به المفرد متعلق به ثابت متعلق خبر مبتدا ومن ثم متعلق
به وجب الكسر فاعل وجب في موضع كه مضافست به الجمل متعلق

وجب

وجب والفتح مبتدا في موضع که مضافست به المفرد متعلق به
ثابت خبر مبتدا فکسرت فعل مجهول تا علامة تانیث فاعل در و
ضمیری راجع به ان که تعبیر از و به هي کنند مفعول مجهول وي
ابتدا حال از مفعول ما لم یسم فاعل کسرت مضاف به القول و بعد
الموصول عطف بر وي و فتحت مثل کسرت فاعله حال از مفعول
مجهول فتحت ومفعولة عطف بر وي و مبتدأة و مضافا
عطف بر یکدیگر الیها متعلق مضافا قالوا فعل و فاعل لولا
لولاء امتناعي ان از حروف مشبهه بافعال کاف اسم وي
قایم محذوف خبر وي این جمله در تاویل مفرد و محل رفع
مبتدا خبر وي محذوف اي لولا قیامک ثابت این جمله مقوله
قول لام حرف جر ان از حروف مشبهه بافعال ضمیر اسم
او مبتدا خبر وي این جمله در تاویل مفرد مجرور لام این جار
و مجرور متعلق به قللو نا و لو انک لانه فاعل عطف بر لولا
لولا انک لانه مبتدا فان حرف شرط جاز فعل التقدیر ان فاعل
وي این جمله شرط جاز الامران فعل و فاعل جزای شرط من من
شرطیه یکرمني فعل و مفعول در وي ضمیر راجع بمن فاعل وي
این جمله شرط فاني اکرمه جزا شرط و اذا انه عبد القفا و اللهازم
چنانچه مذکور شد و کذلک متعلق به جاز العطف فاعل جار
علی اسم که مضاف است به المکسورة متعلق به جاز لفظا تمیزا

وحكما عطف بر لفظا الرفع متعلق جاز دون ظرف حالي مضاف بر الموتوحة
ويشترط فعل مجهول معني كه مضاف است به الخبر مفعول مجهول
يشترط لفظا تمييزا وتقديرا عطف بر لفظا خلافا مفعول مطلق
فعل محذوف للكوفيين متعلق به ثابت خبر لايكون كه از افعال
ناقصه است مضاف است به اسم خود كه ضمير است مبنيا خبر وي
خلافا للمبرد ظاهر والكسائي عطف بر المبرد وفي مثل متعلق به
خلافا ان از حروف مشبهه بافعال كاف اسم وي ومن يد عطف
بر محل كاف ذاهبان هردو مبتدا ولكن كذلك ولكن هم اينست
كه تغيير معني جمله نميكند پس عطف بر محل اسم او توان كرد
برفع جاني زيد لكن عمرا لم يجي ديگر وكذلك ودخلت اللام
مع المكسورة دونها علي الخبر او علي الاسم اذا فصل بينه وبينها
او علي بينها واز بحث كه ان مكسوره مفتوحه تغيير معني
جمله نميكند درمي آيد لامي كه از براي تاكيد معني جمله است با ان
مكسوره نه مفتوحه بر خبر وي چنانكه گويي ان زيدا لقايم
يا بر اسم وي وقتي كه فاصله شود ميان اسم وميان ان چيزي
چنانكه ان في الدار لزيد ايا بر ان چيزي كه در ميان اسم وخبر
باشد از متعلقات جمله چنانكه گويي ان زيدا لطعامك اكل يعني بدرستي
كه زيد طعام ترا خورنده است كه طعامك كه مدخول لام است مفعول
خبر واقع شده مقدم بر وي وفي لكن ضعيف ودر امدن لام در لكن

براسر ایشان با خبر او یا بر انچه میان ایشان باشد ضعیف است و تخفف
المکسورة نحو تخفیف میکنند ان مکسوره را فیلزمها اللام پس لازم
می شود ان را این هنگام لام و یجوز الغاؤها و روا است لغو ساختن
ان را بعد از تخفیف یعنی باطل کردن عمل او از جهة انکه او را مشابهت
تامه بفعل نمانده است درین وقت پس او را لازم باشد تا
جدا کند او را از ان نافیه و یجوز دخولها علی فعل من افعال المبتدأ
خلافا للکوفیین فی التعمیم و رواست در آمدن ان مخففه بعد از تخفیف
بر فعل از فعلهائی که بر مبتدا در می اید مثل افعال ناقصه و افعال
شک و یقین و غیر ایشان چنانکه در کلام الله واقع شده وان کانت
لکبیرة وان نظنک لمن الکاذبین خلاف کوفیانرا در تعمیم یعنی نزد
ایشان این هنگام بر جمیع افعال در می آید و تخفف المفتوحة
فیستعمل فی ضمیر شان مقدر و تخفیف میکنند ان مفتوحه را
نیز پس عمل میکنند در ضمیر شان مقدر تا لازم نیاید ترجیح ا
که مکسوره است بر اقوی که مفتوحه است و تدخل علی الجمل مطلقا
پس در می آید مفتوحه مخففه بر جملها مطلقا خواه اسمیه باشد
و خواه فعلیه و شذ اعمالها فی غیره و شاذ است عمل دادن ان مفتوحه
را در غیر ضمیر شان و یلزمها مع الفعل السین او سوف او قد
او حرف النفی و لازم است ان مفتوحه مخففه را که با فعل متصرف
باشد سین چنانکه گوئی علم ان سیکون منکم مرضی یا سوف چنانکه

در قول شاعر واقع شده و اعلم فعل المرء ينفعه ان سوف
ياتي كل ما قدرا ه يعني بدان كه علم مرد نافع ميشود انرا
وحال انكه زود باشد كه بيايد انچه تقدير شده است يالازم است
چنانكه در كلام الله واقع شده است ليعلم ان قد ابلغوا رسالات
ربهم يا حرف نفي چنانكه كويي اولا يرون ان لا يرجع ولنرق
اين اشيا مرودا يا بجهة آنست كه فرق كند ميان وي مصدريه
يا بجهة انكه مثل عوض باشد از نون محذوف اما در فعل غير
منصرف لازم نيست چنانكه كويي ان ليس للانسان الا ما
سعى اوان عسى ان يكون قد اقترب وكان للتشبيه وتخفف
فتلغى على الافصح وكان از براي استعمالات ولكن للاستدراك
ولكن از براي استدراك است يعني برداشتن توهمي
كه از كلام سابق ناشي شده باشد متوسط بين كلامين
متغايرين معني درهر ايد اين لكن درميان دو كلام كه غيرهم
باشند در معني چنانكه كويي جاني زيد لكن عمرو الم يجي وتخفف
فتلغى وتخفيف كرده ميشود لكن پس لغو ميشود عملا وجوبا
از مشابهت فعل بيرون ميرود دو مشابه لكن عاطفه مي
شود لفظا ومعني ويجوز معها الواو وروا است كه با لكن
خواه مشدده باشد وخواه مخففه با وي ذكر كنند كه عاطفه
باشد يا اعتراضيه وليت للتمني واجاز الفراء ليت زيدا قائما

وليت

216

ولیت از برای تمنی است یعنی آرزو بردن وبر محال وممکن
هردو داخل میشوند وجایز داشته است فرا ونصب جزئین
را بعد از وی ومفعولیت واو را مشابه بجعل دو مفعولی داشته
چنانکه در شعر واقع شده است یالیت ایام الصبی رواجعا
یعنی کاشکی ایام کودکی باز کردنده بودی اما محققان رواجع
را منصوب بر حالیت میدارند ای لیت ایام الصبی لنا کاینة
حال کونها راجعة ولعل للترجی وشذ الجر بها ولعل از برای
امید داشتن میباشد وبر محال داخل نمیشود مثل قوله تعالی
لعل الساعة قریب ولعلکم تفلحون وشاذ است جر بر لعل چنانکه
در شعر واقع شده است که لعل ابی المغوار منک قریب یعنی شاید
که ابو المغوار بتو نزدیک باشد واحتمال دارد که ابو المغوار علمی
باشد که در حالت جری وی اشهر باشد بنابر ان شاعر اورا
ذکر کرده باشد اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که ولکن مبتدا
کذلک متعلق به ثابت جزوی وکذلک متعلق به دخلت اللام
فاعل دخلت مع المکسورة متعلق به دخلت دونها کم مضا
منت بضمیر ظرف دخلت علی الخبر متعلق به دخلت او علی الاسم عطف
بر علی الخبر اذا کلمه شرط فصل فعل ماضی در وضمیر بفاعل وی
بینه ظرف فصل مضاف بضمیر وبینها عطف بر بینه او عطف علی
حرف جر ما موصوله مجرور وبینهما ظرف ثبت صله ما ما با صله مجرور

علی ان جار مجرور متعلق به دخلت و فی تکن متعلق به ضعیفا که خبر
مبتدا امید و وقت ای هو ضعیف و تخفیف فعل مجهول المکسورة
مفعول مجهول و ی فیلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول
به و ی اللام فاعل وی و یجوز فعل الفاء که مضاف است بضمیر
فاعل یجوز فعل دخول که مضاف است بضمیر فاعل یجوز علی فعل
متعلق به یجوز من افعال که مضاف به المبتدا ای نیز متعلق
یجوز خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق به
ثابتا که صفت خلافا است فی التعمیم نیز متعلق به ثابتا که صفت خلافا
است و تخفیف فعل مجهول المفتوحة مفعول مجهول وی فافا
تفریع تحمل فعل مضارع کند و ضمیری راجع به ان فاعل وی فی
ضمیر که مضاف است به ثان متعلق به تحمل مقدر صفت ضمیر فند خل
فعل مضارع در و ضمیری راجع به ان فاعل وی علی الجمل متعلق
به تدخل صفت مفعول مطلق محذوف یا معفول فیه محذوف
ای دخولا مطلقا یا زمانا مطلقا و شذ فعل اعمالها که مضاف است
بضمیر فاعل شذ فی غیر متعلق به شذ و یلزم فعل ضمیر منصوب
متصل مفعول به وی مع الفعل متعلق به یلزم السین فاعل یلزم
است عطف بر السین او قد عطف بر سوف او حرف که مضاف
است بر النفی عطف بر ما قبل خود و کان مبتدا للتشبیه متعلق
به ثابت خبر وی و تخفیف فعل مجهول در و ضمیری راجع به

کان

217

كان مفعول مجهول وي فا از براي عطف تلفي فعل مجهول وي
علي الافصح متعلق تلفي و لكن مبتدائي بالاستدراك متعلق به ثابت
خبر مبتدا يتوسط فعل مضارع در و ضمير راجع به لكن فاعل وي
بين ظرف يتوسط مضاف به كلاميه و تتغنغ فعل مجهول
در و ضمير يراجع به لكن مفعول مجهول وي فا از براي
عاطفه تلفي فعل مجهول در و ضميري راجع به لكن مفعول
مجهول وي و يجوز فعل معها كه مضافست به ضمير ظرف
يجوز الوا و فاعل يجوز وليت مبتدا للتمني متعلق به ثابة
خبر مبتدا واجاز فعل العزاء فاعل وي ليت اذا فعلانا قصم
زيد مفعول اول وي قائما مفعول دويم وي اين جمله در
تاويل هذا التركيب مفعول اجاز ولعل مبتدا للترجي
متعلق به ثابة خبر وي وشذ فعل الجر فاعل وي بها متعلق
به شذ يا بجر الحروف العاطفة ديكري از اقسام حرف حروف
عاطفه است واين از حروف غير عامل است ومعني عطف
ميل دادنست وچون اين حروف معطوف را بمعطوف عليه
ميل ميدارد باين اسم موسوم كشت الواو واين حروف عاطفه
يكي واوست والفاو و ديكري فا است وثم وديكري ثم است
وحتي و ديكري حتي است واو و ديكري اواست واما و ديكري
اماست بكسر همزه وام و ديكري ام است ولا و ديكري لا است

وبل ودیکری بل است ولکن ودیکری لکن است فالاربعة الاول
للجمع پس چهار اول که واو وفاء وثم وحتی است از برای
جمع است یعنی از برای احد شیئین نیست همچنانکه او واما
فالواو للجمع المطلق ولا ترتیب فیها پس واو که یکی از این چهار
حرف است از برای مطلق جمع است و ترتیب ملحوظ نیست
در وی وقیل للترتیب از باب اطلاق است والفاء للترتیب
وفا از برای جمع است با ترتیب بی مهلت وثم مثلها بمهلة
وثم مثل فاست در ترتیب لیکن با مهلتی وحتی مثلها وحتی
مثل ثم است در ترتیب با مهلت لکن مهلت در حتی کمتر است
ومعطوفها جزء من متبوعه لیفید قوة او ضعفا ومعطوف
حتی جزئیست از متبوع او قوی یا ضعیف تا فایده دهد
آنی عطف بحتی قوة را در معطوف یا ضعف را چنانکه
کوئی مات الناس حتی الانبیاء وقدم الحاج حتی المشاة
وآمدند حاجیان تا غایتی که پیادها هم آمدند از برای جزا
ضعف واو واما وام لاحد الامرین مبهما وأین سه حرف
مذکوره از برای دلالت اند بیکی از دو امرها در
حالی که مبهم باشد آن امر یعنی معین نباشد نزد متکلم اکر
سوال کنند که چه میکوئی در قول خدای تعالی که واقع شده است
ولا تطع منهم آثما او کفورا که از برای هر دو امرست یعنی اطاعت

شم

218

صحیح نیز نکند کاو و کافی مکن جواب گوئیم که عموم اینجا مستفاد
است از وقوع نکره در سیاق نفی نه از کلمه او و ام المتصلة
لازمة لهمزة الاستفهام وام متصله که لازمه همزه استفهامست
یعنی او را بی همزه استفهام استعمال نمیکنند یلیها احد المستویین
والاخر الهمزة یلی ام متصله یعنی بعد از وی بی فاصله مذکور
می شود یکی از دو امری مساوی و مساوی دیگر بعد از همزه
میباید بعد ثبوت احدهما بطلب التعیین بعد از ثابت بودن
یکی از آن دو امر مساوی نزد متکلم و سوال میکند متکلم از
مخاطب همزه وام متصله از برای طلب تعیین ومن ثم لم یجز
وازین جهت که ام متصله یلی وی یکی از دو امر مساوی
میباشد و مساوی دیگر یلی همزه بعد از ثبوت یکی از
ایشان سوال میکند از برای طلب تعیین که جایز نیست ترکیب
ارایت زیدا ام عمروا از برای انکه دو امر مساوی درین
ترکیب یکی زید است ویکی عمرو واگرچه یکی یلی ام واقع
شده اما دیگری یکی همزه واقع نشده و من ثم کان جوابها
بالتعیین دون نعم ولا وازین جهت که مذکور می باشد جواب
ام متصله بتعیین یکی از دو امر چونکه سوال از تعیین است
نه نعم ولا چونکه ایشان مفید تعیین نیستند والمنقطعة کبل
والهمزة وام منقطعه مثل است وهمزه در اضراب از

اول مثل بل وشک در ثانی مثل همزه مثل انها لابل ام شاء

یعنی ان دمه هر اینه بیشتر است بلکه ایا کوسفند است و اینجا

بل از برای اضراب است از خبر اول که ان شتر بودن

است وشک در خبر ثانی که ان کوسفند بودن است

واما قبل المعطوف علیه لازمة مع اما جایزة مع او واما

بیش از معطوف علیه لازم است با اما واما جایز است با او

یعنی هر وقت که جیزی را به اما عطف کنند لازم است که

بیش از معطوف علیه اماء دیکر بیاورند جنانکه کوئی جاءنی

اما زید او عمرو یا جاءنی زید او عمرو بدون اما و واوی

که بر اما ثانیه در میاید از برای عطف اما ثانیه است بر اما

اولی واماء ثانیه از برای عطف ما بعد خود بر ما بعد خود

برما بعد اماء سابقه پس هر یک را ازین دو حرف عطف

فایده باشد علی حده ولا وبل ولکن لاحدهما معینا واین

سه حرف عطف از برای یکی از دو امر معین اند جنانکه کوئی

جاءنی زید لا عمرو وا بل عمرو و[illegible] ولکن لازمة للنفی ولکن لازم است

از برای نفی و بدون نفی مستعمل نیست جنانکه کوئی ما قام زید لکن

عمرو وای لکن عمرو قام وجاءنی زید لکن عمرو وای لکن عمرو لم یجی

اما وجوه اعراب این تراکیب انست که الحروف مبتدا والعاطفه

صفت [illegible] الواو ما معطوفات خود تابع لکن در تاویل هذه

المذکورات

المذکورات خبر مبتدا فالاربعة مبتدا لاول صفت وی للجمع متعلق
به ثابت خبر مبتدا الاول مبتدا للجمع متعلق به ثابتة خبر مبتدا المعطوف
صفت الجمع والفاء مبتدا للترتیب متعلق به ثابت خبر مبتدا
وثم مبتدا مثلها که مضاف است بضمیر خبر مبتدا بمهلة متعلق
مثلها وحتی مبتدا مثلها خبر وی و معطوفها مبتدا
جزء خبر وی من متبوعه متعلق به ثابت که صفت جزء است
لیفید این نیز متعلق ثابت مذکور قوة مفعول به لیفید او
ضعفا عطف بر قوة واو مبتدا اما دام عطف بر وی لاحد
که مضاف است به الامرین متعلق به ثوابت خبر این چند مبتدا
مبهما حال از لاحد وام مکسر میم که در اصل مبنی به سکون بوده
بجهة التقاء ساکنین مکسر شده مبتدا المتصلة صفت وی لازم خبر
خبر وی لهمزة که مضاف است به الاستفهام متعلق به
لازمة یلیها فعل مضارع ضمیر منصوب متصل مفعول
به وی احد که مضاف است به المستوی بین فاعل یلیها فعل
مضارع ضمیر منصوب و الاخر عطف بر فاعل یلیها الهمزة
عطف بر مفعول به یلیها بعد ظرف یلیها مضاف به وثبوت
مضاف به احد واحد مضاف بضمیر لطلب که مضاف است
به التعیین متعلق به لیسئل که از کلام فهم می‌شود و من حرف
جر و ثم مجرور این جار ومجرور متعلق به لم یجز ارایت

فعل یاء فاعل وی زیدا مفعول به وی ام عمرو عطف بر یا
این جمله هذا درتا ویل هذا الرکب فاعل لم یجر وهل ثم متعلق
کان جوابها اسم کان بالتعین متعلق به تا تا خبر کان دون
ظرف تا تا کم مضاف نعم وا ولا عطف بر نعم ومتعلق مبتدا کیل
متعلق به کان خبر مبتدا والفرد تکسر عطف بر کیل مثل خبر
مبتدا محذوف انها مکسر همزه ان حروف مشبهة بالفعل ضمیر
منصوب متصل اسم وی من ام من ام ابتدا که بر خبر
وبی که ابل است درامده ام شاء عطف بر ابل واما مکسر همزه
مبتدا قبل ظرف لازمة خبر مبتدا مضاف به المعطوف
علیه متعلق به المعطوف لازمة خبر مبتدا مع ظرف لازمة
مضاف به اما جائز خبر بعد از خبر مع او ظرف جائز .
ولا مبتدا وبل ولکن عطف بر وی لاحدهما متعلق به ثبتوا
یا ثوابت خبر این جمله مبتدا معینا حال از لاحدهما ولکن
مبتدا لازمة خبر مبتدا النفی متعلق به لازمة حروف
التنبیه الا واما وها دیگری از حروف غیر عامل حروف
تنبیه است که در صدر جمله واقع میشود تا مخاطب را آگاه
سازد تا غافل نشود از آن کلامی که متکلم بوی القا میکند
چنانکه گوئی الا زید قائم واما زید قائم وگاهی بر غیر جمله
درمیاید چنانکه در اسماء اشارت هذا کوفتن وهانا وهذان

وهانان

وهاتان وهولاء تا مخاطب غافل نشود از اشارة حروف النداء
يا أعمها ديگري از اقسام حرف حروف نداست ويا اعم اين حروف است
در استعمال چونكه قريب وبعيد را ندا كنند وأيا وهيا
للبعيد وأيا وهيا از براي نداء بعيد است وأي والهمزة للقريب
وأي والهمزة از براي نداء قريب اند ومراد بقريب ما عدا
بعيد است پس متوسط نيز داخل باشد حروف الايجاب
نعم وبلى وأي وأجل وجير وإن حروف ايجاب اين پنج حرف
مذكوره اند ومعني ايجاب اثبات است واز بيان معني
اين حروف وجه تسميه ايشان بايجاب معلوم ميشود چنانكه
ميگويد فنعم مقررة لما سبقها يعني نعم تقرير كننده است
مر چيزيرا كه پيش گذشته است مضمون جمله خواه استفهام
باشد وخواه خبر چنانكه گوئي نعم در جواب اقام زيد تا بمعني قام
زيد شود وبلى مختص بايجاب النفي وبلى مختص است بايجاب
نفي يعني نفي سابق را ميشكند واثبات ميسازد مثل بلى كه در جواب
ألست بربكم واقع شده است كه او را بمعني أنت ربنا كردانيده اند
وانكي از براي تصديق ايجاب آمده است چنانكه گوئي بلى در جواب
اقام زيد وأي اثبات بعد الاستفهام وأي بكسر همزه وسكون يا
از براي اثبات است بعد از استفهام ويلزمها القسم ولازم است
اي را قسم چنانكه گوئي اي والله چنانكه در قرآن واقع شده است

قل اي در عربي بگوي آري سوگند به پروردگار من و اجل بمعني جير
وان تصديق للمخبر واين سه كلمه از براي تصديق مخبر آمده‌اند و لفظ جير
دو لغت است فتح جيم و كسر جيم چنانكه در جواب قد اتاك زيد اجل
يا ان گويي كه بمعني قد اتا باشد يعني بتحقيق كه آمده حروف الزيادة
ان وان وما ولا ومن والباء واللام ديگري از اقسام حرف حروف
زيادة‌اند وانهارا حروف زيادة براي آن گويند كه گاهي ايشان
را در كلام زيادة ميكنند يعني معني كلام بي ايشان راست
اما ايشان را از براي فوايد ديگر زيادة ميكنند كه استغراق است
در زيادتي من وتزيين لفظ در زيادة كردن در غير ليس
وما استقامت وزن در كلام شعرا واگر هيچ فايده ملحوظ نباشد
در زيادتي خود عبث است واين در كلام باري تع وكلام فصحا
و بلغا ممنوع است و در ان وان بفتح همزه و كسر همزه بتحقيق واجب
است و تشديد نيا مده فان مع ما النافية پس بكسر همزه و سكون
نون زايده ميشود با ماء نافيه از براي تاكيد نفي چنانكه گويي ما
ان رايت زيدا اي ما رايت زيدا وقلت مع ما المصدرية واند
كيست زيادتي ان تا ما مصدريه چنانكه گويي انتظرني ما ان جلس
القاضي اي مدة جلوسه يعني انتظار بر مرا ما دامي كه قاضي
بنشيند ولما وانك نيز زيادت ميكنند ان را بالما چنانكه گويي
لما ان قام زيد يعني آن هنگام كه برخاست زيد برخاستم من وان

بكسر همزه

٤١٢

221

مع الموطئة للقسم وزياده ميكيندلان بفتح همزه وسكون
نون دار ابالما لبيانده ي مثل فلما ان جاء البشير وميان لو
وقسم ننر والله ان لو قام زيد قمت يعني سوكند بخدا اكر بر
خيزد زيد بر خيزم من وقلت مع الكاف وانلي زيادتي
ان ما كاف چنانكه كويي كان ظبية اي كظبية وما مع اذا ومتي
واي وان وان شرطا وبعض حروف الجر وزياده ميكيند
ما را با اذا شرط چنانكه اذا ما تخرج اخرج وبا متي چنانكه
كويي متي ما تذهب اذهب وباي نحو ايا ما تدعوا فله الاسماء
الحسنى وبا اين نحو اين ما تجلس اجلس وبا ان در حالي كه حركي
ازين كلمات مذكوره از براي شرط باشد نحو اِن ما ترين من البشر
احدا وبا بعض از حروف جر نحو فيما رحمة من الله لنت لهم
اي فبرحمة ومما خطياتهم اغرقوا اي من خطياتهم وعما قليل
اي عن قليل و زيد صديقي كما ان عمروا اخي اي مثل ان عمروا
اخي وقلت مع المضاف واندكي زياده ميكنند ما را با مضاف
نحو غضبت من غير ما جرم يعني غضب كردي بكناهي وايما
الاجلين قضيت اي ايا الاجلين ولا مع الواو بعد النفي وبعد
ان المصدريه وزياده ميكنند لا را با واو عاطفه بعد از نفي باشد
چنانكه كويي ما جاءني زيد ولا عمرو ويا بعد او معني نفي باشد
مثل غير المغضوب عليهم ولا الضالين وبعد از مصدريه مثل

قوله تع ما منعك ان لا تسجد و قلت قبل القسم و شاذست اي الا قبا
واندكي زياده ميكنند لا را ابيش از قسم از جهت تنبيه بر وضوح
و روشني ان قضيه بحيثيتي كه مستغني است از قسم مثل لا اقسم
بيوم القيمة و لا اقسم بهذ البلد و شاذاست زيادتي لا با مضاف
مثل في البير لا حور اي في بئر حور سرى و ما شعر و ابغني دزجا
هلاكت رفت و ندانست و من الباء واللام تقدم ذكرها و اين سه
حرف از حروف زياده بيش كوشت ذكر ايشان در حروف جاره
اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه حرف كه مضاف است به التنبيه
مبتدا الا معطوفات خود در تاويل هذه المذكورات خبر مبتدا
حروف كه مضاف است به الندا خبر مبتدا يا مبتدا ديكر اعمها كه مضافست
بضمير خبر وي وا يا مبتدا و هيا عطف بر وي للبعيد متعلق به
ثابتتان خبر مبتدا واي مبتدا و الهمزة عطف بر وي للقريب
متعلق به ثابتتان خبر هر دو مبتدا حروف كه مضافست به الا
يجاب مبتدا نعم با معطوفات خود در تاويل هذه المذكورات
خبر مبتدا فنعم مبتدا مقررة خبر وي لما سبقها اما با صله مجرور
لام اين جار و مجرور متعلق به مقررة و بلى مبتدا مختصة
خبر وي با يجاب كه مضافست به النفي متعلق به مختصة و اي مبتدا
اثبات خبر وي و بعد ظرف اثبات مضاف به الاستفهام و يلزمها
فعل ضمير مفعول به وي القسم فاعل وي و اجل مبتدا و جير

وان عطف

وان عطف بر وي تصديق خبر وي للمخبر متعلق به تصديق خبر وي
للمخبر متعلق به تصديق حرف كه مضاف است به الزياده مبتدا ان معلوم ت
خود در تاويل هذه المذكورات خبر مبتدا فان مبتدا مع ظرف تزاد
بمقدار تزاد با مفعول مجهول خود جمله اين جمله خبر مبتدا ما مضاف
اليه مع النافية مضاف اليه ما يا صفت ا اكرها را معرفه دارند وقلت
فعل ماضي تا علامة تانيث فاعل در وي ضميري مرفوع متصل
كه تعبير از و به هي كنند فاعل وي راجع به الزيادة مع ظرف قلت
مضاف به المصدرية ولما عطف بر ما واين مبتدا مع ظرف تزاد كه با مفعول
ما لم يسم فاعل خود خبر مبتدا است كه ان است مضاف به لما وبني عطف
بر مع مضاف مضاف به لو والقسم عطف بر اي قلت فعل ماضي
تا علامة تانيث فاعل در وضميري راجع به الزيادة فاعل وي مع
ظرف الزيادة يا قلت مضاف به الكاف وتا مبتدا تزاد محذوف خبر وي
مع ظرف تزاد مضاف به اذا ومتي واي واين وان عطف بر اذا شرطا
منصوب بر طرح خافض اي كائنا وللشرط ولعف عطف بر مضاف
اليه مع مضاف به حروف وحروف مضاف به الجزم وقلت فعل ماضي
تا علامة تانيث فاعل الزيادة مقدر فاعل قلت مع ظرف الزيادة فيه مضاف
المضاف ولا مبتدا تزاد با مفعول مجهول خود خبر مبتدا مع ظرف تزاد
مضاف به الواو وبعد كه مضاف است به النفي عطف بر مع وبعد عطف بر مع
مضاف به ان وان مضاف به المصدرية وقلت فعل ماضي تا علامة تانيث

فاعل در و ضمیر یی راجع به الزیادة فاعل وی قبل ظرف شغلت مضافیه
القسم و شذت فعل ماضی در و ضمیر مرفوع متصل که از وبه هی مثلا
فاعل وی راجع به الزیادة مع ظرف شذت مضاف به المضاف و من
مثلا و الباء واللام عطف بر وی تقدم فعل ماضی ذکر که مضافست
بر ضمیر فاعل تقدم ای فعل و فاعل جمله در تاویل مفرد در محل رفع
خبر مثلا که من است حرفا التفسیر ای وان دیگری از اقسام
حرف دو حرف تفسیر است یکی ای است که تفسیر هر مبهمی واقع می شود
خواه مفرد چنانکه گوئی جاءنی زید ای ابو عبد الله خواه جمله
چنانکه گوئی قطع رزقه ای مات و دیگری از دو حرف تفسیر انست
فانه مختصة بما فی معنی القول پس ان مخصوص است بانچه در معنی
قول باشد نه قول صریح نحو قوله تع وناديناه ان يا ابراهيم
نادیناه بلفظ هو قولنا یا ابراهیم وکتبته الیه ان ابت ای کتبت
الیه شیأ هو انت حروف المصدر ما وان وان دیگری از اقسام حرف
حروف مصدریه است و حروف مصدر این سه حرف است ما
مصدریه وان مفتوحه مخففه یا مثقله فالاول ان للفعلیة وان للاسمیة
پس دو حرف اول که ماست وان مخففه از برای فعلیه اند یعنی جمله
فعلیه را در تاویل مصدر میکرداند نحو قوله تع فضاقت علیهم الارض
بما رحبت ای برحبها یعنی تنگ شد بر ایشان زمین باکشادگی زمین
و مثال ان مثل اعجبنی ان خرجت ای خروجک وان کی بعدان

ماسیم

229

ما اسميه واقع ميشود چنانكه در منهج البلاغة واقع شده است بعتوا
في الدنيا ما الدنيا باقية اي مدة تباعه لبقاء الدنيا وان مشدده از برا
جمله اسميه خاصه نحو اعجبني انك قايم اي قيامك حروف التخصيص هلا
والا ولولا ولوما لها صدر الكلام ديكري از اقسام حروف حروف
تخصيص است واين حروف تخصيص چهارست ودردوي
اول تشديد واجبست ومربن حروف را صدر كلام واجبست
ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا ولازم است مراين حروف را
فعل لفظا يا تقديرا مثل هلا ضربت زيدا وهلا زيدا ضربته
وهروقت كه بر ماضي درايد معني ايشان توبيخ ولوم است
يعني سرزنش وملامت بر ترك فعل وچون بر مضارع در
ايد معني ايشان حض وخساست بر فعل يعني طلب كردن وبرانگيختن
داشتن فاعل را حرف التوقع قد في الماضي للتقريب من الحال
وفي المضارع للتقليل ديكري از اقسام حروف حرف توقع است
وتوقع چيشم داشتن است وحرف تقريب وتحقيق نيز ميكويند
چونكه كاهي باين معني ميايد مثل قد قامت الصلوة كه هم از و
تقريب ماضي بحال فهم ميشود وهم تحقيق وهم توقع واين
قد بر مضارع از براي تقليل ميباشد كه مضاف به تحقيق باشد
چنانكه كوئي ان الكذوب قد يصدق بدرستي كه دروغ كوي اندكي
راست ميكويد وكاهي از براي مجرد تحقيق در مضارع نيز استعمال

میکنند نحو قوله تع قد نری تقلب وجهك في السماء بود خواست فاصله

میان قد و فعل بقسم نحو قد والله احسنت و قد لعمري لبث ساهما

عجان من بتحقیق که تشد کذراندن نبیداد و حرفا الاستفهام

الهمزة و هل لهما صدر الکلام دیکری از اقسام حرف دو حرف

استفهامست یکی همزه و دیکری هل و هر اینها دو حرف صدر الکلام

است تقول ازید قایم و اقام زید معنی همزه بر جمله اسمیه در میاید

چنانکه در مثال اول و بر فعلیه چنانکه در مثال ثانی و کذلك هل

و همچنین است هل یعنی بر اسمیه و فعلیه هر دو داخل میشود

لیکن هل بر جمله اسمیه که خبر وی فعلیه باشد داخل نمیشود مکر

نادر چونکه در اصل بمعنی قد است قال الله تع هل اتی علی

الانسان ای قد اتی والهمزة اعم تصرفا و همزه اعم است از هل

از روی تصرف تقول ازید اضربت میکوئی یعنی همزه را بر اسم

در میاوری با وجود فعل بخلاف هل زید اضربت که روا نیست

و اتضرب زیدا و هو اخوك یعنی همزه را از برای انکار ذکر

میکنی نه هل را و اثم اذا ما وقع و افمن کان و اومن کان دون

هل یعنی همزه را بر حروف عاطفه در میاری نه هل را اما وجه

اعراب این تراکیب آنست که حرفا که مضاف است به التفسیر و نون

تثنیه در اضافت ساقط شده مبتدا ای با معطوف خود در تاویل

هذان المذکوران به خبر مبتدا و ه مبتدا مختصه خبر مبتدا ای في

جرماء موصوله مجرور دي معني كه مضافنش به القول متعلق به ثبت
صله ما ما با صله درتا ويل مفرد در محل مجرور دما اين جار ومجرور
متعلق به مختصة حروف كه مضافنت به المصدر يتر مبتدا اما با معطوفين
خود درتاويل هذه للمذكورات خبر مبتدا فالاول مبتدا للفعلية
متعلق به ثابت خبر مبتدا وان مبتدا للاسمية متعلق به ثابت خبر
وي حروف التحضيص مبتدا هلا با معطوفات خود خبر وي
صله كه مضافت به المبتدا لها مقدم بر وي متعلق به ثابت خبر
مبتدا ويلزمها فعل ضمير منصوب منتصل مفعول به وي الفعل
فاعل وي لفظا تمييزا وتقديرا عطف بر لفظا حرف كه مضاف اليه
به التوقع مبتدا وقد خبر وي وفي المضارع متعلق به ثابت
خبر مبتدا محذوف اي هي في المضارع للتقليل اين نيز متعلق
به ثابت حرفا الاستفهام مبتدا الهمزة با معطوف خود درتاويل
هذان المذكوران خبر مبتدا اصلها كه مضافنت به الكلام مبتدا لهما
بر وي متعلق به ثابت خبر مبتدا تقول فعل همزه همزه استفهام
زيد مبتدا قائم خبر وي اين جمله مقول قول واقام زيد عطف بر وي
هل مبتدا وكذلك متعلق مر بر وي متعلق به ثابت خبر مبتدا والهمزة
مبتدا اعم خبر وي تقرفا تمييز تقول فعل انت در و مستكن فاعل وي
همزه همزه استفهام زيدا مفعول به يه ضربته مقدم بر وي جمله
مقول قول واو واو حال هو مبتدا اخوك خبر وي اين جمله حال

مقدم

همزه همزه استفهام زید مبتدا عندک متعلق به ثابت خبر مبتدا ام عمرو عطف بر وی همزه همزه استفهام ثم حرف عطف اذا کلمه شرط ما زایده وقع فعل ماضی همزه همزه استفهام فا حرف عطف من من موصوله کان از افعال ناقصه واو هو کان عطف بر وی دون ظرف تقول مضاف به هل حروف الشرط ان ولو واما دیکری از اقسام حروف حروف شرط است یکی ان است و دیکری لو و دیکری اما لها صدر الکلام مرین حروف را صدر کلام است فان للاستقبال وان دخل علی الماضی ولو عکسه پس ان از برای زمان استقبال است اکر باشند که در آید بر ماضی ولو عکس ان است یعنی از برای ماضی است اکرچه بر مستقبل در آید چنانکه کوئی ان اکرمتنی اکرمتک یعنی اکرام اکر از تو واقع شود در مستقبل از من نیز واقع شود ولو تضرب اضرب یعنی اکر از تو ضرب واقع شد در ماضی از من نیز واقع شد و اند لو بمعنی ان آمده است نحو قوله تع ولامة مومنة خیر من مشرکة وانکه کفته اند که لو از برای انتفاء ثانیست از جهت انتفاء اول ان لازم معنی وی است ویلزم فان الفعل لفظا او تقدیرا ولازم اند این ان ولو فعل را لفظا چنانکه کذشت یا تقدیرا مثل قوله تع وان احد من المشرکین استجارک ونحو ولو انتم تملکون ای لو تملکون ومن ثم قیل لو انک بالفتح لانه فاعل

وازین

221

وازین جهت که لازم است که فعل باشد بعد از ان ولو لفظا باشد یا تقدیرا لو انک میکویند بفتح از جهت انکه معمول خود در تاویل مفرد فاعل فعل محذوف است پس لو انک قایم درین معنی باشد که لو ثبت قیامک وانطلقت بالفعل موضع منطلق لیکون کالعوض واز جهت مذکوره بعد از لو صیغه فعل میاید بجای اسم فاعل تا آن فعل مذکور مثل عوض باشد از فعل محذوف مثل لو انک انطلقت میکوئی به منطلق فان کان جامدا جاز لتعذره پس اکر باشد خبر ان جامد یعنی غیر مشتق باشد جایز است که اسم واقع شود در خبر ان از جهت انکه متعذر است اوردن فعل این هنکام مثل قوله تع ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام که اینجا اقلام غیر مشتق است ازین جهت فعل بجای وی نیاورده اند واذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لزم المضی لفظا او معنی وجون مقدم شود قسم در اول کلام بر شرط لازم است که ان شرط که بعد ازوست ماضی باشد لفظا یا معنی وکان الجواب للقسم لفظا وخواهد بود جواب شرط مر قسم را در لفظ اما در معنی جواب شرط وقسم هر دو خواهد بود از جهت این که سوکند بروی است مشروط بشرط نیز وی است اما اکر در لفظ جواب هر دو باشد لازم اید که یک شی مجزوم باشد باعتبار جواب شرط وغیر مجزوم باعتبار جواب قسم نحو والله ان اتیتنی وان لم تاتنی لاکرمنک

این دو مثال یکی از برای ماضی لفظی است و دیگری از برای ماضی
معنوی چونکه صیغه جحد از برای انکار ماضی است لیکن ماضی
معنی باشد در معنی وان توسط لتقدم الشرط او غیره
جاز ان یعتبر وان یلغ واگر در میانه اجزاء کلام واقع شود
قسم بسبب مقدم شدن شرط یا غیر ان شرط بر وی قسم
جایز است که اعتبار کنند قسم را ولغو سازند شرط را یعنی
جواب را جواب قسم دارند و مجزوم نخوانند و جایز
است لغو که لغو سازند قسم را و اعتبار کنند شرط را
و جواب را مجزوم خوانند چونکه جواب شرط است که تو بگ[ی] جمع
کنند تو انا والله ان تاتنی اتک که اینجا قسم را لغو ساخته اند و اتک
را جواب شرط داشته اند و ان اتیتنی فوالله لاتینک یعنی اگر
بیای تو مرا پس سوگند بخدا که بیایم من ترا که اینجا قسم متوسط
شده است بسبب تقدیم شرط بر وی و جواب را جواب
قسم داشته اند نه شرط پس عمل شرط در جواب لغو باشد
نه عمل قسم وتقدیر القسم کاللفظ وتقدیر قسم یعنی مقدر
بودن قسم مثل ملفوظ بودن قسم است در حکم مذکور نحو لئن
اخرجوا وان اطعتموهم که اینجا قسم مقدر مقدم است بر شرط
از جهت ماضی بودن شرط لازم است و جواب که بعد از
وی مذکور شده است جواب قسم است نه جواب شرط

از ينجهت نون در لا يخرجون در و لا يخزهي ساقط نشده است وفا
در انكم المشركون داخل نشده است واما التفضيل التفضيل والتزم حذف
فعلها اما كه يكي از حروف شرط است كامده است از براي تفصيل الجزئيات
كه اجمال كرده است متكلم ولازم كرفته اند حذف كردن فعل اما را وعوض
بينها وبين فائها جزء مما في حيزها اي عوض ميان رند ميان اما
وفاي وي واقع شده است جزء از انچه در حيز فاي ويست
مطلقا يعني در جميع احوال وقيل هو معمول المحذوف مطلقا و بعضي
كفته اند كه آنچه اما و فاست معمول فعل محذوف است مطلقا يعني
از تتمه شرط است نحو اما يوم الجمعة فزيد منطلق كه تقدير اين تركيب
بر مذهب اول اينست كه مهما يكن من شيء فزيد منطلق يوم الجمعة
يعني هر چه موجود شود زيد رونده است در روز جمعه فعل
شرط را كه يكون من شيء است حذف كرده اند واما را بجاي مهما
آورده اند ويوم الجمعة را كه معمول جزاست فاصله آورده اند
ميان اما و فا جزاي وي تا حرف شرط با جزاي متصل نشود
اما بر مذهب ثاني تقدير وي چنين كه مهما يكن من شيء يوم الجمعة
فزيد منطلق پس يوم الجمعة معمول شرط باشد وقيل ان كان
جائز التقديم فمن الاول والا فمن الثاني وبعضي كفته اند كه اگر
باشد انچه واسطه شده است ميان اما و فاء وي جائز
التقديم بر فاء همچنانكه در مثال مذكور يعني بر از فاء مانع

دیکر نباشد از تقدیم پس از قسم اول است یعنی معمول جز است ان فاصله
واکر همچنین نباشد یعنی جایز التقدیم نباشد بلکه غیر از فا مانع دیکر
باشد از تقدیم پس از قبیل قسم دویم است یعنی معمول شرط
محذوف است واز تتمه شرط است نه از تتمه جزاء مثل اما یوم
الجمعة فان زیدا منطلق که اینجا ان مانع کشت که ما بعد او
در ما قبل او عامل باشد اما کو ان فاصله مرتفع واقع شد
و بعد از اما پس وی مبتدا خواهد بود اما وجوه اعراب
این تراکیب آنست که حروف که مضافست به الشرط مبتدا ان
معطوفات خود را با ویل هذه المذکورات خبر مبتدا محذوف
که مضافست به الکلام مبتدا الیها مقدم بر وی متعلق به ثابت
خبر مبتدا فان مبتدا للاستفهام متعلق به ثابت خبر وی
وان حرف شرط دخل فعل ماضی در وضمیری مرفوع متصل
که تعبیر از وبه هو کنند فاعل وی راجع به ان علی الماضی متعلق
به دخل ولو مبتدا عکسه خبر وی ویلزم ان فعل الخ تشنیه فاعل وی
الفعل مفعول به وی لفظا تمیز او تقدیرا عطف بر وی ومن
ثم متعلق به قیل لو حرف شرط ان آز برای حروف مشبهه بالفعل کان
اسم وی این جمله در تاویل مفرد در محل رفع فاعل ثبت محذوف
ای لو ثبت قیامک او انطلاقک و مانند اینجا اینها بالفتح متعلق
به قیل لانه حرف جران از حروف مشبهه با فعال ضمیر اسم وی فاعل خبر وی

ان با اسم

227

ان با اسم وخبر مفرد جمله این جمله در تاویل مفرد محل جر مجرور لام
این جار ومجرور متعلق به قیل وانت طلقت عطف بر لو انک
بالفعل متعلق به ثابتا صفت انطلقت موضع ظرف قیل منطلق مضاف
مضاف الیه موضع لام حرف جر یکون از افعال ناقصه منفی بان
مقدره ای لان یکون در وضمیر راجع بفعل اسم وی کالعوض
متعلق به ثابتا خبر وی فافاء عاطفه ان حرف شرط کان از افعال
ناقصه در وضمیر اسم وی راجع بخبر حاملا خبر وی این جمله
شرط جاز فعل در وضمیر راجع به عدم اتیان فعل که از مقام فهم
میشود فاعل وی این جمله جزا شرط لتقدیر که مضاف است به ضمیر
متعلق به جاز واذا کلمه شرط تقدم فعل ماضی المقسم فاعل
وی اول مفعول فیه تقدم الکلام مضاف الیه اول علی الشرط متعلق
به تقدم این جمله شرط لنم فعل المضی فاعل وی این جمله جزاء
شرط لفظا تمییزا ومعنی عطف بر وی وکان از افعال ناقصه
الجواب اسم وی للمقسم متعلق به ثابتا خبر وی تمییز نحو
خبر مبتدا محذوف واو واو قسم کلمه جلاله مجرور این جار
ومجرور متعلق به اقسم مقدر ان حرف شرط اتیتنی که
مرکب است از فعل وفاعل ونون وقایه ومفعول شرط وان لم
تاتنی عطف بر ان اتیتنی لام لام جواب قسم اکرم فعل در وانا
مستکن فاعل وی نون نون تاکید کاف مفعول به وی این جمله

جواب قسم وان حرف شرط توسط فعل ماضی درو ضمیری راجع بقسم
فاعل وی تتقلام که مضاف است به الشرط متعلق به توسط او غیره
عطف بر الشرط این جمله شرط جاز فعل ان از حروف ناصبه یعتبر فعل
مجهول درو ضمیر راجع به قسم مفعول مجهول وی این جمله در
تاویل مفرد در محل رفع فاعل جاز این فعل و فاعل جمله این جمله جزای
شرط وان یلیغ عطف بر یعتبر نحو خبر مبتدا محذوف مضاف بما
بعد خود انا مبتدا واو واو قسم کلمه جلاله مجرور این جار و
مجرور متعلق به اقسم مقدر ان حرف شرط تاتی فعل و یاء جزم
میافتاده است درو انت مستتر فاعل وی یا مفعول به وی
انک فعل کاف مفعول به وی درو ضمیری مرفوع متصل که
تقبیل از وبه اناکنند فاعل وی این جمله جزای شرط شرط با جزا
خود جمله شرطیه این جمله خبر مبتدا وان حرف شرط اتیتنی
فعل و فاعل مفعول به اینجمله شرط فوالله واو واو قسم کلمه جلاله
مجرور این جار و مجرور متعلق به اقسم مقدر لام لام جواب
قسم اتیتک فعل و مفعول درو انا مستکن فاعل وی این جمله جزای
شرط و تعلام که مضاف است به القسم مبتدا کا للفظ متعلق به ثابت
خبر مبتدا نحو لئن لام لام جواب قسم محذوف ای والله لئن اخرجو
ان حرف شرط اخرجوا فعل مجهول واو مفعول ما لم یسم فاعله
اینجمله شرط لا یخرجون با فاعل خود که واو ست اینجمله در لفظ جواب

قسم

قسم و در معني جواب شرط وان حرف شرط اطعتم و فعل و فاعل
واو از براي اشباع م مفعول به وي اينجمله شرط انكم لمشركون
در لفظ جواب قسم محذوف و در معني جواب شرط واما مبتدا
للتفصيل متعلق به ثابت خبر مبتدا او الترم فعل مجهول حذف
كه مضاف است فعلها مفعول مجهول التزم و عوض فعل مجهول
بينها ظرف عوض وبين عطف بر بينها لا فانها مضاف اليه
بين جزء مفعول مجهول عوض من حرف جر ما ماء موصوله
في حيز ها متعلق به ثبت صله ما ما با صله مجرور من اين جار
و مجرور متعلق به ثابت صفت جزء م طلقا صفت مفعول
فيه محذوف يا صفت مفعول مطلق محذوف اي زمانا
مطلقا يا التزاما مطلقا و قيل فعل مجهول هو مبتدا موصول
كه مضاف است به المحذوف خبر مبتدا اين جمله مقوله قول
مطلقا جنانچه گذشت اما كلمه شرط كه در اصل مهما يكن من شي بود
چنانكه مذكور شود و قيل فعل ان حرف شرط كان اذا فعال ناقصه
در ضمير راجع با چيزي كه فاصله شده است ميان اما و فاء وي
اسم وي بها بين خبر وي مضاف به التقديم اينجمله شرط فمن الاولى
جزاء شرط الا فمن الثاني اينجمله شرطيه عطف بر جمله شرطيه
سابقه حروف الردع كلا وقد جاء بمعني حقا ذكر از اقسام
حرف حرف ردع است يعني زجر و منع واين حرف ردع

کلاست چنانکه گوئی مر شخصی را که فلان یبغضک یعنی فلان دشمن
میدارد ترا پس ان شخص در جواب میگوید که کلا یعنی نیست
همچنانکه میگوئی و امده است کلا به معنی حقا نحو قوله تع کلا
ان الانسان لیطغی یعنی حقا که بتحقیق انسان سرکشی میکنند
از جهت انکه خود را غنی میبیند تاء تانیث الساکنة تلحق
الماضی لتانیث المسند الیه دیگر از اقسام حرف تاء تانیث ساکنه است
متحرک از جهت انکه متحرک مختص باسم انت لاحق میشود تاء
تانیث بماضی از جهت اینکه دلالت کند بر مؤنث بودن مسند الیه
خواه فاعل باشد ان مسند الیه و خواه مفعول مالم یسم فاعله
و تاء تانیث ساکن را مختص بفعل ساختند و متحرکه مختص
باسم از جهت انکه اصل در فعل بنا است و اصل در اسم اعراب فان
کان ظاهرا غیر حقیقیه فمخیر پس اگر باشد ان مسند الیه ظاهر
غیر حقیقی پس تو مخیری میان انکه بیاوری یا نیاوری و این
مسئله سابقا فهمیده در مبحث تانیث پس ذکر او اینجا بر سبیل استطراد
تواند بود و اما الحاق علامة التثنیة والجمعین فضعیف و اما
لاحق ساختن علامت تثنیه و علامت دو جمع یعنی جمع مذکر و
مونث پس ضعیف است و قتی که فاعل فعل اسم ظاهر باشد بجهت
انکه احتیاج بالحاق این علامات نیست و قتی که فاعل اسم ظاهر
باشد و اگر نه بیاورند اضمار قبل الذکر میشود بی ضرورتی

و تکرار

229

وتکرار فاعل نین مگر آنکه آن ضمیر را محض علامة دارند یا خود اسم ظاهر را بدل از وی دارند چنانکه صاحب رضی گفته در مثل اکلوني البراغيث عني بخوردند مرا کیکان یا خود اسم ظاهر را مبتدا دارند نه فاعل وفعل را با آن ضمیر خبر مبتدا متقدم بروی.

التنوين ونون ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتأكيد الفعل تنوین در اصل بودن مصدر نون است بمعنی نون دادن و در اصطلاح نون ساکنه ایست که پیروی میکند حرکت کلمه را نه از برای تاکید فعل و مراد از سکون ذاتیست یعنی وضعی پس اگر حرکتی او را او را عارض شود ضرر نکند وقیل لا لتأكيد الفعل از برای اخراج نون تاکید خفیفه است وهو للتمكن والتنكير والعوض والمقابلة والترنم واین تنوین از برای تمکن میباشد که دلالت میکند بر کمال قدرت کلمه اسمیه بحیثیتی که مشابهتی نیست مر او را بفعل چنان مشابهتی که غیر منصرف راست مثل تنوین زیدی که در جاء نی زید است و از برای تنکیر میباشد تا فرق کند میان معرفه و نکره چنانکه گوئی صه یعنی ساکت باش در وقتی از اوقات و اگر بی تنوین ذکر کنیم باین معنی خواهد بود که ساکت باش درین آن و از برای عوض میباشد از مضاف الیه مثل تنوین یومئذ وحینئذ وساعتئذ وعامئذ وجعلنا بعضهم فوق بعض در مررت بکل قائم ای بکل واحد و از برای مقابله

میباشد یعنی در جمع مونث میباشد در مقابل نون جمع مذکر
مثل تنوین مسلمات که در مقابل نون مسلمون است واز برای
ترنم میباشد واین تنوین است احد درا خر ابیات میپیوندند
از برای استقامت وزن شعر واو را ترنم بجهت ان کویند
که بسبب وی اواز در دماغ میافتد و موجب حسن صوت
وغنا میشود ویحذف من العلم موصوفا بابن مضافا الی علم
آخر یعنی حذف کرده میشود تنوین بر سبیل وجوب از علم در حالی
که موصوف باشد بابن که مضاف باشد بعلم دیکر از جهت انکه
ابن بین العلمین کثیر الاستعمال است پس تخفیف مطلوب باشد
پس تخفیف کردن او را بحذف تنوین از لفظ وی و حذف الف
از خط وی یعنی الف ابن را در کتاب نمی نویسند از جهت تخفیف
وتنوین موصوف او را تلفظ نمیکنند از جهت تخفیف و حکم علم
دارد لفظ فلان که مضاف به ابن باشد در حذف تنوین از
جهت تخفیف چنانکه کوئی فلان بن فلان نون التاکید خفیفة
ساکنة وثقیلة مفتوحة مع غیر الالف ذکر هی از اقسام حرف
نون تاکید است ونون تاکید بر دو قسم است خفیفه ساکنه وثقیله
مفتوحه از جهت خفت فتحه با غیر الف یعنی این فتحه نون ثقیله
وقتیست که بعد از الف تثنیه وبعد از الف که فاصل نونات است
نباشد واکر بعد از الفات مذکوره باشد مکسوره خواهد بود

۱۲

230

از جهت مشابهت او بنون تثنیه تختص بالفعل المستقبل في
الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم مخصوص
است نون تاکید بفعل مستقبل که ضمیر امر باشد مثل اضربن
یا در ضمن نهي باشد از مستقبل مثل لا تضربن یا ضمن یا استفهام
مثل هل تضربن یا تمني مثل لیتک تضربن یا عرض مثل الا تنزلن
بنا و قسم مثل والله لافعلن وجه اختصاص نون با این
افعال مذکوره و عدم دخول ماضي و حال آنست که نون تاکید
موضوعست از برای طلب طلب و طلب در ضمن افعال مذکوره
وجود میگیرد وقلت في النفي واندکي میباشد نون تاکید در نفي
مثل زید یا نني یغیرن به ولزمت في مثبت القسم ولازم است
نون تاکید در جواب قسمي که مثبت باشد مثل والله لافعلن
وکثرت في مثل اما تفعلن وبسیارست نون تاکید در مثل اما تفعلن
یعني در شرطي که حرف شرط را بما زایده تاکید کرده باشد وما
قبلها مع ضمیر المذکرین مضموم وما قبل نون تاکید با ضمیر
مذکرین مضموم مي باشد تا دلالت کند ضمه بر واوي که ضعیف شده
است از جهت التقاء ساکنین اگر التقاء ساکنین بر غیر حد
ارند و از جهت ثقل نون او را محذوف میدارند بعد از ضمه
وپیش از نون مشدده اگر مشروط نباشد در التقاء الساکنین
بر حد بودن دو ساکن در یک کلمه ومع المخاطبة مکسوره

وفيما عدا ذلك مفتوح وما قبل نون تاكيد وقتي كه با ضمير
مخاطبه مونث باشد مكسور ميباشد تا دلالت ان كسر
بر ياي محذوف وفرو در ما عدا درد وضمير مذكر ما قبل نون
تاكيد مفتوح ميباشد از جهت خفت فتحه وجونكه لفظ ما عدا
شامل تثنيه وجمع بود وما قبل نون در ايشان نه مفتوح
بود لهذا بمنزله استثنا ميكويد كه تحول في التثنية او جمع المؤنث
ميكويي در تثنيه وجمع مونث اضربانّ واضربنانّ والفه
ثابته ميدانيي در تثنيه تا ملتبس بواحد نشود ودر جمع المؤنث
مياوري تا نونها جدا شود ولا يدخلها الخفيفة خلافا
ليونس ودر نمي ايد ببني تثنيه وجمع مونث نون خفيفه
تا التقا ساكنين بغير حد لازم نيايد خلاف مر يونس را
كه نزد او التقا ساكنين بغير حد جايزاست همچنانكه در حالت وقف
نزد جمهور وهما في غيرهما مع الضمير البارز كالمنفصل
واين نون ثقيله وخفيفه در غير تثنيه وجمع مونث وقتي
كه با ضمير بارز باشد كه ان واو جمع مذكر وياء واحده
مخاطبه مونث است حكم كلمه منفصل دارد يعني بهر نوع
در حال انفصال او بنون خفيفه وثقيله همان عمل ميكند از
حذف واو ويا و تحريك ايشان بضم يا كسر وحاصل اين كلام
آنست كه نون ثقيله وخفيفه حكم ايشان با جمع مونث وتثنيه

231

چنان بود که مذکور شد و با غیر تثنیه و جمع مونث که ان دو جمع
مذکر است و واحد مخاطبه طب مذکور پس نون با ضمیر بارز
که واو جمع و یاء واحده است حکم کلمه منفصله دارد چنانکه میگوئی
اغزوا الکفار وارموا العرض واغزی الجیش وارمی العرض
بحذف واو و یا در وقت اتصال او بکلمه منفصله از جهت دلالة
ضمه و کسره ما قبل است بران و یا است و همچنین میگوئی اخشوا
الرجل واخشی الرجل بضم واو و کسر یا چونکه حذف ایشان ممتنع
است اینجا از جهت انکه حرکت ما قبل دلالة نمیکند بر ایشان
و همچنین در حال اتصال نون اغزن وارمن واخشون می
گوئی در جمع واغزن وارمن واخشین میگوئی در واحده
مونث وان لم یکن فکالمتصل واگر نباشد ضمیر بارز مرفوع
بلکه ضمیر مستتر باشد پس نون ثقیله و خفیفه حکم کلمه متصله
دارد که ان تثنیه است همچنانکه میگوئی اغزون وارمین
واخشین بر و لام محذوفه و فتح او همچنانکه اغزوا وارمیا
واخشیا میگوئی ومن ثم قیل واز اینجهت که نون تاکید با غیر ضمیر
بارز که از برای غیر تثنیه و جمع باشد حکم کلمه متصله دارد و با ضمیر
بارز غیر تثنیه و جمع حکم کلمه منفصله دارد میگویند هل ترین
بفتح یا که لام فعل است همچنانکه هل ترمین میگوئی و هل ترون
میگوئی در جمع باسقاط نون جمع و ضم واو و همچنانکه در کلمه

منفصله لم تروا القوم میکوئی هل ترن میکوئی در واحد بکسر با
همچنانکه لم تری الناس میکوئی واعزون میکوئی چنانکه اغزوا
برد واو واغزن میکوئی بحذف واو چونکه اغزوا القوم
میکوئی در کلمه منفصله والخفیفة تحذف للساکن ونون خفیفه را
حذف کنند از جهت ساکنی که بعد از و باشد چنانکه در قول
شاعر لا تهین الفقیر علك ان تخفض یوما و الدهر قد رفعه
یعنی خوار مکن بفقیر شاید که تو ببیت شوی روزی و زمانه
او را بر دارد که در اصل لا تهینن بوده چون للم ساکن بعد
از وی مذکور شده نون نون خفیفه از جهت التقاء ساکنین
حذف شد لا تهین الفقیر شد وفی الوقف فیه د ما حذف
و در وقف نیز حذف میشود نون خفیفه پس رد کرده میشود
آنچه حذف کرده شده است از جهة نون چنانکه در اغزن به
واغزن چون وقف کنی اغزوا واغزی کوئی بحذف نون خفیفه
و رد واو و یا والمفتوح ما قبلها تقلب الفا و نون خفیفه
که مفتوح ما قبل باشد قلب کرده میشود به الف چنانکه اضربن
را اضربا کویی از جهة مشابهة او به تنوین و تنوین را هر وقت
که ما قبل او مفتوح باشد به الف میکنند و وقتی که بضم یا بکسر باشد
حذف میکنند چنانکه کوئی صبت خیرا او اصابنی خیر و ختم لی
بخیر اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که حرف که مضاف است به

عند ف ب میکوئی بحذف با
چنانکه اعزی القوم میکوئی

الردع

الردع مبتدا كلا خبر وي و قد حرف تحقيق جاء فعل ماضي
در وضمير راجع به كلا فاعل وي بمعني كه مضاف است بمعنا متعلق
بجاي تامه كه مضاف است به التانيث مبتدا الساكنة صفت تاء تلحق
فعل مضارع در وضمير مرفوع متصل كه تعبير ازو به هي كنند فاعل
وي راجع به الماضي مفعول به تلحق لتانيث كه مضاف به المسند اليه است
متعلق تلحق واليه متعلق به المسند فان حرف شرط كان از افعال
ناقصه در وضمير راجع به مسند اليه اسم وي ظاهرا خبر وي غير كه
مضاف به حقيقي است صفت ظاهر فاء فاء جزاء شرط ضمير مبتدا
محذوف اي فانت مخير ان جمله جزاء شرط واما اماي شرطي
از براي تفصيل و فعل شرط محذوف وجزء جزا يا جز شرط عوض
از ان فعل محذوف باختلاف مذهبين الحاق كه مضاف است
به علامة و علامة مضاف به التثنية مبتدا والجمعي عطف
بر التثنيه فضعيف خبر الحاق التنوين مبتدا نون خبر وي ساكنه
صفت نون تتبع فعل مضارع در وضمير راجع به نون فاعل
وي حركت مفعول وي مضاف به الاخر لا لاي لنفي تاكيد كه مضاف
است الفعل متعلق به تتبع وهو مبتدا للتمكن متعلق به ثابت
خبر مبتدا والتنكير والعوض والمقابلة والترنم عطف بر وي
و يحذف فعل در وضمير راجع به تنوين مفعول مجهول وي
متعلق به يحذف موصوفا حال از علم باني متعلق موصوفا مضافا

من العلم

حال ازين التي علم متعلق به مضاف آخر صفت علم چونکه جري
وي بفتحه است نون که مضاف است به التاكيد مبتدا خفيفه خبر وي
ساكن صفت خفيفه و ثقيله عطف بر خفيفه مفتوحه صفت مع فاعل
مفتوحه مضاف به غيره و غير مضاف به الالف يختص فعل
مضارع درو ضمير مرفوع متصل كه تعبير از وي همي كنند فاعل
وي راجع به نون بالفعل كه مضاف به المستقبل متعلق
به يختص في الامر متعلق به الكاين كه صفت المستقبل است و به
تا قسم عطف بر وي اي نجمله خبر لعل از خبر لنون و قلت فعل
تا علامت تانيث فاعل درو ضمير راجع به نون فاعل وي في
النفي متعلق به قلت ولزمت فعل تا علامت تانيث فاعل درو
ضمير راجع به به نون فاعل وي في مثبت كه مضاف است
به القسم متعلق به لزمت وكثرت فعل تا علامت تانيث فاعل
درو ضمير راجع بنون فاعل وي في حرف جر مثل مجرور اما
كه مركب است ازان شرطيه و ما زايده با مدخول خود كه فعل
است مجرور في ان مجرور متعلق به كثرت و ما موصوله قبلها
متعلق به ثبت صله ما مع ظرف مضاف به ضمير ضمير مضاف به
المذكرين متعلق مضموم و مع المخاطبه عطف بر مع ضمير المذكرين
مكسور عطف به مضموم و فيما علا ذلك متعلق به مفتوح
كه خبر مبتدا است تقول فعل في التثنيه متعلق به تقول و جمع المؤنث

عطف

233

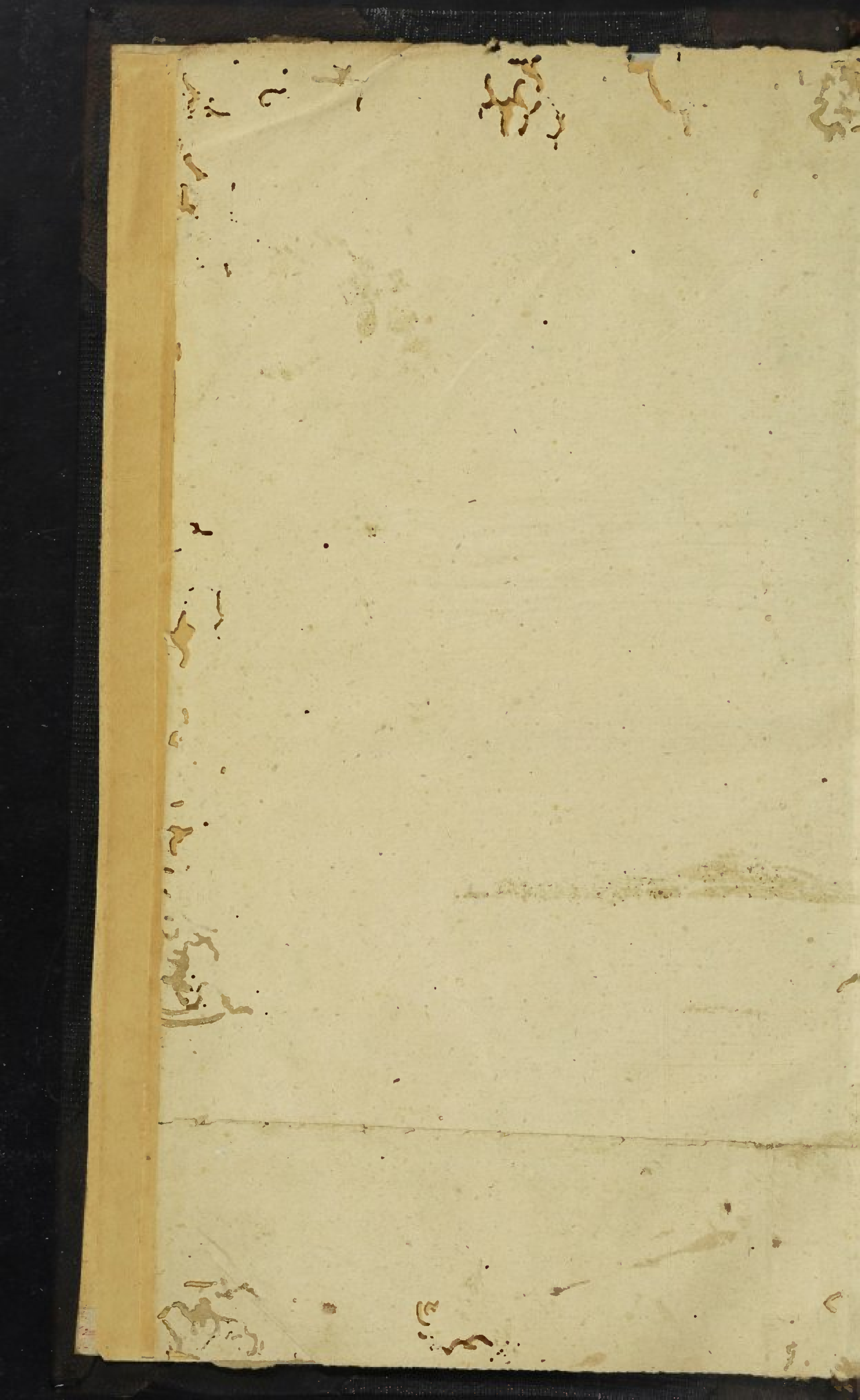
لمف بر في التثنية اضربان فعل تثنيه الف فاعل وي واضربان
طف بر وي اين جمله معقوله قوله ولا تدخلها فعل نهي وضمير مفعول
ه وي الخفيفة فاعل وي خلافا مفعول مطلق محذوف
يبويش متعلق به ثابتا صفت خلافا وهما مبتدا في غيرهما متعلق
به ثابتا كه حال است ازهما مع الضمير كه مضاف است به البارز
متعلق به ثابتا مقدر كه مذكور شد كالمنفصل متعلق به ثابت
خبر مبتدا كه هما است وان حرف شرط لم يكن فعل جحد در وضمير
راجع بضمير بارز فاعل وي اين جمله شرط فكالمتصل متعلق
ثابت خبر مبتدا محذوف اي فهو ثابت كالمتصل اين جمله جزاي
رط ومن ثم متعلق به قيل هل حرف استفهام ترين مدخول
ين جمله معقوله قول وما قبل تا اغزن عطف بر وي والمخففة
تحذف فعل مجهول در وضمير راجع المخففة مفعول
مجهول تحذف اين جمله خبر مبتدا للساكن متعلق به تحذف
وفي الوقف عطف بر للساكن فيرد فعل مجهول ما حذف ما
ا مفعول مجهول يردو المفتوح مبتدا اما قبلها ما با صله
مفعول مجهول المفتوح تقلب فعل در وضمير فاعل وي
راجع به المفتوح الفاعل مفعول به تقلب اين
جمله خبر مبتدا كه المفتوح است

كاتب الحروف فقير تمت تم م م م حقير محمد ابراهيم ابن غزان ثاني محمد عبد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۳۴

بدست عنان بدرشان



ای یار چاره جان زارم

با آن بت سنگدل جفا کیش

کاینک دم و [illegible] بر لب رسیده

بر دفع غم خویشتن گذر کن

ای

